

# ولایت در کتاب و سنت

غلامرضا مغیثه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## فهرست

۱۱	..... سخن ناشر
۱۳	..... مقدمه
۱۵	..... کلیات
۱۷	..... مفهوم‌شناسی
۱۷	..... ۱. خلیفه و امام
۱۷	..... ۲. ولایت
۱۸	..... ۳. شیعه
۱۹	..... ۴. پیدایی واژگان «اهل سنت» و «شیعه»
۲۵	..... بخش اول: نقد ادله اهل سنت بر خلافت ابوبکر
۲۷	..... فصل اول: اجماع
۲۸	..... ۱. ادله اعتبار اجماع
۲۸	..... ۲. جواب از اجماع
۲۸	..... الف) مختار نبودن امت در تعیین خلیفه
۳۰	..... ب) نافذ نبودن گزینش امت
۳۰	..... ج) نبود اجماع
۳۲	..... د) مُلَازم نبودن همکاری با مشروعیت
۳۷	..... فصل دوم: دلایل قرآنی
۳۷	..... ۱. ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾

۳۷..... پاسخ

۳۸..... ۲. «وَسَيَجَنَّبُهَا الْأَتَقَىٰ × الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ × وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ» (بقره: ۱۷-۱۹)

۳۹..... پاسخ

۴۱..... فصل سوم: دلائل روایی

۴۱..... ۱. «إِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعَمْرٌ»

۴۱..... پاسخ

۴۲..... ۲. «وَاللَّهِ مَا طَلَعْتُ سَمْسًا وَلَا غَرَبْتُ بَعْدَ النَّبِيِّ وَالْمُرْسَلِينَ عَلَىٰ رَجُلٍ أَفْضَلَ مِنِّي أَبِي بَكْرٍ»

۴۳..... پاسخ

۴۳..... ۳. «أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ سَيِّدَا كُفُوهٍ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مَا خَلَا النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ»

۴۳..... پاسخ

۴۴..... ۴. «مَا يَنْبَغِي لِقَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يُؤْمَهُمْ غَيْرُهُ»

۴۴..... پاسخ

۴۴..... ۵. روایت نماز خواندن ابوبکر

۴۷..... پاسخ

۴۷..... الف) بی اعتباری سند

۴۹..... ب) انگیزه عایشه

۵۰..... ج) دشمنی با علی عليه السلام

۵۳..... د) عدم دلالت بر خلافت

۵۶..... ه) دیدگاه علی عليه السلام درباره حدیث

۵۹..... بخش دوم:

۵۹..... دلائل خلافت علی عليه السلام

۶۱..... مباحث تمهیدی

۶۱..... ۱. دلیل عقلی بر لزوم امامت و عصمت امام

۶۱..... الف) دلیل عقلی بر ضرورت امامت

۶۲..... ب) دلیل عقلی بر لزوم عصمت امام

۶۲..... ۲. دلیل نقلی بر لزوم عصمت و منصوب بودن امام

۶۴	..... عصمت اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۶۵	..... الف) مقصود از اهل بیت در آیه تطهیر
۶۷	..... ب) معنای رجس و اذهاب آن
۶۸	..... ج) مقصود از «اراده» در آیه تطهیر
۷۱	..... فصل اول: دلایل قرآنی
۷۱	..... ۱. ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ (مائده: ۵۵)
۷۱	..... الف) شأن نزول
۷۳	..... ب) تفسیر
۷۴	..... ج) پاسخ به شبهات مخالفان آیه ولایت
۸۲	..... ۲. ﴿هَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾ (نساء: ۵۹)
۸۲	..... الف) تفسیر آیه
۸۳	..... ب) کیستی اولوالامر
۸۷	..... ج) پاسخ به پرسش‌ها
۸۹	..... د) شأن نزول
۹۱	..... فصل دوم: دلایل روایی
۹۱	..... ۱. حدیث یوم الانذار
۹۱	..... الف) متن حدیث
۹۴	..... ب) سند حدیث
۹۴	..... یک- وثاقت محمد بن حمید
۹۵	..... دو- وثاقت سلمه بن فضل
۹۵	..... سه- وثاقت محمد بن اسحاق بن یسار بن خیار
۹۶	..... چهار- وثاقت عبدالغفار بن القاسم أبو مریم الانصاری
۹۷	..... پنج- وثاقت منهال بن عمرو
۹۸	..... شش- وثاقت عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب
۹۸	..... هفت- وثاقت عبدالله بن عباس

- ج) منابع حدیث ..... ۹۸
- د) دلالت حدیث ..... ۹۸
- ه) شبهاتی درباره حدیث ..... ۱۰۱
- و) تحریف حدیث ..... ۱۰۳
۲. حدیث غدیر ..... ۱۰۴
- الف) جریان حجةالوادم و حدیث غدیر ..... ۱۰۴
- ب) سند حدیث ..... ۱۰۹
- یک- نقل از ۱۱۰ صحابی ..... ۱۱۰
- دو- نقل از ۸۴ تن از تابعان ..... ۱۱۰
- سه- نقل از ۳۶۰ تن از علما ..... ۱۱۰
- ج) دلالت حدیث ..... ۱۱۱
- یک- فهم حاضرین در غدیر خم ..... ۱۱۱
- دو- آمدن مفعل (مولی) به معنی افعال (اولی) ..... ۱۱۳
- سه- بررسی معانی ۲۷گانه «مولی» ..... ۱۱۵
- چهار- اشتراک معنوی و معنای حقیقی مولا ..... ۱۲۴
- پنج- قرینه‌های معنای «اولی بالشیء» ..... ۱۲۶
- د) آیات قرآنی درباره ماجرای غدیر ..... ۱۳۷
- آیه اول - ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ (مائده: ۶۷) ..... ۱۳۷
- آیه دوم - ﴿الْيَوْمَ يَنْسَى الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا يَخْشَوهُمْ وَاحْتِشَانِ الْيَوْمِ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مائده: ۳) ..... ۱۵۶
- آیه سوم - ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ \* لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ \* مِنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ﴾ (معارج: ۱-۳) ... ۱۷۵
۳. حدیث معروف ثقلین ..... ۱۸۰
- الف) نقل متن حدیث ..... ۱۸۰
- ب) سند حدیث ..... ۱۸۲
- ج) دلالت حدیث ..... ۱۸۳

- ۱۸۵..... (د) پیامدهای شعار «حسینا کتاب الله».
- ۱۸۵..... یک- دوری از سنت پیامبر ﷺ.
- ۱۸۶..... دو- ممنوعیت نقل و نوشتن احادیث پیامبر ﷺ.
- ۱۸۸..... سه- توجیه عملکرد خلفا.....
- ۱۹۰..... (ه) هشدار پیامبر ﷺ به امت.....
- ۱۹۲..... (و) سفارش مکرر قرآن به پیروی از پیامبر ﷺ.
- ۱۹۴..... (ز) توجه به دو نکته در حدیث ثقلین.....
- ۱۹۴..... نکته اول: علی عليه السلام برجسته‌ترین مصداق.....
- ۱۹۵..... نکته دوم: لزوم وجود همیشگی امام زنده کنار قرآن.....
- ۱۹۶..... ۴. حدیث منزلت.....
- ۱۹۶..... (الف) متن حدیث.....
- ۱۹۶..... یک- صحیح بخاری.....
- ۱۹۷..... دو- صحیح مسلم.....
- ۱۹۹..... (ب) سند حدیث.....
- ۲۰۰..... (ج) دلالت حدیث.....
- ۲۰۰..... یک- جایگاه و منزلت هارون از منظر آیات قرآن.....
- ۲۰۳..... دو- جایگاه و منزلت هارون از منظر روایات و اثبات آن برای حضرت علی عليه السلام.....
- ۲۰۵..... (د) پاسخ به اشکالات پیرامون حدیث منزلت.....
- ۲۰۵..... یک- عدم عمومیت تنزیل.....
- ۲۰۶..... دو- اختصاص حدیث به غزوه تبوک.....
- ۲۰۸..... سه- خلافت محدود به زمان پیامبر ﷺ.....
- ۲۱۱..... کتابنامه.....



## سخن ناشر

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين الذين اذهب الله عنهم  
الرجس وطهرهم تطهيراً

ولایت و امامت بر امت مسلمان، پس از رسول خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همواره از بحث‌های  
کانونی نزد فرق اسلامی بوده است. شیعیان پیرو اهل بیت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حق را در این باره از  
آن خاندان پاک آن حضرت می‌دانند. اما دیگر فرق اسلامی، بر پایه رویدادهای تاریخ  
صدر اسلام، کسان دیگری را خلیفه برگزیده پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌دانند و بر شایستگی آنان دلیل  
می‌آورند؛ چنان‌که هر فرقه‌ای برای اثبات مدعای خود به ادله‌ای از کتاب و سنت  
تمسک کرده است.

نویسنده این جُستار، فاضل ارجمند جناب آقای غلامرضا مغیثه، در این اثر به  
بررسی آن دلایل خواهد پرداخت.

ناشر کوشش مؤلف محترم را پاس می‌دارد و به توفیق‌مندی بیشتر ایشان در خدمت  
به مکتب اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام و سودمندی این اثر برای حقیقت‌جویان امیدوار است.



## مقدمه

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على رسوله محمد وآله الطيبين الابرار  
مسئله امامت و ولايت، از مهم ترين مسائل نزد مسلمانان است و استعدادهاى بشرى  
بر پايه شناخت و پيرويِ امام حق رشد خواهد كرد؛ چنان كه شناختن او و پيروي  
نكردن از اين حقيقت، به انحراف استعدادها و گنجايى انسان از مسير راست و درست  
خواهد انجاميد؛ يعنى گوهر آدمى در لجنزار متعفن ماديّات و شهوات نابود، و جامعه  
اسير هواى نفس و شيطان مى شود؛ زيرا تنها راه شناخت صحيح دين (به دور از  
انحرافات و توجيهات خودخواهانه) همان راه استوار بر پايه شناخت امام حق است كه  
گفتارش فصل الختام نزاعها و كشمكشها و ديدگاههاى گوناگون به شمار مى رود و  
دورى از مسير او، حيرت هاى بسيارى را به دنبال مى آورد. تبين صحيح اصول عقائد،  
برپايه وجود امامى بعد از پيامبر امكان پذير است كه گفتار و عمل او حجت باشد. اما  
بى توجهى به اصل امامت در جهان اسلام، موجب پديد آمدن آراى متناقض در مسائل  
كلامى و... شده است. از اين رو، مسئله ولايت حضرت على عليه السلام از منظر كتاب و سنت،  
بررسى و مهم ترين دلايل آن، ذكر خواهد شد. البته براى اثبات اين مطلب از نفي ادله  
نظريه مخالف و ديدگاه و دلايل مخالفان گريزي نيست.

اين مجموعه در دو بخش تنظيم شده كه هر بخش داراى چند فصل است: بخش  
نخست درباره نقد و بررسى ادله خلافت ابوبكر از منظر اجماع، كتاب و سنت است. در  
فصل اول بخش دوم، آيات قرآنى درباره امامت حضرت على عليه السلام را بررسى کرده ایم و

در فصل دوم آن، با استناد به چهار حدیث، ولایت آن حضرت را اثبات نموده‌ایم. همچنین در هر بخش به مهم‌ترین شبهات درباره همان بحث، پاسخ داده‌ایم. اگرچه مباحث مرتبط با حدیث غدیر از کتاب ارزشمند *الغدیر* که نتیجه سال‌ها تلاش مرحوم علامه امینی است گرفته شده، با این حال، به‌طور مستقیم به بسیاری از منابع این کتاب نیز مراجعه کرده‌ایم.

غلامرضا مغیثه

قم

زمستان ۱۳۹۰

**کلیات**



## مفهوم‌شناسی

### ۱. خلیفه و امام

عنوان «خلیفه» از مادهٔ خلف به معنای جانشین (قائم مقام) فرد قبل گرفته شده<sup>۱</sup> و مرحوم طبرسی درباره تفاوت خلیفه با امام گفته است:

[عنوان] خلیفه درباره جانشین و قائم مقام فرد قبل از خودش به کار می‌رود، اما در معنای امام «تقدم» نهفته است؛ یعنی عنوان امام را درباره کسی به کار می‌برند که پیشوای دیگران است و آنان باید از او پیروی کنند و به او سر بسپارند.<sup>۲</sup>

به گفته راغب اصفهانی، خلافت در معنای نیابت از غیر به کار می‌رود و خلیفه، نائب فردی غایب یا مرده یا عاجز خواهد بود یا به انگیزه بزرگداشت او، وی را خلیفه می‌خوانند؛ چنان‌که خداوند دوستان خود را در زمین خلیفه خوانده است: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ﴾ (انعام: ۱۶۵) و ﴿يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾. (ص: ۲۶).

### ۲. ولایت

این واژه از ماده «ولی» به معنای قرار گرفتن دو چیز در کنار هم با فرض نبود چیز دیگری غیر از خودشان میان آنهاست و کلمه ولایت در معنای سرپرستی امر به کار می‌رود.<sup>۳</sup>

---

۱. العین، ج ۱، ص ۳۲۴.

۲. مجمع البیان، طبرسی، ج ۱، ص ۷۳.

۳. مفردات راغب، ج ۲، ص ۲۰۷.

## ۳. شیعه

لغت‌شناسان درباره معنای لغوی شیعه چنین گفته‌اند:

الف) شیعهٔ مرد، پیروان و یاران اویند و به یک فرقه «شیعه» گفته می‌شود؛ چنان‌که این کلمه درباره یک نفر و دو نفر و چند نفر و مذکر و مؤنث یکسان به کار می‌رود.<sup>۱</sup>

ب) شیعه گروهی‌اند که بر امری اجتماع می‌کنند؛ هر گروهی که بر امری اجتماع کنند، شیعه است و هر گروهی که یکی را برگزیده‌اند و برخی دیگر از او پیروی می‌کنند، آنان [نیز] شیعیانند.<sup>۲</sup>

ج) اصل شیعه مشایعت؛ یعنی پیروی است.<sup>۳</sup>

بر پایه گفتار واژه‌شناسان، مفهوم اطاعت، پیروی، نصرت، یاری، توافق و هماهنگی - به نحو مانعة الخلو - در معنای لغوی شیعه وجود دارد. کاربرد لفظ شیعه در قرآن نیز با معنای لغوی آن مطابق است:

الف) ﴿فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُفْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ﴾ (قصص: ۱۵)

[حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ] در شهر دو نفر را یافت که با یکدیگر قتال می‌کردند؛ یکی از آنان شیعهٔ موسی و دیگری دشمن او بود.<sup>۴</sup>

ب) ﴿إِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ﴾؛ «یکی از شیعیان او (نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ) ابراهیم بود.» (صافات: ۸۳)<sup>۵</sup>

معنای اصطلاحی شیعه نیز با معنای لغوی آن بی‌ارتباط نیست:

۱. اقرب الموارد، سعید الخوری الشرتونی، ص ۶۲۶؛ القاموس، نصر الهورینی، ج ۳، ص ۴۷.

۲. لسان العرب، ابن‌منظور، ج ۱۰، ص ۵۵. کلمه «شیعه».

۳. النهایه، ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۵۲۰.

۴. مقصود از شیعه موسی این است که آن اسرائیلی، پیرو دین و آیین پذیرفته حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود؛ زیرا بنی‌اسرائیل خود را پیروان ابراهیم و یعقوب و اسحاق عَلَيْهِمُ السَّلَامُ می‌دانستند. البته انحراف‌هایی در روش و آیین آنان پدید آمده بود. المیزان، طباطبایی، ج ۱۶ ص ۱۷؛ جامع البیان، طبری، ج ۲۰، ص ۵۶.

۵. مقصود این است که روش حضرت ابراهیم در یگانه‌پرستی و عدل‌ورزی و پیروی از حق، همان روش نوح عَلَيْهِ السَّلَامُ بود. مجمع البیان، ج ۸، ص ۳۱۵؛ التبیان، شیخ طوسی، ج ۸، ص ۵۰۷؛ جامع البیان، ج ۲۳، ص ۸۲.

الف) شیعه به کسانی گفته می‌شود که تنها و به ویژه از علی علیه السلام پیروی می‌کنند و بر پایه نص و وصیت [پیامبر] درباره او، آشکار یا پنهان به امامت و خلافت وی باور دارند و معتقدند که امامت تنها از آن فرزندان علی علیه السلام است؛ مگر اینکه بر اثر ستم دیگران یا تقیه کردن خود امام [دیگران نیز امام شوند].<sup>۱</sup>

ب) شیعه، بدون الف و لام، معنای گسترده‌ای دارد؛ مانند شیعه بنی‌امیه یا شیعه بنی‌عباس. اما اگر با الف و لام تعریف به کار رود «الشیعه»، معنای خاصی خواهد داشت و مقصود از آن، کسانی هستند که امیرالمؤمنین - علیه صلوات الله - را ولی امر مسلمانان می‌دانند و مسلمین از او پیروی می‌کنند و به امامت بی‌واسطه او پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد دارند؛ نه به امامت حقیقی خلفای پیش از او...<sup>۲</sup>

#### ۴. پیدایی واژگان «اهل سنت» و «شیعه»

مسلمان‌ها پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دو دسته تقسیم شدند:

الف) پیروان خلفا که اهل سنت و جماعت خوانده می‌شوند.

ب) پیروان اهل بیت که به نام شیعه شناخته می‌شوند.

عنوان اهل سنت در قرن دوم هجری پدید آمد و در برابر عنوان «معتزله» به اهل حدیث گفته می‌شد.<sup>۳</sup> بر پایه سخن «ابن سیرین»، گویی اهل سنت در برابر «اهل بدعت» نیز به کار می‌رفته است.<sup>۴</sup> باری، در این باره می‌توان به چهار دیدگاه دست یافت:

الف) اهل سنت خود را به این نام می‌خوانند؛ زیرا مدعی‌اند که سنت درست (صحیح) و بر کنار از بدعت‌ها، نزد آنان است؛ یعنی محدثان آنان به نقل احادیث صحیح پرداخته و از خوارج و شیعیان، حدیث نقل نکرده‌اند؛

ب) اهل سنت به سنت خلفا ملتزمند و شیوه مخالف آن را بدعت می‌دانند؛

۱. الملل و النحل، شهرستانی، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲. اوائل المقالات فی المذاهب المختار، ص ۳۵.

۳. أجوبة مسائل جيش الصحابه، ج ۷، ص ۱.

۴. صحیح مسلم، المقدمه، باب ۵؛ الکفایه فی علم الروایه.

ج) معاویه پس از «عام الجماعة» (۴۱ هجری) و واقعه صلح امام حسن علیه السلام سنت لعن بر حضرت علی علیه السلام را پایه‌گذاری کرد و از آن پس مخالفان حضرت علی علیه السلام اهل سنت خوانده شدند؛

د) اهل سنت خود را به این نام خواندند تا به بی‌اعتنایی به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله متهم نشوند. به گفته ابن کثیر اصطلاح «الجماعه» سال ۴۱ هجری پیدا شد؛ آن‌گاه که مردم بر بیعت معاویه اجتماع کردند: «سَمِيَ هَذَا الْعَامَ، عَامَ الْجَمَاعَةِ لِاجْتِمَاعِ الْكَلِمَةِ فِيهِ عَلِيُّ امِيرِ وَاحِدٍ»<sup>۱</sup>. برادران اهل سنت مدعی پیروی از سنت پیامبرند، ولی آنان پیرو سنت خلفایند و سنت خلفا را بر سنت پیامبر مقدم می‌دارند.

بر پایه روایات بسیاری که در تفسیر آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» (بینه: ۷) نقل شده، اصطلاح «شیعه» از گفتار حضرت رسول صلی الله علیه و آله برآمده است؛ چنان که طبری از محمد بن علی درباره آیه «أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» نقل می‌کند: «پیامبر به علی علیه السلام فرمود: «خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» تو و شیعیان تواند»<sup>۲</sup>.

خوارزمی در مناقب خود از جابر چنین نقل کرده است:

ما در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که علی بن ابی طالب علیه السلام به جانب ما آمد؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «برادرم به سوی شما آمد؛ سپس به سوی کعبه توجه کرد و دست خود را بر آن زد و فرمود: «قسم به خدایی که جان پیامبر در دست اوست! همانا این علی علیه السلام و پیروان او رستگارند». سپس فرمود: «همانا اوست اولین مؤمن از شما و از شما با وفاتر به پیمان الهی و پایدارتر به دستور خدا و عادل‌ترین شما در بین مردم و بهترین تقسیم‌کننده به نحو تساوی و با ارزش‌ترین شما نزد خدا». جابر می‌گوید در آن هنگام آیه «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» درباره علی علیه السلام نازل شد و هر زمان که علی علیه السلام به سوی اصحاب روی می‌آورد، آنان می‌گفتند: «خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» آمد»<sup>۳</sup>.

۱. البداية والنهاية، ج ۸، ص ۲۴.

۲. تفسیر طبری، ج ۳۰، ص ۳۳۵.

۳. مناقب خوارزمی، ص ۱۱۱، با مختصر تفاوت در: الصواعق المحرقة، ج ۲، صص ۴۶۷ و ۴۶۸؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷۹.

با دقت در مضمون این آیه و شأن نزول آن، که از کتب و تفاسیر برادران اهل سنت نقل شد، بی‌اساس بودن برخی تهمت‌ها به شیعه آشکار می‌شود که نمونه‌هایی از آنها چنین است: الف) رافضی‌ها (شیعه‌ها) یهود امت اسلامی‌اند که اسلام را دشمن دارند چنان‌که یهود، مسیحیت را دشمن دارد.<sup>۱</sup>

ب) عبدالله بن سبأ یهودی، اصول مکتب تشیع را بنیاد گذارد.<sup>۲</sup> فردی به نام عبدالله بن سبأ وجود نداشته، بلکه او شخصیتی موهوم بوده است و سخن گفتن از انتساب شیعه به او، افترای آشکاری درباره شیعیان خواهد بود.<sup>۳</sup> باری، داستان عبدالله بن سبأ تنها در تاریخ طبری آمده است. از این‌رو، دکتر طه حسین با بررسی این داستان و ذکر اشکالاتی در این باره می‌گوید:

نخستین مشکل در تحریک مخالفان عثمان در داستان عبدالله بن سبأ این است که منابع تاریخی مهم در ماجرای شورش آنان در برابر عثمان، از عبدالله بن سبأ سخن نگفته‌اند. [برای نمونه] ابن سعد با اینکه از خلافت عثمان و شورش مردم یاد کرده به نقل داستان ابن سبأ پرداخته و بلاذری نیز در أنساب الاشراف (از مهم‌ترین منابع تاریخی در این زمینه) خلافت عثمان و شورش مردم را به تفصیل آورده، از عبدالله بن سبأ در این باره هیچ سخنی به میان نیاورده و تنها طبری از طریق سیف بن عمر ماجرای او را نقل کرده است. مؤرخان پس از طبری نیز این داستان را از تاریخ طبری گرفته و نقل کرده‌اند.<sup>۴</sup>

دکتر طه حسین می‌گوید:

از شگفت‌ترین مسائل منقول درباره عبدالله بن سبأ این است که او به ابوذر آموخته بود که معاویه را نقد کند و به او بگوید اموال نزد وی، از آن مسلمانان است؛ آنها را بخشش الهی بر خودت مینداز!

۱. العقد الفرید، احمد بن محمد بن عبدربه، ج ۲، ص ۴۰۱.

۲. رسالة السنة و الشیعة، محمد رشید رضا، ص ۳.

۳. برای آگاهی بیشتر در این باره، رک: عبدالله بن سبأ، سید مرتضی عسکری.

۴. الفتنه الكبرى، ص ۱۳۲.

حتی ابوذر روش انتقادی‌اش را درباره سرمایه‌داران و زمامداران، از ابن سبأ فراگرفته بود. کسانی که چنین اعتقادی درباره ابوذر دارند، هم به خود و هم به ابوذر ظلم کرده و عبدالله بن سبأ را در جایگاهی نشانده‌اند که خودش نیز در رسیدن بدان جا طمع نداشت، بلکه با فرض صحت روایات تاریخی درباره ابن سبأ، به گمان قوی او مسبب شورش بر عثمان نبوده بلکه او از شورش مردمی خودجوش بهره برده است و دشمنان شیعه در عصر بنی‌امیه و بنی‌عباس با دو هدف به بزرگ‌نمایی مسئله عبدالله بن سبأ پرداخته‌اند:<sup>۱</sup>

الف) ایجاد تردید در حوادث ناگوار منسوب به عثمان و کارگزارانش. (مانند کارهای تبعیض آمیزی که به حکومت عثمان نسبت داده‌اند). بنابراین، عبدالله بن سبأ با فتنه‌گری‌های خود ذهن توده مردم را درباره عثمان و عمالش مشوش نمود و آشوب برپا کرد؛

ب) سست کردن جایگاه علی علیه السلام و شیعیان او؛ یعنی آنان با نسبت دادن شیعه به آن یهودی تازه‌مسلمان که با حيله اسلام آورد، در پی ضربه زدن به علی علیه السلام و شیعیان او بودند.

طه حسین در پایان می‌گوید:

مطالبی که درباره عبدالله بن سبأ نقل کرده‌اند، با عقل و اندیشه سازگار نیست و در میزان نقد و بررسی پایدار نمی‌ماند و شایسته نیست که حقایق تاریخ را بر آن استوار کرد.

با توجه به اینکه تنها منبع قصه ابن سبأ، تاریخ طبری، نوشته‌ی ابوجعفر محمدبن جریر

۱. «من أغرب ما یروی من أمر عبدالله بن سبأ هذا أنه هو الذي لقن أباذر نقد معاوية فيقول من أن المال هو مال الله وعلمه أن الصواب أن يقول: إنه مال المسلمين و من هذا التلقين إلى أن يقال إنه هو الذي لقن أباذر مذهبه كله في نقد الأمراء والاعتياء... فالذين يزعمون أن ابن سبأ قد اتصل بأبي ذر فالتقى اليه بعض مقاله يظلمون أنفسهم ويظلمون أباذر ويرقون بآبن السوداء هذا إلى مكانة ما كان يطمع في أن يرقى إليها... وأكبر الظن أن عبدالله بن سبأ هذا، إن كان كل ما یروی عنه صحيحاً، إتما قال مقال ودعا إليه بعد أن كانت الفتنة، وعظم الخلاف، فهو قد استغل الفتنة ولم يثرها، وأكبر الظن كذلك أن خصوم الشيعة أيام الأمويين والعباسيين قد بالغوا في أمر عبدالله بن سبأ هذا ليشككوا في بعض ما نسب من الأحداث إلى عثمان وولائه من ناحية، و ليشنّوا على عليّ و شيعته من ناحية أخرى؛ فإردوا بعض امور الشيعة إلى يهودي أسلم كيداً للمسلمين... إلى أن يقول: هذه كلها امور لاتسقيم للعقل و لاتثبت للنقد و لاينبغي أن تقام عليها امور التاريخ». الفتنة الكبرى، صص ۱۳۳ و ۱۳۴.

طبری (م. ۳۱۰ق) است و منابع تاریخی معاصرش چنین چیزی را نقل نکرده‌اند، مورخان بعد از طبری همچون ابن‌أثیر (م. ۶۳۰ق)، ابن‌کثیر (م. ۷۷۴ق)، ابن‌خلدون (م. ۸۰۸ق) و دیگران، این قصه را از او گرفته‌اند. طبری نیز خود این داستان را به ترتیب از «السری»، «شعیب»، «سیف»، «عطیه» و «یزید الفقعسی»<sup>۱</sup> نقل کرده است.

طبری در آغاز کتاب خود اعتراف می‌کند که او تنها به نقل روایات می‌پردازد و درباره صحت و سقم مطالب مسئول نیست.<sup>۲</sup>

مقصود از السری، سری بن یحیی است که طبری بارها به اسم پدرش تصریح می‌کند، اما در این باره چند نفر را می‌توان گمان زد:<sup>۳</sup>

الف) السری بن یحیی بن‌آیاس؛ این فرد معاصر طبری نبود؛ زیرا وی در سال ۱۶۷ هجری درگذشت و طبری در ۲۲۴ هجری متولد شده است.

ب) السری بن یحیی بن السری، پسر برادر هناد بن السری؛ شاید این فرد معاصر طبری بوده باشد، اما کسی از او با نام محدث و راوی یاد نکرده است و لذا مجهول خواهد بود.<sup>۴</sup>

ج) السری بن اسماعیل الهمدانی الکوفی؛ او پسر عموی شعبی و نویسنده او بوده که در روزگار طبری نمی‌زیست؛ زیرا پسرعمویش (شعبی) در سال ۱۰۳ هجری درگذشت و با توجه به تاریخ تولد طبری (۲۲۴ ق)، زنده ماندن وی تا این زمان، پدیده‌ای باورنکردنی و غیرعادی است.<sup>۵</sup> افزون بر اینکه نسائی او را متروک الحدیث و ناموثق دانسته و ابن‌عدی گفته است: «کسی از احادیث او پیروی نمی‌کند و او را به ضعف، اقرب دانسته» و ابن‌حبان درباره‌اش گفته است: «کان یقلّب الاسانید و یرفع المراسیل».<sup>۶</sup>

د) السری بن عاصم بن سهل؛ أبو عاصم الهمدانی ابن‌خرّاش او را تکذیب کرده و

۱. تاریخ الطبری، ج ۳، صص ۳۳۵، ۳۷۸ و ۳۷۹.

۲. همان، ج ۱، ص ۵.

۳. همان، ج ۲، صص ۴۳۱، ۴۶۰، ۴۶۳، ۴۶۴ و ۵۰۱.

۴. عبدالله بن سبأ، المجمع العالمی لأهل البيت، صص ۴۳، ۵۲ و ۵۳.

۵. همان، ص ۵۳.

۶. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۹۹.

ابن عدی او را سست دانسته و گفته است: «او حدیث را سرقت می‌کند و نقاش، او را از کسانی دانسته است که خودشان حدیث می‌سازند».<sup>۱</sup>

پس سند آن گزارش از طریق السری معتبر نخواهد بود.

درباره شعیب بن ابراهیم الکوفی نیز ذهبی می‌گوید: «او راوی کتاب‌های سیف و فرد مجهولی است و ابن عدی او را فرد معروفی نمی‌داند».<sup>۲</sup>

درباره سیف بن عمر الضبی الأسدی نیز که گاه او را التمیمی البرجمی و گاه السعدی الکوفی خوانده‌اند، ابوحاتم می‌گوید حدیث او متروک است. ابن حبان او را به کفر متهم دانسته و ابن عدی گفته است بیشتر احادیث او انکار می‌شود. ذهبی از ابن نمیر نقل می‌کند که سیف از خود حدیث می‌ساخت و به کفر متهم بود. نسائی و دارقطنی نیز او را ضعیف دانسته‌اند.<sup>۳</sup>

درباره عطیه به چند نفر می‌توان گمان برد:

الف) عطیه عوفی؛ وی در سال ۱۱۰ هـ.ق و سیف بن عمر در سال ۱۷۰ هـ.ق در گذشته است و از این رو، گمان نمی‌رود که سیف بن عمر او را درک کرده باشد.

ب) عطیه بن قیس الکلابی (م ۱۲۱)؛ نام او در منابع رجالی دیده نشده است تا سیف بن عمر از او روایت کرده باشد. سخن درباره افراد دیگری به نام عطیه نیز چنین است.<sup>۴</sup>

نام یا لقب یزید الفقعسی نیز در کتب رجالی دیده نشده و از این رو، اخباری که در تاریخ طبری با این سلسله سند آمده است، معتبر نخواهند بود. هیچ اندیشه‌ورز منصفی خبری را بدون سند معتبر، به ویژه با حضور فردی مانند سیف بن عمر در سلسله سند آن، درست و راست نمی‌داند؛ زیرا او انسانی کذاب و متروک الحدیث و به کفر و جعل حدیث متهم است.

۱. میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۱۷؛ لسان المیزان، ج ۳، ص ۱۲.

۲. همان، ص ۱۴۵.

۳. تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۵۹؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۲۵۵.

۴. عبدالله بن سبأ فی رحاب اهل البيت، صص ۴۳، ۵۵ و ۵۶.

**بخش اول:**

**نقد ادله اهل سنت بر خلافت ابوبکر**



## فصل اول: اجماع

پیش از پرداختن به دلیل اجماع تذکر یک نکته ضروری است. دلیل مطرح در مباحث علمی باید مقبول دو طرف مناظره باشد یا دست کم طرف مقابل آن را بپذیرد. این اصل در مبحث امامت علی علیه السلام در این نوشتار پاس داشته خواهد شد. باری، اهل سنت در اثبات امامت ابوبکر به ادله ای تمسک کرده اند که نزد طرف مقابل آنان پذیرفته نیست. همچنین خود علمای اهل سنت در صحت این ادله مناقشه کرده اند. با توجه به این نکته، ادله امامت ابوبکر از منابع اهل سنت استخراج و نقد شده است. عضدالدین ایجی در شرح «المواقف» می گوید:

مقصد چهارم، مربوط به امام حق بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله است که نزد ما ابوبکر و نزد شیعه، علی علیه السلام است. ما دو دلیل بر امامت [ابوبکر] داریم؛ یعنی راه تعیین امام، یا نص است یا اجماع. اما نص در این باره وجود ندارد و بر غیر ابوبکر اجماعی صورت نگرفته است. بلکه اجماع درباره امامت یکی از سه نفر (ابوبکر و علی و عباس) منعقد شد و علی علیه السلام و عباس درباره امامت با ابوبکر منازعه نکردند و اگر ابوبکر امام به حق نبود، بی گمان علی علیه السلام و عباس با او منازعه می کردند.<sup>۱</sup>

ایجی در این گفتار اعتراف کرده است که نصی بر امامت ابوبکر در دست نیست.

---

۱. «المقصد الرابع: في الامام الحق بعد رسول الله - صلى الله عليه وسلم - و هو عندنا ابوبكر و عند الشيعة علي... لنا وجهان: الاول. إن طريقه اما النص او الاجماع بالبيعة، اما النص فلم يوجد لما سيأتي و اما الاجماع فلم يوجد علي غير أبي بكر اتفاقاً... الثاني. الاجماع منعقد علي حقية امامة أحد الثلاثة: (أبي بكر و علي و العباس) ثم إنهم لم ينازعا أبي بكر و لو لم يكن علي الحق لنازعا». عضدالدین ایجی المواقف، ج ۳، ص ۵۹۶.

تفتازانی نیز در «شرح المقاصد» در این باره می‌گوید: «والنَّصُّ مَتَّفِقٌ فِي حَقِّ أَبِي بَكْرٍ»؛ «در باره امامت ابوبکر نصی وجود ندارد». البته مدعی‌اند که امت بر بیعت ابوبکر اجماع کرده‌اند و اجماع امت نیز حجت است.

## ۱. ادله اعتبار اجماع

ادله اعتبار اجماع نزد اهل سنت، روایاتی منسوب به پیامبرند: «إِنَّ أُمَّتِي لَنْ تَجْتَمِعَ عَلَى ضَلَالَةٍ»<sup>۲</sup>؛ «لَنْ تَجْتَمِعَ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالَةٍ أَبَدًا»<sup>۳</sup>؛ «لَا يَجْمَعُ اللَّهُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَلَى الضَّلَالَةِ أَبَدًا...»<sup>۴</sup>. این روایات، گویای آن است که امت پیامبر در کار خطا اجتماع نمی‌کنند؛ اما این استدلال را با توجه به نکات زیر نمی‌توان پذیرفت:

## ۲. جواب از اجماع

### الف) مختار نبودن امت در تعیین خلیفه

پیامبر ﷺ فرمود امام را تنها خداوند متعال تعیین می‌کند و از همین رو، در آغاز رسالتش در سخت‌ترین اوضاع که به کمک نیاز داشت، درخواست واگذاری حق جانشینی‌اش را به برخی قبائل، به صراحت رد کرد و فرمود این امر در دست خداست. همچنین هنگامی که برپایه آیه کریمه ﴿فَأَصْدَعُ بِمَا تُؤْمَرُ﴾ (حجر: ۹۴) مأمور شد دعوت خویش را آشکار کند، نزد قبائل مختلفی رفت و آنان را آشکارا به سوی اسلام فراخواند؛ چنان‌که قبیله بنی‌عامر بن صعصعه را دعوت کرد و درباره نبوت خود به آنان خبر داد. مردی از آن قبیله، به نام بیحرة بن فراس به ایشان گفت: «به خدا سوگند اگر این جوانمرد قریشی در اختیار من باشد، بر عرب چیره می‌شدم». سپس گفت: «اگر ما

۱. شرح المقاصد، ج ۴، ص ۲۵۵.

۲. کنز العمال، ج ۱، ص ۱۸۰، ح ۹۰۹.

۳. همان، ص ۲۰۶، ح ۱۰۲۹.

۴. الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۲۲.

با تو بیعت کنیم و خداوند تو را بر مخالفان پیروز کند، پس از تو جانشینت خواهیم بود؟» آن حضرت فرمود: «این کار در دست خداوند است و او هر که را بخواهد، او را جانشین من خواهد کرد». آن مرد به پیامبر ﷺ گفت: «آیا ما جان خود را در برابر عرب فدایت کنیم و آن‌گاه که خداوند شما را پیروز کرد، جانشینت دیگران باشند؟! ما را به تو نیازی نیست»<sup>۱</sup>. بنابراین، دعوت آن حضرت را نپذیرفتند.

در آیات کریمه قرآن نیز درباره نصب امام و خلیفه، واژه جعل به کار رفته است؛ چنان‌که خداوند به حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾؛ «تو را امام مردم قرار دادم» (بقره: ۱۲۴). به حضرت داوود نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ﴾؛ «ما تو را در زمین خلیفه [خود] قرار دادیم؛ پس درباره مردم میان آنها حکم کن» (ص: ۲۶).

برپایه این آیات، نصب امام و خلیفه در دست خدا (آیه نخست) و حکومت شأنی از شئون خلافت است (آیه دوم)؛ یعنی خلافت تنها حکومت نیست، بلکه شاید خلافت برای کسی ثابت و محفوظ باشد، اما او برای حاکم شدن بر مردم متمکن و «مبسوط الید» نباشد. بنابراین، با استناد به این آیات، امر امامت و خلافت مانند نبوت به دست خداست. حتی برخی از آیات قرآن، حق انتخاب خلیفه را از مردم نفی می‌کنند:

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (قصص: ۶۸)

و پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند و هرچه را بخواهد برمی‌گزیند آنان [در برابر او] اختیاری ندارند. منزّه است خداوند و برتر از هم‌تایانی که برای او برمی‌شمرند.

با توجه به بخش پایانی آیه، سهم بودن مردم در انتخاب پیامبر و امام خود، گونه‌ای شرک است. بنابراین دلیلی در قرآن و سنت بر مختار بودن مردم در امر امامت وجود ندارد تا بتوانند از طریق شورا یا بیعت و انتخاب، امام را تعیین کنند.

### ب) نافذ نبودن گزینش امت

با فرض اینکه دلایل یاد شده، بر سلب حق تعیین خلیفه و امام از مردم دلالت نکند، مردم هنگامی می‌توانند خلیفه و امام را تعیین کنند که خود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شخصاً به فرمان الهی، خلیفه خود را معین نکرده باشد. اما ادله بسیاری در این باره در دست است که آن حضرت خلیفه خود را تعیین کرد. بنابراین، نوبت به اختیار امت در این زمینه نمی‌رسد؛ زیرا قرآن می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ (احزاب: ۳۶)

«أمر» در لغت و عرف مسلمانان و روایات در معنای ولایت بر مردم و حکم به کار می‌رود و به دلیل مطلق بودن لفظ أمر در این آیه، ولایت و حکم را نیز در بر می‌گیرد. بنابراین، معنای آیه چنین خواهد بود که با حکم خدا و رسولش درباره امری، کسی را حق اختیار و گزینش درباره آن نیست.

### ج) نبود اجماع

روایات منقول درباره حجیت اجماع، مانند «لن تجتمع امتی علی ضلالة ابدأ»، بر این دلالت می‌کند که چنانچه امت با اختیار و رضایت خود درباره امری اتفاق و اجماع کنند، به خطا نرفته‌اند. اما بر خطاناپذیری برخی افراد امت دلالت نمی‌کند. بنابراین، اگر شماری از افراد امت به کاری کمر ببندند و دیگر افراد امت را نیز بدون مشاوره با آنان و رضایتشان به آن کار وادارند، اجتماعشان مدلول این روایات نخواهد بود و دلیلی بر مشروعیت چنین کاری در دست نیست. بیعت با ابوبکر در سقیفه نیز از این دست کارها بود؛ زیرا شمار خاصی از افراد، همچون عمر و ابوعبیده و...، دیگران را بر آن اجبار کردند. شاهد این گفتار این است که عده‌ای از صحابه از بیعت کردن با او امتناع کردند و زیر بار نمی‌رفتند که نام برخی از آنان چنین است:

الف) حباب بن المنذر، صحابی بدری؛

ب) سعد بن عبادة، رییس خزرج؛<sup>۱</sup>

ج) قیس بن سعد؛<sup>۲</sup>

د) زبیر؛<sup>۳</sup>

ه) شماری از اصحاب که به خانه علی علیه السلام پناهنده شده بودند.

حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام نیز از کسانی بودند که از بیعت با ابوبکر خودداری کردند و بارها به چنین کاری زبان به اعتراض گشودند و ناخرسندی خود را در این باره به صورت‌های مختلف ابراز کردند. گفتار اعتراض‌آمیز حضرت علی علیه السلام در خطبه «ششقیه» و... و سخنان دردناک حضرت فاطمه علیها السلام در خطبه «فدکیه» نشان‌دهنده فریاد اعتراض اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به ماجرای سقیفه است؛ اهل بیتهایی که برپایه حدیث ثقلین هم‌تای (عدل) کتاب الهی و کشتی نجات و باب حطه امت و امان امت از گمراهی‌اند. خودداری اهل بیت علیهم السلام از بیعت، به اندازه‌ای بر ابوبکر گران آمد که عمر را برای دعوت آنان به بیعت نزدشان فرستاد و او نیز برای درهم شکستن مقاومت آنان هیزم فراهم آورد و متأسفانه آنان را به سوزاندن خانه علی علیه السلام تهدید کرد. این ماجرا با عبارتهای گوناگون در منابع اهل سنت آمده است.

انصار نیز از بیعت با ابوبکر در آن روز خودداری کردند و فریاد زدند ما با کسی جز علی علیه السلام بیعت نمی‌کنیم.<sup>۵</sup>

خود ابوبکر نیز تصریح کرده که بیعتش بر پایه مشاوره با امت و دقت نظر استوار نبوده است. از این رو وی در اوایل خلافت خود به پیشگاه امت چنین عذر آورد: «إِنَّ بِيْعَتِي كَانَتْ فِلْتَةً وَقِيَ اللَّهُ شَرَّهَا وَخَشِيتُ الْفِتْنَةَ».<sup>۶</sup>

۱. مسند احمد، ج ۱، ص ۵۶؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۷؛ سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۹.

۲. سیره حلبی، ج ۳، ص ۴۸۳.

۳. تاریخ طبری، ج ۲، صص ۴۴۶ و ۴۴۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۱.

۴. العقد الفرید، ج ۴، ص ۲۶۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳؛ تاریخ ابی‌الفداء، ج ۱، ص ۱۵۶؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۶؛

الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۳۰؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۵۶ و ج ۶، ص ۴۸ و ج ۱۷، ص ۱۶۸.

۵. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۹۴؛ طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۱۸۲؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۳.

۶. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۵۰.

«بیعت با من امری ناگهانی و بدون تدبیر و اندیشه بود. خداوند مردم را از شر این بیعت حفظ کند و من از فتنه می ترسیدم».

عمر نیز اعتراف کرد که بیعت ابوبکر امری ناگهانی و بدون اندیشه بود و خداوند مردم را از شرش محفوظ داشت؛ زیرا بیعت، بدون مشاوره محقق نمی شود.<sup>۱</sup>

#### د) ملازم نبودن همکاری با مشروعیت

شاید اهل سنت در پاسخ دلایل پیشین بگویند بیعت با ابوبکر در آغاز با مشاوره و اندیشه صورت نپذیرفت و کاری ناگهانی بود و بی شک، انصار به ریاست سعد بن عباد و شمار دیگری از اصحاب و بنی هاشم نیز با این کار مخالفت کردند. اما پس از زمانی این اختلاف از میان رفت و اصحاب بر پذیرش خلافت ابوبکر اجماع کردند و اوامر و نواهی او را گردن نهادند و با او همکاری کردند و با چنین اجماعی خلافت وی از مشروعیت برخوردار شد.

باری، همکاری با حاکم وقت و کمک کردن به او، با مشروعیت خلافت وی ملازم نیست؛ یعنی همکاری با حکومت هیچ گاه بر قبول مشروعیت آن حکومت دلالت نمی کند. بلکه تنها با متلازم پنداشتن این دو، چنان حکمی می توان راند؛ زیرا روش و سیره ائمه اهل بیت علیهم السلام بر این بوده که همواره می فرمودند هر ملتی برای دست یابی به امنیت و حفظ حدود و مرزها و حقوق خودش در برابر هجوم دشمنان، به امیر و ریسی نیاز دارد و چنانچه زمینه ای برای حاکم شدن خلیفه راستین فراهم باشد، او خود به چنین کارهایی خواهد پرداخت. اگر امام حق نتواند حکومت را به دست بگیرد و این کار به فردی ناشایسته برای مقام امامت سپرده شود، برپایه تقدیم اهم (حفظ اساس اسلام و جامعه اسلامی) بر مهم (مطالبه حق خلافت و رهبری) با امام و حاکم جامعه باید همکاری و او را در دفع دشمنان اسلام و ایجاد نظم و امنیت در جامعه کمک کرد.

۱. صحیح بخاری، ج ۸، ص ۲۶؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۴۶؛ شرح نهج ابلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۶. عبارت یاد شده پاره ای از گفتار عمر در این زمینه است.

اما این همکاری به معنای پذیرش خلافت و امامت او نیست و حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز در چنین اوضاعی قرار گرفته بود و چنانچه به مطالبه حق خود می پرداخت، زمینه برای دشمنان کمین کرده جامعه فراهم می شد.

از سویی منافقان مدینه در انتظار فرصتی برای آسیب رساندن به پیکر اسلام بودند و گمان می کردند رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، خود بهترین فرصت برای چنین کاری است و از سوی دیگر، مشرکان جزیره العرب و دولت های خارجی، همچون قیصرهای روم و کسراهای ایران و دیگر دولت های بیرونی نیز در انتظار چنین فرصتی بودند و کشمکش داخلی مسلمان ها با یکدیگر در چنان زمانی، زمینه را برای همدستی دشمنان داخلی و خارجی و آسیب دیدن نهال اسلام یا خشکیدن آن، فراهم می کرد.

حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ دریافت که همه سفارش های پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ درباره خلافت خودش و نصوص بسیاری که بر حق جانشینی او دلالت می کند، به دست فراموشی سپرده شده است. پس آن حضرت با صبر فراوان و تحمل سختی های بسیار، حفظ حیات و وحدت امت اسلامی را بر مطالبه حق خود مقدم داشت و پس از اینکه با اکراه از او بیعت گرفتند، برای همکاری با آنان در جماعتشان شرکت می کرد. ابن قتیبه درباره گرفتن بیعت از حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چنین گزارش داده است:

عمر به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: «تا بیعت نکنی رها نخواهی شد». علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز به او گفت: «تو شیری را می دوشی که در آن سهم می باشی و حکومتی را برای ابوبکر استوار می کنی که فردا آن را به خودت برگرداند»<sup>۱</sup>.

آن حضرت بارها در این باره اعتراض کرد و از ناخرسندی خود از وضع پیش آمده سخن گفت و گاهی از بی وفایی مردم و نداشتن یاور شکوه می کرد و می فرمود:

فَنظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مَعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ وَأَغْضَيْتُ عَلِيَّ الْقَدِيَّ  
وَشَرِبْتُ عَلِيَّ الشُّجَاعَ وَصَبْرْتُ عَلِيَّ أَخْذَ الْكُظْمِ وَ عَلِيٌّ أَمْرٌ مِنْ طَعْمِ الْعَلَقِمْ<sup>۲</sup>.

۱. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۲۹.

۲. نهج البلاغه، تصحيح صبحي صالح، خ ۲۶، ص ۶۸.

در کار خود اندیشه کرده، دیدم در آن هنگام جز اهل بیت خودم (بنی‌هاشم) یآوری ندارم [و ایشان هم نمی‌توانستند با آن مخالفان بسیار، ستیز کنند. بنابراین،] راضی نشدم که آنان کشته شوند. چشمی را که خاشاک در آن رفته بود، بر هم نهادم و به رغم اینکه استخوان گلویم را گرفته بود، زهر ستم و ظلم را آشامیدم و برگرفتنی راه نفس [از بسیاری غم و اندوه] و بر چیزهای تلخ‌تر از طعم علقم (گیاهی بسیار تلخ) شکیبایی کردم.

همراهی مردم با حاکم و یاری آنان، از شروط مهم حکومت کردن است که آن حضرت در گفتار یاد شده از فراهم نبودن این شرط مهم سخن گفته و گاهی از تقدیم اهم بر مهم سخن رانده است:

به خدا قسم که اگر ترس از اختلاف و جدایی و برگشت کفر به جامعه و نابودی دین نبود، هر آینه [این] وضع موجود را تغییر می‌دادیم. اما بر همه این ناگواری‌ها و دردها صبر کردیم.<sup>۱</sup>

شریعت اسلام دارای «احکام اولیه» و «احکام ثانویه» است که حکومت‌پذیری امام را از نمونه‌های احکام ثانویه می‌توان برشمرد. بر پایه این تقسیم‌بندی، شاید چیزی به حکم اولی، حرام و به حکم ثانوی، حلال باشد؛ برای نمونه، خوردن گوشت مُردار (میته) به حکم اولی، حرام و در مقام اضطرار، مباح است. همچنین پذیرش رهبری پیشوایان ناشایست که به خطاهای بسیار دچار می‌شوند و به مسائل دینی آگاهی ندارند، به حکم اولی حرام است و باید شایستگان حاکم جامعه شوند. اما اگر جامعه در وضعی باشد که زمینه برای قدرت گرفتن شایستگان فراهم نشود، به حکم ثانوی باید از همان پیشوایان نالایق به انگیزه حفظ بقای جامعه پیروی و پشتیبانی کرد. البته چنان‌که انسان در وضع اضطرار تنها به اندازه نجات از مرگ می‌تواند از گوشت میت استفاده کند و مجاز نیست تا حد سیر شدن از آن بخورد، بلکه باید در فکر فراهم کردن غذای پاک و

گوشت مذکی و... باشد، درباره حکومت نیز تا حد حفظ حیات جامعه می‌توان از حاکم و امام جائر حمایت و اطاعت کرد و امضای همه کارهای او مُجاز نیست. بلکه باید درباره فراهم کردن زمینه قدرت‌یابی امام حق، اندیشید.

البته انسان درباره حکومت هنگامی به عمل به حکم ثانوی موظف خواهد شد که جامعه در وضعی آسیب‌پذیر باشد؛ چنان‌که با نبود حکومت ناحق، احتمال چیرگی دشمنان اسلام و نابودی کیان امت اسلامی وجود داشته باشد. بنابراین، اگر این وضع پدید نیاید وظیفه انسان، عمل به حکم نخست (اولیه) در مسئله حکومت خواهد بود.

این موضوع را با چنین تمثیلی می‌توان باز گفت: اگر فرد تشنه‌ای دو ظرف آب داشته باشد که یکی از آنها پاک و گوارا و دیگری آلوده و زیان‌آور - نه کشنده - باشد، حکم اولی او در این باره، جواز نوشیدن آب پاک و حرمت نوشیدن آب آلوده است. اما اگر پیش از نوشیدن آب پاک ظرف نخست سرنگون شود و آن آب بر زمین بریزد و تشنگی او نیز بیشتر شود، چنان‌که اگر آب نخورد، به‌زودی بمیرد، برای حفظ جان خود، به اندازه نجات از مرگ، باید آب بخورد؛ نه به اندازه‌ای که سیراب شود. پس همین آب آلوده‌ای که خوردنش حرام بود، هنگام اضطرار می‌توان از آن نوشید.

درباره امامت صالحان و ناصالحان نیز تا زمانی که زمینه برای امامت امام صالح فراهم باشد، مردم مجاز نیستند که نالایقان را پیروی و با آنان همکاری کنند. اما اگر اوضاع دگرگون شود و کسانی مرتکب حرام شوند و نزد ناصالحان بروند و امام حق را تنها بگذارند و جامعه را به وضعی دچار کنند که امام حق نتواند حق خود را بازستاند، تا فراهم شدن شروط لازم برای حاکمیت او، به اندازه رفع ضرورت، همکاری با حکومت ناصالحان جایز خواهد بود. بنابراین، آیات و روایاتی که به پذیرش حکومت صلحا و پرهیز از پذیرش حکومت ناصالحان فرا می‌خوانند، ادله حکم اولی حکومت‌پذیری و ناپذیری را بیان می‌کنند و روایاتی که به طریق اهل سنت (با فرض صدور آنها) به اطاعت از امیر فرمان می‌دهند (حتی امام و امیر فاسق)، بیان‌کننده حکم

ثانوی حکومت‌پذیری‌اند. پس همکاری حضرت علی علیه السلام و کسانی که نخست از بیعت با ابوبکر خودداری کردند، نمونه‌ای از حکم ثانوی در این زمینه است.

البته کسانی همچون سعد بن عباده، رییس انصار، هرگز نپذیرفتند که با ابوبکر و عمر صلح کنند. سعد در نماز جماعت و عید آنان شرکت نکرد و به فرمان آنان گردن نهاد و اواخر عمرش به شام هجرت کرد که برپایه روایت «بلاذری» عمر کسی را برای گرفتن بیعت از او، نزدش فرستاد و او سعد را یافت و او را به بیعت کردن دعوت کرد و پس از خودداری وی از بیعت کردن، تیری به سویش پرتاب کرد و او را کشت.<sup>۱</sup> به گزارش نویسنده «تبصرة العوام»، «محمدبن مسلمة انصاری» مأمور این کار بود.

## فصل دوم: دلایل قرآنی

اهل سنت برای اثبات خلافت ابوبکر به آیات زیر استناد کرده‌اند:

۱. ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ﴾ (شورا: ۳۸)

گفته‌اند این آیه لزوم مشورت را در امر خلافت نیز در بر می‌گیرد و اصحاب هم بر پایه مشاوره، ابوبکر را انتخاب کردند.

### پاسخ

این آیه کریمه نه بر وجوب مشورت، بلکه بر رجحان آن دلالت می‌کند. افزون بر اینکه مشاوره‌ای در سقیفه بنی ساعده در کار نبود؛ چنان‌که منابع تاریخی از نزاع اصحاب سقیفه با یکدیگر گزارش داده‌اند تا آنجا که نزدیک بود سعد بن عباده بر اثر این منازعه زیر دست و پای دیگران از میان برود.

افزون بر این، مشورت درباره کاری صحیح است که حکم آن را خدا و رسولش بیان نکرده باشند. اما با وجود حکم خدا و رسول، دیگران شایستگی حکم کردن را ندارند؛ زیرا خداوند فرموده است:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾ (احزاب: ۳۶)

هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری [در برابر فرمان خدا] داشته باشد و هرکس از خدا و رسولش نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.

خود ابوبکر و عمر نیز در سخنرانی‌های خود، بیعت ابوبکر را «فلتة»، یعنی کار بی‌درنگ و بی‌مشورت، خوانده‌اند.

بنابراین، اگر اهل سنت به اجماع احتجاج کنند، پاسخشان این است که اجماعی در کار نبود و بسیاری از بزرگان صحابه<sup>۱</sup> با بیعت ابوبکر مخالفت کردند و اگر به بیعت احتجاج کنند، پاسخشان این است که آن بیعت با رضایت صورت نپذیرفت، بلکه بسیاری را به بیعت کردن واداشتند و اگر به آیه مشورت احتجاج کنند، پاسخشان این است که در این باره مشورت کارساز نیست و خود ابوبکر و عمر با تعبیر «فلتة» درباره بیعت ابوبکر، مسئله مشورت را نفی کرده‌اند.

همچنین درباره خلافت و امامت ابوبکر، به افضلیت او استدلال<sup>۲</sup> و در این زمینه به آیات و روایاتی استناد کرده‌اند. این روایات در فصل آینده بررسی خواهند شد. برخی از اهل سنت مانند ابن تیمیه معتقدند که امام باید افضل مردم باشد و در اثبات این دعوی، ادله‌ای آورده و گفته‌اند که ابوبکر از دیگران افضل بود و ناگزیر می‌بایست خلیفه و امام پس از پیامبر ﷺ می‌شد. دلایل این مدعا نیز منصفانه بررسی خواهد شد.

## ۲. ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتَقَى﴾ × الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى × وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى ﴿ (لیل: ۱۷-۱۹)

نویسنده «مواقف» استدلال کرده است که بیشتر مفسران معتمد علما بر این نظرند که این آیات درباره ابوبکر نازل شد. بنابراین او اتقی بود و برپایه آیه کریمه ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاكُمْ﴾ (حجرات: ۱۳)، نزد خداوند گرامی‌تر از دیگران و افضل از آنان بوده و بی‌گمان چنین کسی شایستگی بیشتری برای پیشوایی و جانشینی (امامت و خلافت) پس از پیامبر ﷺ داشته است.

۱. نام این افراد پیش‌تر یاد شد.

۲. المواقف، ج ۳، ص ۶۲۹.

۳. «و به زودی باتقواترین مردم از آن (آتش) دور داشته می‌شود؛ همان کسی که مال خود را [در راه خدا] می‌بخشد تا پاک شود و هیچ‌کس را نزد او حق نعمتی نیست تا بخواهد [به این سبب] او را جزا دهد».

## پاسخ

این استدلال به شرطی پذیرفتنی خواهد بود که دلیل معتبری بر عصمت علی علیه السلام در دست نباشد. وگرنه، فرد معصوم از کسی که مال خود را در راه خدا می‌دهد... نزد خداوند گرامی‌تر است. پس استدلال به این آیات با فرض نزول آنها درباره ابوبکر، به شرط تام نبودن ادله عصمت علی علیه السلام، پذیرفتنی خواهد بود.

همچنین استدلال به این آیات برای اثبات اکرم بودن ابوبکر، با فرض تام نبودن ادله افضلیت علی علیه السلام پذیرفتنی است. وگرنه، ادله اکرمیت ابوبکر، با فرض صحت شأن نزول این آیات درباره او با ادله افضلیت علی علیه السلام متعارض خواهد بود و حکم نخست، هنگام تعارض با فرض رجحان نداشتن هر یک از دو دلیل بر یکدیگر، تساقط آن دو است. پس این آیات بر درستی امامت ابوبکر دلالت نمی‌کنند، اما روشن است که علی علیه السلام هیچ‌گاه به بت سجده نکرد و ابوبکر پیش از اسلام بت پرست بود و اهل سنت، به همین سبب پس از نام علی علیه السلام «کرم الله وجهه» می‌گویند که این خود با فرض اکرم بودن علی علیه السلام، موجه خواهد بود.

افزون بر اینها، اهل سنت درباره تفسیر این آیات دیدگاه یکسانی عرضه نکرده‌اند، بلکه دست کم سه نظر در این باره عرضه شده است:

الف) این آیات درباره فرد خاصی نازل نشد، بلکه مطلب عامی درباره همه مؤمنان است؛

ب) این آیات در قصه صاحب درخت خرما نازل شد که سیوطی آن را در ذیل آیات آورده است<sup>۱</sup> و هیچ ارتباطی به ابوبکر ندارد.

ج) این آیات درباره ابوبکر نازل شد.

این دیدگاه بنیاد استدلال یاد شده است و افزون بر نکته‌های پیش گفته، از دید سندی باید بررسی شود. این روایت را طبرانی آورده و حافظ هیشمی نیز در مجمع‌الزوائد از او نقل کرده و گفته است: «در سند آن مصعب بن ثابت دیده می‌شود که

راوی ضعیفی است»<sup>۱</sup> نسب مصعب چنین است: مصعب بن ثابت بن عبدالله بن الزبیر؛ یعنی نوه عبدالله بن زبیر به شمار می‌رود و آل زبیر برپایه گزارش‌های تاریخی، با اهل بیت پیامبر ﷺ مخالف بوده‌اند. خود مصعب را نیز یحیی بن معین و احمد بن حنبل و ابوحاتم تضعیف کرده‌اند.<sup>۲</sup>

---

۱. مجمع الزوائد، ج ۹، صص ۵۰ و ۵۱.

۲. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۴۴.

## فصل سوم: دلایل روایی

۱. «إِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ»<sup>۱</sup>

«إِقْتَدُوا» فعل امر و مخاطبش همه مسلمانان است. بنابراین، حضرت علی عليه السلام به پیروی از ابوبکر و عمر مأمور بود و شیخین از او برتر (افضل) و امام او بودند. این روایت از مهم‌ترین ادله اهل سنت بر توجیه‌پذیری امامت شیخین است که به استناد آن، اتفاق نظر شیخین را درباره چیزی حجت و سنت آن دو را واجب الاتباع و معتبر می‌دانند؛ چنان‌که در مباحث بسیاری به این روایت استناد کرده‌اند.

### پاسخ

سند این حدیث ضعیف است و بزرگان علمای اهل سنت، آشکارا بر ضعف اسنادش گواهی داده‌اند. برای نمونه، مناوی در «فیض القدير» در شرح «جامع الصغير» به نقل از ابن حجر می‌نویسد «این حدیث «علیل» است» و بزاز نیز همچون ابن حزم آن را صحیح نمی‌داند.<sup>۲</sup> ترمذی با صراحت آن را تضعیف می‌کند<sup>۳</sup> و ابی جعفر العقلی می‌گوید: «این حدیث منکری است و اساسی ندارد».<sup>۴</sup>

۱. «از ابوبکر و عمر که بعد از من می‌باشند، پیروی کنید»؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۳۸۲؛ سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۷۲؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۷۵.

۲. فیض القدير شرح الجامع الصغير، ج ۲، صص ۷۲ و ۷۳.

۳. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۷۱.

۴. کتاب الضعفاء الكبير، ج ۴، ص ۹۵.

میزان الاعتدال به نقل از ابوبکر نقاش می‌نویسد «این حدیث واهی و سست است»<sup>۱</sup> و وی بارها آن را در این کتاب آورده و رد کرده و باطل دانسته است.<sup>۲</sup> دارقطنی نیز می‌گوید «این حدیث ثابت نیست»<sup>۳</sup>. هیشمی در مجمع الزوائد می‌گوید «در سلسله سند حدیث کسانی‌اند که آنان را نمی‌شناسیم».<sup>۴</sup> ابن حجر عسقلانی به صراحت می‌گوید «این حدیث از درجه اعتبار ساقط است».<sup>۵</sup> با توجه به بی‌اعتباری و ضعف این روایت، در مبحث مهم امامت بدان نمی‌توان استدلال کرد. متأسفانه به رغم تضعیفات بسیار، کسانی به دروغ این روایت را به صحیح مسلم و بخاری نسبت داده‌اند، در حالی که در کتب آنها نیامده است.

افزون بر این، ابوبکر و عمر درباره بسیاری از مسائل، مانند جواز متعه و ارث عجم‌ها با یکدیگر، همسو نبودند؛ ابوبکر متعه را جایز می‌دانست و عمر با آن مخالف بود و از آن نهی و متعه‌کننده را به مجازات تهدید می‌کرد. عمر عجم‌ها را از ارث بردن منع می‌کرد؛ جز کسی که میان عرب‌ها به دنیا آمده باشد. اما ابوبکر چنین نبود. بنابراین، پیامبر ﷺ چگونه به پیروی از آن دو فرمان داده است؟! از سوی دیگر مسلمانان با فرض پیش آمدن اختلاف، از کدام یک باید پیروی کنند؟! افزون بر اینکه صحابه بارها با گفتار و کردار ابوبکر و عمر مخالفت می‌کردند.

## ۲. «وَاللَّهِ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا غَرَبَتْ بَعْدَ النَّبِيِّنَّ وَالْمُرْسَلِينَ عَلَى رَجُلٍ أَفْضَلٍ مِنْ أَبِي بَكْرٍ»<sup>۶</sup>

افضلیت ابوبکر بر علی علیه السلام به این روایت مستند شده است و از سویی تقدیم مفضول بر فاضل یا تقدیم فاضل بر افضل قبیح است. بنابراین، شایستگی امامت و خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله از آن ابوبکر خواهد بود.

۱. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲. همان، صص ۱۰۵، ۱۴۲ و ۶۱۱.

۳. لسان المیزان، ج ۵، ص ۲۳۷.

۴. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۵۳.

۵. لسان المیزان، ج ۱، صص ۱۸۸ و ۲۷۲ و ج ۵، ص ۲۳۷.

۶. الرحلة فی طلب الحدیث، خطیب بغدادی، ص ۱۸۳؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۵۵۷.

## پاسخ

طبرانی در معجم الاوسط این روایت را به سندی آورده است که اسماعیل بن یحیی التیمی در آن دیده می‌شود و هیشمی درباره‌اش می‌گوید این فرد کذاب است. همچنین نویسنده مجمع الزوائد به سند دیگری از طبرانی این روایت را نقل کرده است که در آن سند فردی به نام بقیة بن الولید دیده می‌شود و هیشمی او را نیز فردی ضعیف می‌خواند.<sup>۱</sup>

۳. «ابوبکر و عمرُ سَيِّدَا كُھولِ اهلِ الجَنَّةِ مِنَ الْاَوَّلِينَ وَالْاٰخِرِينَ مَا خَلَا النَّبِيَّيْنِ وَ الْمُرْسَلِينَ»<sup>۲</sup>

کسی که سید و سرور و بزرگ قومی باشد، پیشوای آن قوم و نزد آنان واجب الاتباع خواهد بود و علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز از همان مردم به شمار می‌رفت؛ پس بر او بود که از آن دو پیروی کند.

## پاسخ

این روایت با دو سند آمده است:

الف) بزاز و طبرانی هر دو آن را از ابوسعید خدری نقل کرده‌اند که در سند آنان علی بن عباس دیده می‌شود و هیشمی در مجمع الزوائد او را ضعیف می‌خواند. همچنین طبرانی از شیخ خود مقدم‌بن داوود آن را نقل کرده است، اما نسائی و دیگران مقدم‌بن را ضعیف دانسته‌اند.

ب) سند دیگر بزاز در این باره به عبیدالله بن عمر می‌رسد و هیشمی می‌گوید در این سند عبدالرحمان بن ملک بن مغول دیده می‌شود که فرد «متروکی» است.<sup>۳</sup> بنابراین، اسناد این روایت نیز معتمد نیست.

۱. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۴۴.

۲. «ابوبکر و عمر سرور پیران اهل بهشتند؛ جز پیامبران و رسولان» سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۳۶؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۸۰.

۳. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۵۳.

#### ۴. «مَا يَنْبَغِي لِقَوْمٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يُؤَمَّهُمْ غَيْرُهُ»<sup>۱</sup>

بر پایه این روایت، علی عَلَيْهِ السَّلَام نمی‌بایست بر ابوبکر مقدم می‌شد و کسی را نشاید که بگوید علی عَلَيْهِ السَّلَام بر ابوبکر مقدم بوده است؛ زیرا چنین گفته‌ای، با گفتار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مخالف است.

### پاسخ

ابن جوزی در الموضوعات<sup>۲</sup> این روایت را از «احادیث مجعوله» دانسته است.<sup>۳</sup> با توجه به اعتبار دیدگاه ابن جوزی نزد کسانی همچون ابن تیمیه، بی‌گمان، گفتار ابن جوزی در این باره نیز می‌بایست نزد آنان پذیرفتنی باشد. ألبانی نیز این روایت را در سنن الترمذی نقل کرده و همچون خود ترمذی آن را ضعیف دانسته و گفته است: «هذا حدیث غریب».<sup>۴</sup>

#### ۵. روایت نماز خواندن ابوبکر

با توجه به اینکه نماز افضل عبادات است، چنین نقل کرده‌اند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هنگام بیماری پایان عمرش ابوبکر را به جای خودش برای امامت نماز جماعت مسلمانان به مسجد فرستاد تا با مردم نماز بخواند. بنابراین، ابوبکر افضل از دیگر صحابه نزد پیامبر و شایسته‌تر از آنان برای رهبری مسلمانان پس از او بود و برگزیدن ابوبکر برای امامت جماعت، خود گواهی می‌دهد که آن حضرت ابوبکر را خلیفه خودش می‌دانست. روایت نماز ابوبکر از مهم‌ترین ادله اهل سنت بر مشروعیت امامت اوست؛ چنان‌که در بسیاری از کتاب‌های خود، آن را نخستین دلیل در این زمینه آورده‌اند. برای نمونه، این روایت در صحیح مسلم چنین آمده است:

۱. «با وجود ابوبکر میان مردم، شایسته نیست کسی غیر از او امام شود».

۲. این کتاب به نقل روایات ساختگی منسوب به پیامبر می‌پردازد.

۳. الموضوعات، ج ۱، ص ۳۱۸.

۴. ضعیف سنن الترمذی، ألبانی، ص ۴۹۲.

حدَّثنا احمد بن عبدالله بن يونس حدثنا زائدة حدثنا موسى بن أبي عائشه عن  
عبيدالله بن عبدالله قال: دخلت على عائشه فقلت لها الا تحذيني عن مرض  
رسول الله (صلى الله عليه وسلم) قالت: بلى. ثقل النبي (صلى الله عليه وسلم)  
فقال: أصلى الناس قلنا وهم ينتظرونك يا رسول الله! قال: ضعوا لي ماء في  
المخضب؛ ففعلنا فاغتسل ثم ذهب لينوء فاغمى عليه ثم أفاق فقال: أصلى الناس.  
قلنا: لا وهم ينتظرونك يا رسول الله! فقال ضعوا لي ماء في المخضب ففعلنا  
فاغتسل ثم ذهب لينوء فاغمى عليه ثم أفاق فقال أصلى الناس قلنا لا وهم  
ينتظرونك يا رسول الله! فقال ضعوا لي ماء في المخضب ففعلنا فاغتسل ثم ذهب  
لينوء فاغمى عليه ثم أفاق فقال: أصلى الناس فقلنا لا وهم ينتظرونك يا رسول  
الله! قالت والناس عكوف في المسجد ينتظرون رسول الله (صلى الله عليه وسلم)  
لصلاة العشاء الآخرة قالت: فارسل رسول الله (صلى الله عليه وسلم) إلى أبي بكر  
ان يصلي بالناس فاتاه الرسول فقال ان رسول الله (صلى الله عليه وسلم) يأمرك ان  
تصلي بالناس فقال ابوبكر وكان رجلاً رقيقاً يا عمر صل بالناس قال فقال عمر:  
أنت احق بذلك. قالت: فصلى بهم ابوبكر تلك الايام ثم ان رسول الله (صلى الله  
عليه وسلم) وجد من نفسه خفة فخرج بين رجلين احدهما العباس لصلاة  
الظهر وابوبكر يصلي بالناس فلما رآه ابوبكر ذهب ليتأخر فأوماً اليه النبي صلى الله عليه  
وسلم ان لا يتأخر وقال لها اجلساني الى جنبه فاجلساه الى جنب ابى بكر وكان  
ابوبكر يصلي وهو قائم بصلاة النبي صلى الله عليه وسلم والناس يصلون بصلاة ابى  
بكر والنبي (صلى الله عليه وسلم) قاعد قال عبيدالله فدخلت على عبدالله بن عباس  
فقلت له الا تعرض عليك ما حدثتني عائشه عن مرض رسول الله (صلى الله عليه  
وسلم) قال هات فعرضت حديثها عليه فما انكر منه شيئاً غير انه قال أسمت لك  
الرجل الذي كان مع العباس قلت لا قال هو علي»<sup>١</sup>.

١. صحيح مسلم، ج ٢، ص ٢٠ و ٢١؛ نيز ر.ك: صحيح بخارى با شرح ابن حجر، ج ٢، صص ١٢٠ و ١٣٠؛ صحيح  
ترمذى، ج ٥، ص ٥٧٣؛ باب مناقب أبى بكر؛ سنن نسائى، ج ٢، صص ١٠، ٧٧ و ٩٩؛ سنن ابن ماجه، ج ١، ص ٣٨٩؛  
مسند احمد، ج ١، صص ٣٥٦، ٣٣١ و ج ٣، ص ٢١٦.

با سند یاد شده، از عبیدالله بن عبدالله نقل شده است که نزد عایشه رفتم و گفتم آیا مرا از وضع بیماری پیامبر ﷺ آگاه می‌کنی؟ پاسخ گفت: هنگامی که بیماری پیامبر ﷺ شدید شد، [آن حضرت] فرمودند آیا مردم نماز خواندند؟ عرض کردیم: منتظر شمایند. فرمودند: آبی در طشت برآیم آماده کنید! ما هم طشت و آب را آماده کردیم. آن حضرت شست و شو کرد و با مشقت و زحمت رفت تا آماده شود، [اما] بی‌هوش شد؛ سپس به هوش آمد [تا سه بار همین سؤال و جواب و ماجرا تکرار شد] و بار سوم که به هوش آمد، [باز] پرسید: آیا مردم نماز خواندند؟ عرض کردیم: ای پیامبر مردم منتظر شمایند. عایشه گفت که مردم در مسجد برای ادای فریضه نماز عشاء منتظر پیامبر ﷺ مانده بودند تا اینکه حضرتش قاصدی نزد ابوبکر فرستاد که به جای آن حضرت با مردم نماز بخواند. آن‌گاه که فرمان پیامبر ﷺ به ابوبکر رسید، او با توجه به اینکه فردی رقیق القلب بود، به عمر گفت: تو با مردم نماز بگزار! عمر گفت: تو به این کار سزاوارتری. عایشه می‌گوید: ابوبکر در آن ایام با مردم نماز گزارد تا اینکه پیامبر ﷺ حس کرد حالش بهتر شده است [و] برای ادای فریضه ظهر از منزل بیرون رفت، اما از دو طرف بر دو نفر تکیه کرده بود؛ یکی از آن دو، عباس بود و ابوبکر که با مردم نماز می‌خواند با دیدن پیامبر ﷺ خواست که به عقب بیاید [اما] پیامبر به او اشاره کرد که عقب نیا! حضرتش به دو مراقب خود فرمودند مرا در کنار ابوبکر بنشانید. آن دو او را در کنار ابوبکر نشانند [و] ابوبکر ایستاده با نماز پیامبر ﷺ نماز می‌خواند و مردم هم با نماز ابوبکر نماز می‌خواندند. پیامبر ﷺ نیز نشسته بود. عبیدالله می‌گوید نزد عبدالله بن عباس رفتم و به او گفتم آیا گفتار عایشه را درباره بیماری پیامبر ﷺ باز گویم؟ پس از پاسخ مثبت او، من این حدیث را به او عرضه کردم و او چیزی را از آن رد نکرد؛ جز اینکه پرسید: آیا عایشه نام آن مراقب دیگر را که با عباس بود، به تو نگفت. گفتم: نه. فرمود آن دیگری علی رضی الله عنه بود.

مهم‌ترین روایت در این باره، همین است که از عایشه نقل کرده‌اند؛ زیرا او خود از شاهدان ماجرا بود. سند دیگر احادیث در این زمینه نیز یا به عایشه می‌رسد یا آن احادیث، گفتار و کردار عایشه را آورده‌اند. اما روایت منقول از عایشه طرق روایی بیشتری دارد و سندش از سند دیگر روایات در این باره بهتر و الفاظش از الفاظ آنها کامل‌تر است. بنابراین پاسخ به این حدیث، پاسخ احادیث دیگر نیز خواهد بود.

## پاسخ

### الف) بی‌اعتباری سند

این حدیث از دید سندی ناتمام است؛ زیرا موسی بن أبی عایشه آن را از عبیدالله بن عبدالله نقل کرده و ابن ابی حاتم در این باره گفته است: «از پدرم شنیدم که می‌گفت: نقل موسی بن أبی عایشه از عبیدالله بن عبدالله درباره بیماری پیامبر (صلی الله علیه وآله) مرا مردد کرده است».<sup>۱</sup>

ابن سعد در طبقات به نقل از مالک بن انس درباره رفتار ناشایسته عبیدالله بن عبدالله با فرزند پیامبر ﷺ می‌نویسد:

علی بن حسین بن علی بن أبی طالب رضی الله عنه درباره کاری نزد عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود آمد. یاران عبیدالله نزد وی بودند و او به نماز ایستاد. علی بن الحسین رضی الله عنه نشست تا آنکه نماز عبیدالله پایان یافت؛ سپس به علی بن الحسین رضی الله عنه روی آورد. اصحابش به او گفتند خداوند بر عمرت بیفزاید این مردی که برای انجام کاری نزد شما آمده است و شما او را معطل کردی، پسر دختر پیامبر است. بهتر نبود که او را معطل نمی‌کردی، [بلکه نخست] خواسته او را پاسخ می‌گفتی سپس به نماز می‌ایستادی؟ عبیدالله گفت: ای وای مشقت و زحمت سزاوار کسی است که خواهان این مقام و اهل درنگ و تأمل باشد.<sup>۲</sup>

۱. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۳۱۴.

۲. همان.

این حدیث را اسود<sup>۱</sup>، عروه<sup>۲</sup> و مسروق بن الأجدع<sup>۳</sup> نیز از عایشه نقل کرده‌اند. به اعتراف ابن ابی‌الحدید، اسود از راه امیرالمؤمنین علی علیه السلام منحرف شد و تا پایان عمرش از دشمنان آن حضرت بود؛ چنان‌که او را دشنام می‌داد.<sup>۴</sup> راوی حدیث از اسود نیز در همه اسناد آن، ابراهیم بن یزید نخعی است که به گفته ابو‌عبدالله حاکم نیشابوری اهل تدلیس بود.<sup>۵</sup> پس از او سلیمان بن مهران الأعمش در سلسله سند دیده می‌شود که به گفته ابن حجر، اهل تدلیس بود.<sup>۶</sup> بنابراین، چنین روایتی با چنان روایانی پذیرفتنی نمی‌نماید.

درباره سند حدیث از طریق عروه بن الزبیر از عایشه نیز این نکته گفتنی است که عروه در روزگار خلافت عمر به دنیا آمد و بی‌گمان مستقیم آن را نقل نکرده است. افزون بر این، وی به بغض و عداوت درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام معروف بود. زهری خود از منحرفان از راه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار می‌رفت و به گفته<sup>۷</sup> معمر، نزد او دو حدیث در نکوهش علی علیه السلام بود که عروه آنها را از عایشه نقل کرده بود. معمر می‌گوید «از زهری درباره آنها پرسیدم و او گفت: چه بگویم درباره عروه و عایشه و حدیث آن دو؟! خدا به آن دو عالم‌تر است و من آنان را درباره بنی‌هاشم متهم می‌دانم».<sup>۸</sup> عروه همراه با زهری در مسجد مدینه درباره علی علیه السلام بدگویی می‌کرد.<sup>۹</sup> بنابراین، حدیث یاد شده از طریق عروه نیز از دید سندی تام نیست. سند حدیث از طریق مسروق بن الأجدع از عایشه نیز پذیرفتنی نیست؛ زیرا راوی آن از مسروق،

۱. ر.ک: صحیح بخاری، ج ۱، صص ۱۷۴ و ۱۷۵.

۲. ر.ک: همان، ص ۱۷۶.

۳. ر.ک: سنن سنایی، ج ۲، ص ۷۹؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۱۵۹.

۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، صص ۹۷ و ۹۸.

۵. معرفة علوم الحدیث، ۱۰۸.

۶. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۳۹۲.

۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۰۲.

۸. همان، ص ۶۴.

۹. همان، ج ۲، ص ۱۰۲.

ابووائل (شقیق بن سلمة) است که عاصم بن بهدله درباره اش چنین نقل می کند: «به ابووائل گفتند علی ع نزد تو محبوب تر است یا عثمان؟ گفت: نخست علی ع نزد من محبوب تر بود، اما بعد از این عثمان نزد من محبوب تر شد»<sup>۱</sup>.

راوی ابووائل، نعیم بن ابی هند است که به نقل از نسائی و احمد بن حنبل و ابن حجر از ابو حاتم رازی، درباره اش چنین گفته اند: «به سفیان ثوری گفتند چرا از نعیم بن ابی هند حدیث نقل نمی کنی؟ در پاسخ گفت: زیرا او علی ع را ناسزا می گوید»<sup>۲</sup>.

### ب) انگیزه عایشه

هر انسانی درباره خویشاوندانش دوستی می ورزد و در پی ذکر خوبی های آنان است. عایشه نیز چنین بود، بلکه از شیوه رفتار و گفتار او می توان دریافت که برای نسبت دادن همه فضائل به خودش و پدر و خویشاوندان محبوبش، بسیار تلاش می کرد و هنگامی که محبت ورزی پیامبر ص را درباره یکی از همسرانش می دید، برای سرد کردن دل پیامبر ص درباره او می کوشید. برای نمونه، هنگامی که پیامبر ص نزد زینب، دختر جحش، رفت و نزد او ماند و عسل خورد، عایشه با حفصه همدستی کردند که اگر پیامبر نزد هر یک از آنان رفت، به او بگویند مغافیر<sup>۳</sup> خورده ای که بوی مغافیر می دهی...<sup>۴</sup> این گزارش از خود عایشه نقل شده است.

او همچنین می گوید: «پیامبر ص بارها نام خدیجه را می برد و از او تعریف می کرد. روزی بر او حسد بردم و گفتم: چرا این اندازه از زن سفید گشاده کامی یاد می کنی! خداوند بهتر از آن به تو داده است». پیامبر ص فرمود:

خداوند همسری بهتر از او به من نداده است؛ زیرا هنگامی که من ایمان آورد که دیگران کافر بودند و مرا تصدیق کرد، آن گاه که دیگران مرا تکذیب کردند و

۱. تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۳۱۷.

۲. همان، ج ۱۰، ص ۴۱۸.

۳. شیره درخت خارداری که شیرین و بد بوست.

۴. الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۳۹؛ تفسیر الثعالبی، ج ۵، ص ۴۵۰.

مالش را به من واگذارد، آن گاه که مردم مرا کمک نکردند و خداوند - عزوجل - از او به من فرزند داد نه از دیگر زنانم.<sup>۱</sup>

هرگاه پیامبر می‌خواست زنی را به همسری بگیرد، عایشه در پی توطئه کردن و دروغ‌سازی برمی‌آمد. برای نمونه، پیامبر از زنی از طائفه کلب خواستگاری کرد و عایشه را فرستاد تا او را ببیند. پس از اینکه بازگشت، پیامبر به او فرمود: «چه دیدی؟» گفت: «چیز مهمی ندیدم». آن حضرت فرمود: «بلکه ویژگی خوب و مهمی را در او دیدی؛ خالی برگونه‌اش که با دیدن آن موهای بدنت راست شد». پس عایشه گفت ای پیامبر نمی‌توان چیزی را از تو پنهان داشت.<sup>۲</sup>

### ج) دشمنی با علی علیه السلام

عایشه درباره کسانی چون حضرت علی علیه السلام که ناخوشایند وی بودند، بسیار خصمانه و خشمگینانه رفتار می‌کرد که نمونه‌هایی از این دست رفتارها درباره آن حضرت گزارش می‌شود:

یک - عطاء بن یسار می‌گوید: مردی نزد عایشه آمد و درباره علی علیه السلام و عمار بدگویی کرد. عایشه گفت: «درباره علی علیه السلام چیزی به تو نمی‌گویم، اما درباره عمار از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود هیچ‌گاه عمار میان دو کار مخیر نمی‌شود؛ مگر اینکه بهترین آنها را انتخاب می‌کند».<sup>۳</sup>

او نمی‌خواست حتی یک فضیلت از فضائل علی علیه السلام را به زبان بیاورد، بلکه حتی برای تأیید بدخواهان علی علیه السلام و کمک به آنان، حدیث جعل می‌کرد.

دو - نعمان بن بشیر می‌گوید از معاویه نامه‌ای برای عایشه بردم و آن را به او رساندم. عایشه به من گفت: «فرزندم آیا می‌خواهی حدیثی برایت بگویم که آن را از

۱. مسند احمد، ج ۶، صص ۱۱۷ و ۱۱۸.

۲. الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۱۶۱.

۳. مسند احمد، ج ۶، ص ۱۱۳.

پیامبر ﷺ شنیده‌ام؟» گفتم: «آری». گفت: «من و حفصه روزی نزد پیامبر ﷺ بودیم که فرمودند خوب است اگر مردی نزد ما بود و با ما سخن می‌گفت. من عرض کردم ای پیامبر! آیا قاصدی نزد ابوبکر بفرستم. آن حضرت سکوت کرد. سپس خواسته خود را تکرار فرمود. حفصه گفت آیا به دنبال عمر قاصدی بفرستم؟ باز هم سکوت فرمود؛ سپس گفت نه و خودش قاصدی فرستاد و پس از اندک زمانی دیدیم که عثمان آمد. شنیدم که پیامبر فرمود: ای عثمان خداوند در آینده پیراهن خلافت را بر تو خواهد پوشاند و سه بار فرمود اگر خواستند که تو را از خلافت خلع کنند، از آن کناره‌گیری نکن!» پس به عایشه گفتم ای ام‌المؤمنین! این حدیث تاکنون کجا بود؟ گفت: «فراموش کرده بودم و به خدا سوگند پیش از این به یادم نیامد». نعمان بن بشیر می‌گوید این خبر را به معاویه رساندم، اما او گفته من را کافی ندانست و خودش ضمن نامه‌ای به عایشه فرستاد تا این حدیث را برایش بنویسد و او هم آن را نوشت.<sup>۱</sup>

باری، عایشه خود از تشویق‌کنندگان مردم به قتل عثمان بود؛ چنان‌که جمله «اقتلوا نعثلاً»؛ «نعتل (عثمان) را بکشید»، در این باره از او نقل شده و نعتل در چند معنا به کار رفته است:

اول - کفتار؛

دوم - مرد احمق؛

سوم - مردی یهودی در مدینه که عثمان به او تشبیه شده است؛

چهارم - مرد ریش‌بلندی از اهل مصر که عثمان با توجه به ریش بلندش به او تشبیه شد.<sup>۲</sup> بنابراین، گمان نمی‌رود که عایشه با چنین پیشینه مخالفت با عثمان، حامل چنین حدیث مهمی از پیامبر ﷺ در تأیید عثمان باشد؛ یعنی هیچ انسان منصفی نمی‌پذیرد که عایشه از سویی، مردم را به کشتن عثمان برانگیخته و از سوی دیگر چنین حدیث مهمی را در تأیید خلافت وی از پیامبر شنیده و فراموش کرده باشد و پس از قتل عثمان و

۱. مسند احمد، ج ۶، صص ۸۷ - ۱۴۹.

۲. تاج العروس، ج ۸، ص ۱۴۱؛ النهایه، ج ۵، ص ۸۰.

بهبانۀ جویی معاویه برای مخالفت با علی علیه السلام آن را به یاد آورده باشد. بلکه شاید شدت بغض و کینه او درباره علی علیه السلام تنها سبب پیدایی این گونه از احادیث بوده باشد ﴿مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾. (قلم: ۳۶)

برای نمونه، او در همین حدیث «صلاة ابوبکر» درباره دو نفری که پیامبر را به مسجد بردند، نام عباس را می آورد، اما نام علی علیه السلام را به زبان نمی آورد؛ چنان که ابن عباس به عبیدالله می گوید آن فرد علی علیه السلام بوده است.<sup>۱</sup> همین واکنش های روانی، در ساعات آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله به اوج رسید؛ چنان که می گوید: آن گاه که بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله شدید شد، به عبدالرحمن بن ابوبکر فرمود: «کَئِيفَ يَا لَوْحِي بَرَأَيْمُ بِيَاوُرَ تَا بَرَأَيْمُ ابُوْبَكْرَ چیزی بنویسم تا درباره اش اختلاف نکنند». عبدالرحمان تصمیم گرفت آن را بیاورد، اما پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ای ابوبکر خدا و مؤمنان از اختلاف درباره تو خودداری می کنند».<sup>۲</sup> همچنین می گوید پیامبر در مرض موت بود که بلال آمد تا اذان بگوید و پیامبر نماز بخواند، اما ایشان فرمود «به ابوبکر بگویند با مردم نماز بخواند»<sup>۳</sup> یا می گوید که روح پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی قبض شد که سرش بالای سینه ام بود.<sup>۴</sup>

گفتنی است هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان داد علی علیه السلام را نزد او بخوانند، فرمانش را نشنیدند، بلکه به او پیشنهاد کردند که ابوبکر و عمر را نزدش بیاورند. ابن عباس می گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله در مرض موت خود در منزل عایشه بود که فرمود: «علی علیه السلام را نزد من بیاورید!» عایشه گفت: «ابوبکر را نزدت بیاوریم؟» آن حضرت فرمود: «علی علیه السلام را بخوانید!» حفصه گفت: «ای پیامبر! عمر را نزدت بخوانیم؟» فرمود: «علی علیه السلام را بخوانید!» أم الفضل گفت: «ای پیامبر! عباس را نزدت بخوانیم؟» فرمود: «علی علیه السلام را بخوانید! آن گاه که ابوبکر و عمر و عباس جمع شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله سر برداشت و علی علیه السلام را ندید و سکوت کرد». عمر گفت: «از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله برخیزید».<sup>۵</sup>

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۱.

۲. مسند احمد، ج ۶، ص ۴۷.

۳. همان، ص ۲۱۰.

۴. همان، ص ۱۲۱.

۵. همان، ص ۳۵۶.

بخش اول: نقد ادله اهل سنت بر خلافت ابوبکر / ۵۳

بنابراین، بغض عایشه درباره علی علیه السلام به اندازه‌ای بود که حتی نمی‌خواست نام علی علیه السلام را به زبان بیاورد.<sup>۱</sup> بلکه بسیار کوشید او را از پیامبر صلی الله علیه و آله دور نگاه دارد و برای خودش و پدرش، با انتساب احادیث به پیامبر صلی الله علیه و آله، فضیلت تراشی کند. بنابراین، نمی‌توان به درستی حدیث صلاة ابوبکر که تنها از طریق عایشه نقل شده است، مطمئن شد. عایشه می‌گوید در آخرین هنگامه‌های رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله سرش بالای سینه‌ام بود، اما واقعیت ماجرا را ام سلمه چنین نقل کرده است:

بدین گفته سوگند می‌خورم که نزدیک‌ترین فرد در واپسین لحظات عمر پیامبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت، علی علیه السلام بود؛ زیرا ما هر بامداد پیامبر صلی الله علیه و آله را عیادت می‌کردیم و حضرتش بارها می‌فرمود: «آیا علی آمد؟» گویی او را به دنبال کاری فرستاده بود. پس از اینکه علی علیه السلام آمد، من گمان کردم که او با علی علیه السلام کاری دارد. پس همه ما از حجره بیرون رفتیم و نزدیک در نشستیم و نزدیک‌ترین افراد به در حجره، من بودم که دیدم علی علیه السلام به روی پیامبر صلی الله علیه و آله خم شد و با او نجوا کرد تا اینکه در همان روز پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت. بنابراین، علی علیه السلام نزدیک‌ترین فرد (أقرب عهداً) به پیامبر صلی الله علیه و آله بود.<sup>۲</sup>

با توجه به نکته‌های یاد شده می‌توان گفت که خبر عایشه درباره صلاة ابوبکر به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله، از همین دست احادیث بوده است.

### د) عدم دلالت بر خلافت

برخی از بزرگان اهل سنت به استناد این حدیث بر مشروعیت خلافت ابوبکر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال کرده‌اند؛ چنان‌که مناوی می‌گوید:

اصحاب ما در کتاب‌های اصولی خود گفته‌اند که قیاس را می‌توان از مستندات اجماع دانست. برای نمونه، اصحاب بر امامت ابوبکر اجماع کرده‌اند؛ پس خلافت

۱. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۱؛ عمدة القاری، ج ۳، ص ۱۳۴، ح ۱۹۸.

۲. مسند احمد، ج ۶، ص ۳۰۰؛ المستدرک، ج ۳، صص ۱۳۸ و ۱۳۹.

او نیز مشروع و ثابت خواهد بود. مقصود از امامت وی، پیش‌نمازی اوست که «امامت صغرا» به شمار می‌رود و پیامبر او را به چنین امامتی گمارد و مقصود از خلافت او، «امامت کبرا» است؛ یعنی پیشوایی مردم.<sup>۱</sup>

باری، با فرض تام بودن سند حدیث صلاة ابوبکر، به دلایل زیر بر خلافت و امامت کبرای او دلالت نمی‌شود.

یک- پیامبر ﷺ بارها از مدینه بیرون می‌رفت و کسی را به جای خودش به امامت جماعت می‌گمارد؛ چنان‌که خود اهل سنت روایت کرده‌اند پیامبر ﷺ ابن‌ام‌مکتوم نابینا را برای امامت نماز جماعت مردم تعیین کرد. و حتی مؤلف سنن ابی‌داود، بابی را با عنوان «امامت اعمی» در این کتاب گشوده و حدیث امامت ابن‌ام‌مکتوم را در آن گنجانده است.<sup>۲</sup>

بی‌گمان، ابن‌ام‌مکتوم به رغم اینکه پیامبر ﷺ او را به جای خود به امامت جماعت گمارد، از امامت کبرا برخوردار نشد؛ زیرا خلیفه کردن دیگری در زمان حیات، نیابت است و اگر کسی برای خلافت بر بعض امت در زمان حیات پیامبر ﷺ شایسته بوده باشد، این شایستگی بر خلافت او بعد از موت پیامبر ﷺ دلالت نمی‌کند؛ زیرا پیامبر ﷺ در زمان حیات خود افراد بسیاری را خلیفه خود بر می‌گزید که برخی از آنان برای خلافت بعد از موت پیامبر ﷺ شایسته نبودند. پیامبر ابن‌ام‌مکتوم را با اینکه نابینا بود، در زمان حیات خودش، به جانشینی خود برای اقامه نماز برگزید، اما او برای خلافت بعد از رحلت پیامبر ﷺ شایستگی نداشت. همچنین بشیربن عبدالمنذر و افراد دیگری در زمان حیات پیامبر ﷺ بر بعض امت خلیفه شدند. از محتوای کلمات ابن‌تیمیه نیز چکیده این مطالب را می‌توان دریافت.<sup>۳</sup> افزون بر اینکه خود اهل سنت نقل کرده‌اند پیامبر ﷺ در نمازش به عبدالرحمن بن عوف اقتدا کرد (پشت سر او نماز خواند)<sup>۴</sup>؛ با فرض صحت

۱. فیض‌القدیر، ج ۵، ص ۶۶۵.

۲. سنن ابی‌داود، ج ۱، ص ۱۴۳.

۳. منهاج السنه، ج ۴، صص ۲۷۱ و ۲۷۲.

۴. صحیح مسلم، ج ۲، صص ۲۶ و ۲۷.

این حدیث، نمی‌توان گفت عبدالرحمن بن عوف برای خلافت پس از پیامبر ﷺ شایسته بود؛ چنان‌که کسی درباره خلافت او پس از پیامبر به این حدیث، استناد نکرده است. بنابراین، حدیث مأموریت ابوبکر به اقامه نماز با فرض صحتش، دلیلی بر خلافت او پس از پیامبر ﷺ نیست؛ حتی اگر پیامبر ﷺ نیز پشت سر او نماز خوانده باشد.

دو- برپایه حدیث یاد شده، پیامبر ﷺ به رغم بیماری شدید خود به مسجد رفت، اما بر دو نفر تکیه کرد و پاهایش به زمین کشیده می‌شد. چند حدیث از عایشه، به این ماجرا اشاره می‌کند:

- «فخرج بين رجلين احدهما العباس»؛

- «وخرج النبي يهادي بين رجلين كاني أنظر اليه يخط برجليه الأرض»؛

- «فلما دخل في الصلاة وجد رسول الله ﷺ في نفسه خفة فقام يهادي بين رجلين ورجلاه تخطان

في الأرض حتى دخل المسجد»؛

- «فوجد رسول الله ﷺ من نفسه خفة فخرج وأذا أبو بكر يؤم الناس»؛

- «فخرج ابوبكر فصلى بالناس فوجد رسول الله من نفسه خفة فخرج يهادي بين رجلين

ورجلاه تخطان في الأرض».

باری، این پرسش درباره حضور ابوبکر و حضرتش در مسجد با آن بیماری شدید مطرح می‌شود که ابوبکر تا چه زمانی به اقامه نماز با مردم می‌پرداخت؟

بی‌گمان، او هنگامی به نماز رفت که پیامبر ﷺ حال بدی داشت و بی‌هوش بود؛ زیرا پس از اینکه حالش بهتر شد، با تکیه بر دو نفر خودش به مسجد رفت و هنگامی که بدان جا رسید، ابوبکر به نماز ایستاده بود. اگر ابوبکر به دستور پیامبر ﷺ به اقامه نماز گمارده شده بود، چرا پیامبر ﷺ خود با آن وضع بسیار سخت و با تکیه بر دیگران و کشان کشان به مسجد رفت؟

بی‌گمان، تنها برای شرکت در نماز جماعت بدان جا نرفت؛ زیرا در آن حال از اقامه جماعت معذور بود. این گفته که او آمد تا امامت ابوبکر را تأیید کند، پذیرفتنی نیست؛ زیرا چنین تأییدی هنگامی محقق می‌شد که آن حضرت به ابوبکر اقتدا می‌کرد، اما او

امام نماز بود نه مأموم «فصلی بالناس رکعتین خفیفین ثم أقبل بوجهه الملیح علیهم...»<sup>۱</sup> شافعی نیز تصریح کرده است که پیامبر ﷺ در مرض موتش تنها یک بار برای خواندن نماز به مسجد رفت؛ یعنی هنگامی که پیامبر ﷺ نمازش را نشسته خواند و ابوبکر در آن نماز امام بود؛ سپس مأموم شد و صدای تکبیر را به گوش مردم می‌رساند.<sup>۲</sup>

افزون بر اینکه جایز نیست کسی بر پیامبر ﷺ مقدم بشود و پیامبر ﷺ مأموم او باشد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ (حجرات: ۱).

بنابراین، آن حضرت به مسجد رفت و خود امام شد تا در عمل، عزل ابوبکر را - با فرض مأمور بودن وی به اقامه نماز - به مردم ابلاغ کند؛ چنان‌که در ماجرای ابلاغ سوره توبه نخست او را به این کار مأمور کرد؛ سپس به عزلش فرمان داد.

#### ه) دیدگاه علی علیه السلام درباره حدیث

ابن ابی‌الحدید معتزلی از استاد خود، ابی‌یعقوب یوسف بن اسماعیل لمعانی، گفت و گوی حضرت علی علیه السلام را با عایشه نقل کرده است. وی می‌گوید: آن‌گاه که مرض پیامبر ﷺ شدید شد، سپاه اسامه را به بیرون مدینه فرستاد؛ ابوبکر و بزرگانی از مهاجران و انصار را در این سپاه جای داد. علی علیه السلام در این اوضاع مطمئن بود که اگر پیامبر ﷺ از دنیا برود، به آسانی کارها را به دست خواهد گرفت و بیعت مردم با او بدون منازع به سرانجام خواهد رسید. اما عایشه به پدرش پیغام رساند که پیامبر ﷺ به زودی خواهد مرد و ابوبکر از جیش اسامه به مدینه بازگشت. آمدن ابوبکر و نماز خواندن او در مسجد به جای پیامبر ﷺ، زمینه را تغییر داد. علی علیه السلام به عایشه نسبت می‌دهد که او بلال را مأمور کرد تا به ابوبکر (پدرش) بگوید با مردم نماز بخواند، اما پیامبر ﷺ فرد خاصی را معین نکرده، بلکه فرموده بود: «ليصل بهم أحدهم»؛ «کسی با مردم نماز بخواند!» آن نماز هم نماز صبح بود و پیامبر ﷺ در سخت‌ترین وضع به سر می‌برد. او به علی علیه السلام و

۱. الموضوعات، ج ۱، ص ۲۹۸.

۲. فتح الباری، ج ۲، ص ۱۴۵.

بخش اول: نقد ادله اهل سنت بر خلافت ابوبکر / ۵۷

فضل بن عباس تکیه کرد و به مسجد آمد و وارد محراب شد؛ سپس به منزل آمد و هنگام بالا آمدن آفتاب، از دنیا رفت. پس از آن صلاة ابوبکر را دلیل تعیین او به جانشینی پیامبر ﷺ دانستند و گفتند کیست که خود را مقدم بداند بر کسی که پیامبر ﷺ او را در نماز مقدم داشت و رفتن پیامبر ﷺ را به مسجد در آن اوضاع سخت و حال ناخوش، دلیل بر کنار زدن ابوبکر از امامت در نماز نگرفتند. بلکه گفتند پیامبر ﷺ می‌خواست اهمیت صلاة را [بفهماند و آن را] پاس بدارد.

بنابراین، با استناد به ماجرای صلاة ابوبکر از مردم بیعت گرفتند، اما علی عنه السلام عایشه را در این ماجرا متهم می‌دانست و بارها برای اصحاب خود پنهانی این ماجرا را یادآوری می‌کرد و می‌فرمود: اینکه پیامبر ﷺ همسران خود را «زنان مصاحب یوسف» می‌خواند: «إِنَّكَ لَصُورِيَّاتُ يَوْسُفَ»، برای انکار این غضبناکی عایشه بود؛ زیرا عایشه و حفصه هر یک به تعیین پدرشان پرداختند، اما اینکه پیامبر ﷺ با رفتنش به مسجد و کنار زدن ابوبکر از محراب، می‌خواست نقشه آنان را از میان ببرد، در نقل‌ها نمی‌آید و از آن یاد نمی‌شود...

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: «به استادم رضی الله عنه گفتم آیا تو می‌گویی که عایشه پدر خود را برای نماز خواندن با مردم تعیین کرد و پیامبر ﷺ او را معین نکرده بود؟» استادم (یوسف بن اسماعیل) فرمود: «من این را نمی‌گویم، بلکه علی می‌گوید. وظیفه من با وظیفه علی عنه السلام متفاوت است؛ او در ماجرا حاضر بود و من نبودم...»<sup>۱</sup>

بنابراین، حدیث صلاة ابوبکر از دید سندی تام نیست و افزون بر این، مضامین اخبار در این زمینه مختلف است؛ چنان‌که جمع شدنی نیست و شواهد و قرائنی هم بر مأمور نبودن ابوبکر به اقامه نماز با مردم دلالت می‌کند؛ یعنی هنگامی که پیامبر ﷺ مریض شد، ابوبکر به فرمان او در لشکر اسامه شرکت کرده و در مدینه نمانده بود و حضرتش خود با مسلمانان نماز می‌خواند تا آنکه حالش در آخرین نماز بسیار بد شد

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۹، ص ۱۹۶-۱۹۸.

و فرمود علی علیه السلام را به محضرش بخوانند. اما درخواستش را اجرا نکردند. بنابراین، فرمود کسی با مردم نماز بخواند! و هنگامی که متوجه شد ابوبکر امام جماعت شده است، خود در آن اوضاع جسمی سخت، با تکیه بر دو نفر، به مسجد رفت تا اینکه او را از محراب بیرون کند و خودش با مردم نماز بخواند نه اینکه به او اقتدا کند؛ بلکه می‌خواست اعلان کند: امامت ابوبکر به فرمان او نبوده است؛ چنان‌که علی علیه السلام نیز فرمود ابوبکر به دستور عایشه در جایگاه امامت جماعت ایستاد و برپایه «علي مع الحق والحق مع علي»<sup>۱</sup> سخن آن حضرت پذیرفتی خواهد بود، نه سخن دیگران.

---

۱. سنن ترمذی، ج ۵، ص ۲۹۷، المستدرک، ج ۳، ص ۱۲۴؛ مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۲۳۵.

**بخش دوم:**

**دلایل خلافت علی علیه السلام**



## مباحث تمهیدی

### ۱. دلیل عقلی بر لزوم امامت و عصمت امام

#### الف) دلیل عقلی بر ضرورت امامت

به طور اجمال می توان گفت که وجود امام معصوم، لطفی بر امت است و از نظر عقلی لطف بر خداوند واجب است؛ پس به حکم عقل نصب امام بر خداوند واجب است. این دلیل که در کتب کلامی آمده، بر سه امر مبتنی است:

یک - مقصود از لطف به مکلفان، فراهم کردن زمینه‌ای است که موجب می شود آنان تکالیف (مأمور به و منهی عنه) خود را به آسانی ادا کنند؛

دو - انجام اصلاح بر خدا لازم است؛ زیرا افعال خداوند بر حکمت و مصلحت مبتنی است و بی گمان انجام اصلاح بر ترک آن رجحان دارد. (ترک اصلاح مرجوح است) و ترجیح مرجوح بر راجح بر مبنای نظریه «حسن و قبح عقلی» نادرست خواهد بود. بنابراین، انجام اصلاح بر خدا لازم است؛ زیرا از نظر عقلی سر زدن خلاف آن از خدای حکیم، قبیح است.

و از سوی دیگر، لطف به معنای یاد شده، از مصادیق اصلاح و انجام آن بر خدا واجب است؛

سه - وجود امام معصوم، بی گمان از مصادیق لطف است؛ زیرا پیشوایی که مردم را از فتنه و فساد و ظلم باز می دارد و با گفتار و رفتار خود زمینه را برای ادای تکالیف هموار و آنان را

به پاس داشتن عدالت و انصاف و مروت و دوری از ظلم و گرفتن حق مظلوم از ظالم و اقامه حدود الهی و توجه به خداوند ترغیب می‌کند، لطف بر بندگان خواهد بود. بنابراین، عقل به ضرورت وجود امام حکم می‌کند (ضرورت امامت واجب عقلی است).

### ب) دلیل عقلی بر لزوم عصمت امام

غرض اصلی نصب امام، حفظ دین، اجرای فرائض الهی، اقامه حدود، رفع ظلم و گرفتن حق مظلوم از ظالم، خشکاندن ریشه فتنه و فساد، ترغیب مردم به پرستش خدا و اجتنابشان از محرّمات است و اگر امام، معصوم نباشد، چنین غرضی متفی است؛ زیرا گفتار و رفتار امام غیر معصوم، برای دیگران حجت نیست.

پس لزوم امامت و عصمت امام را از دیدگاه عقل چنین می‌توان گفت که امامت، دنباله نبوت است؛ یعنی خداوند که بشر را برای رسیدن به کمال و سعادت آفریده است، باید برای راهنمایی او به سوی کمال، پیامبرانی معصوم مبعوث کند؛ برای دنبال شدن این راه بعد از رحلت پیامبرش نیز باید جانشینان معصومی برای آنان قرار دهد تا جامعه انسانی در پرتو هدایت وی به سوی کمال راه پوید؛ زیرا عقل انسان‌ها به تنهایی برای تشخیص همه عوامل و اسباب پیشرفت و کمال کافی نیست و شاید آیین پیامبر، بعد از رحلتش، دست‌خوش تحریفات شود. به همین دلیل افرادی معصوم و الهی باید باشند تا از آن پاسداری کنند.

### ۲. دلیل نقلی بر لزوم عصمت و منصوب بودن امام

مهم‌ترین دلیل در این باره آیه ۱۲۴ سوره بقره است:

﴿وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

به خاطر بیاورید هنگامی را که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود و او به خوبی از عهده این آزمایش‌ها برآمد. خداوند به او فرمود: من تو را امام و

پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم عرض کرد از دودمان من [نیز امامانی معین کن!] خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.

در این زمینه به نکاتی اشاره می‌شود:

نکته اول: ابراهیم در ایام پیری از خداوند چنین خواست؛ زیرا با استناد به آیات قرآن و گزارش تاریخ در ایام جوانی‌اش، ذریه‌ای نداشت تا برای آنها امامت درخواست کند، بلکه خداوند اسماعیل و اسحاق را در روزگار پیری‌اش به او داد:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ﴾  
(ابراهیم: ۳۹).

حمد خدای را که در پیری اسماعیل و اسحاق را به من بخشید. بی‌گمان پروردگار من شنونده [و اجابت کننده] دعاست.

نکته دوم: برپایه آیه یاد شده (۱۲۴ بقره) مقام امامت از مقام نبوت برتر است؛ زیرا حضرت ابراهیم بعد از دوران نبوتش و تحمل امتحان‌های سخت، از ویژگی امامت برخوردار شد.

نکته سوم: از تعبیر ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...﴾؛ «من تو را امام قرار دادم» می‌توان فهمید که مقام امامت انتصابی است نه انتخابی و نکته چهارم اینکه از جمله ﴿لَا يَنْالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ می‌توان عصمت امام را ثابت کرد. علامه طباطبایی در این باره می‌نویسد:

مردم را به چهار گروه می‌توان تقسیم کرد:

الف) کسانی که در سراسر عمر خود ظالمند؛

ب) کسانی که در سراسر عمر خود هیچ ظلمی نکرده و ظالم نشده‌اند؛

ج) کسانی که در آغاز عمرشان ظالم بودند و در پایان عمر خود ظلم نمی‌کنند؛

د) کسانی که در آغاز عمرشان عادلند، اما سرانجام ظالم می‌شوند.

ذریه حضرت ابراهیم (ع) هم در جرگه یکی از این گروه‌ها جای می‌گیرند. پس این پرسش مطرح می‌شود که حضرت ابراهیم برای کدام قسم از ذریه خود درباره اعطای مقام رفیع امامت به آنان از خداوند درخواست کرد؟ شایسته مقام رفیع ابراهیم نیست

که برای گروه‌های اول و چهارم ذریه‌اش چنین درخواست کرده باشد. بنابراین، درخواست او برای گروه‌های دوم و سوم از ذریه‌اش محتمل است، اما خداوند در پاسخ او می‌فرماید: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾. پس گروه سوم (کسانی که در آغاز عمر ظالم و در پایان عمر عادل بوده‌اند) نیز موضوع این درخواست نیستند، بلکه تنها گروه دوم به این عهد دست خواهند یافت؛ یعنی کسانی که به هیچ ظلمی (شرک یا دیگر گناهان) آلوده نشده‌اند. پاکیزگی از هر ستم در سراسر عمر، همان عصمت است و این آیه کریمه، امامت را به عصمت، مشروط می‌کند.<sup>۱</sup>

**سؤال:** برخی مفسران، امامت را در این آیه به نبوت تفسیر کرده‌اند و بنابراین، اعتبار عصمت در هر امامی (مطلق امام) از این آیه استفاده نمی‌شود، بلکه آیه حداکثر بر عصمت نبی دلالت می‌کند؛ یعنی ای ابراهیم ما تو را پیامبری قرار دادیم که مردم از تو پیروی می‌کنند.

**پاسخ:** اسم فاعل (جاعل) که در کلام الهی آمده است، از دید نحوی در «اماماً»، عمل و آن را منصوب کرده است. اگر اسم فاعل به معنای ماضی باشد، در معمولی عمل نخواهد کرد و اگر مقصود از جعل امامت همان جعل نبوت باشد، نبوت در گذشته (ماضی) به آن حضرت اعطا شده بود؛ پس باید اسم فاعل در معنای ماضی به کار رفته باشد، اما این معنا صحیح نیست؛ زیرا اسم فاعل تنها هنگامی عمل می‌کند که در معنای حال یا آینده (استقبال) به کار رفته باشد.

افزون بر این، گفت‌وگوی ابراهیم با خدا درباره امامت از طریق وحی، بر نبی بودن آن حضرت دلالت می‌کند؛ یعنی آن حضرت پیش از این پیامبر بوده و از راه وحی درباره این «عهد» (امامت) با او سخن گفته است.

### ۳. عصمت اهل بیت علیهم‌السلام

آیه کریمه سوره بقره، بر اعتبار عصمت در امام دلالت می‌کند، اما شیعه مدعی امامت و خلافت علی علیه‌السلام پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. چه برهانی بر عصمت علی علیه‌السلام وجود دارد؟

۱. المیزان، ج ۱، ص ۲۷۴. (با اندکی ویرایش)

شیعه نه تنها درباره عصمت حضرت علی علیه السلام که درباره عصمت همسرش فاطمه علیها السلام و دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام نیز برهان قاطع دارد؛ مثل آیه کریمه تطهیر: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾؛ «خداوند تنها می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور و پاک تان کند. (احزاب: ۳۳)

### الف) مقصود از اهل بیت در آیه تطهیر

با استناد به بیش از هفتاد حدیث (روایات اهل سنت از شیعه بیشتر است)، مقصود از «اهل البیت»، کسی جز این پنج وجود مقدس نیست:

یک) حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

دو) حضرت علی علیه السلام؛

سه) حضرت فاطمه علیها السلام؛

چهار) امام حسن علیه السلام؛

پنج) امام حسین علیه السلام.

شماری از این احادیث چنین اند:

اول- جلال الدین سیوطی در تفسیر این آیه بیش از ده روایت از طرق مختلف نقل کرده است که برپایه آنها مقصود از اهل البیت در آیه کریمه همین پنج نفر خواهد بود:

از ام سلمه، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نقل کرده اند که آن حضرت در خانه ام سلمه در

خواب گاه خود، و عبایی خیبری روی آن حضرت بود. فاطمه علیها السلام همراه با دیگی

از خوراک (غذایی از گوشت و آب و آرد) [بدان جا] آمد. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«همسر و دو پسر حسن و حسین را دعوت کن». او هم آنان را فراخواند. آنان

به خوردن سرگرم بودند که آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ

الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد؛ پس آن حضرت با دنباله

روپوش خود آنان را پوشاند؛ سپس دست خود را از عبا بیرون آورد و به آسمان

اشاره کرد و سه بار فرمود: «خدا یا اینان اهل بیت من و از مخصوصان من به شمار

می‌روند؛ پلیدی را از آنان دور و پاکشان کن!» ام سلمه (رضی الله عنها) می‌گوید:  
 «من سر خود را زیر آن پوشش بردم [و] گفتم: ای رسول خدا! من نیز با شما می‌آیم؟»  
 آن حضرت دو بار فرمود: «عاقبت تو خیر است».<sup>۱</sup>

دوم - مؤلف مستدرک الصحیحین روایتی را به نقل از عبدالله بن جعفر بن ابی طالب آورده و خود به درستی سندش تصریح کرده است:

عبدالله بن جعفر بن ابی طالب گفته است: آن گاه که رسول خدا ﷺ نزول رحمت الهی را دید، چنین فرمود: «به سوی من بخوانید، به سوی من بخوانید!» صفیه گفت: «ای رسول خدا! چه کسی را بخوانیم؟» حضرت فرمود: «اهل بیت من؛ علی و فاطمه و حسن و حسین [را بخوانید]!» پس آنان را فراخواندند و پیامبر ﷺ عبايش را بر آنان انداخت؛ سپس دو دست خود را بلند کرد و گفت: «خدایا اینان آل من اند؛ پس خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست»، و خداوند عزوجل آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ را نازل کرد.<sup>۲</sup>

روایات در شأن نزول این آیه بسیار است که بی‌هقی، حاکم نیشابوری، نورالدین هیشمی، ابن اثیر، طبری و سیوطی آنها را درباره آیه مبارکه آورده‌اند.<sup>۳</sup> پیامبر ﷺ پس از نزول این آیه، تا چند ماه پیوسته به در خانه علی و فاطمه علیهم السلام می‌رفت و به آنان سلام می‌کرد و این آیه را می‌خواند؛ یعنی در عمل مصداق اهل بیت را تعیین می‌کرد. این سیره پیامبر نیز در روایات فراوانی آمده است که شماری از آنها چنین‌اند:

یک - ابن عباس می‌گوید خود شاهد بودم که پیامبر نه ماه هر روز هنگام نماز به در منزل علی بن ابی طالب می‌آمد و می‌فرمود: «سلام و رحمت و برکات خدا بر شما اهل بیت باد!» آن گاه آیه ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ...﴾ را می‌خواند و می‌فرمود: «وقت نماز است. خدا

۱. الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸.

۲. مستدرک الحاکم، ج ۳، صص ۱۴۷ و ۱۴۸.

۳. سنن بیهقی، ج ۲، ص ۱۵۲؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۷؛ مستدرک الحاکم، ج ۲، ص ۴۱۶ و ج ۳ ص ۱۴۷؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۷؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۰؛ جامع البیان، ج ۲۰، ص ۲۶۴؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.

شما را رحمت کند». او هر روز پنج بار این کار را تکرار می‌کرد.

دو - ابی الحمراء می‌گوید:

هشت ماه در خدمت پیامبر در مدینه بودم [و او] هرگاه برای خواندن نماز صبح بیرون می‌آمد، به در منزل علی می‌رفت و دست خود را بر کنار در می‌گذاشت؛ سپس می‌فرمود: «الصلاة انها یزید الله...»<sup>۱</sup>

سه - ابوسعید خدری و انس بن مالک و... نیز روایاتی در این زمینه نقل کرده‌اند<sup>۲</sup> که برپایه آنها مصداق اهل بیت در آیه کریمه معین خواهد شد.

### ب) معنای رجس و اذهاب آن

رجس در معنای پلیدی به کار می‌رود؛ یعنی وضعی که موجب تنفر نفس می‌شود. رجس دو گونه دارد:

یک - ظاهری؛ مانند رجس بودن خوک: ﴿أَوْ لَحْمِ خِزْيِرٍ فَإِنَّهُ رَجْسٌ﴾ (انعام: ۱۴۵).

دو - باطنی؛ مانند شرک و کفر که از پلیدی‌های معنوی است. اثر عمل زشت نیز چنین است:

- ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ﴾ (توبه: ۱۲۵)

و اما کسانی که در دل‌هایشان بیماری است، پلیدی بر پلیدی‌شان افزود و کافرانه از دنیا رفتند.

- ﴿وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأْتَمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (انعام: ۱۲۵)

و آن کس را که خدا بخواهد [بر اثر اعمال نادرستش] گمراه سازد، سینه‌اش را چنان تنگ می‌کند که گویی می‌خواهد به آسمان بالا رود. خداوند پلیدی را بر

۱. الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹؛ الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۶۳۳؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۷۴؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۸؛ جامع البیان، ج ۲۲، ص ۱۰.

۲. مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۹؛ مسند احمد، ج ۳، ص ۲۵۲؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۲۱؛ جامع البیان، ج ۲۲، ص ۹؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.

افراد بی‌ایمان، چنین قرار می‌دهد.

آن‌گاه که قلب انسان به اعتقاد باطل یا عمل زشتی وابسته شود، این هیئت پلیدی در او پیدا خواهد شد و بردن جنس رجس همان زائل کردن حالت و «هیئت خبیثه» از نفس و نتیجه‌اش همان عصمت نفس است که انسان بر اثر آن از اعتقاد باطل و عمل زشت مصون و محفوظ می‌ماند و مقصود از تطهیر مؤکد در آیه **﴿يُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً﴾** از میان بردن اثر رجس است؛ یعنی پس از نابود کردن اصل رجس، ضدش را جایگزین رجس می‌کند (به جای اعتقاد باطل، اعتقاد حق در آنان پدید می‌آورد). پس مطهر شدن اهل بیت به معنای توانا شدن آنان در ادراک حق و برخوردار شدن از اعتقاد و عمل است.<sup>۱</sup>

### ج) مقصود از «اراده» در آیه تطهیر

اراده نیز دو گونه دارد:

یک - تشریحی؛ یعنی ابلاغ اوامر و نواهی خداوند به عبد؛ چنان‌که خداوند بنده‌ای را به کاری فرمان می‌دهد یا از کاری باز می‌دارد. اما او به این امر و نهی گردن نمی‌سپارد یا فرمان می‌پذیرد؛ دو- تکوینی؛ یعنی خداوند به اندازه‌ای بر شناخت بنده‌اش می‌افزاید که او باطن گناه و پلیدی و زشتی و تعفن آن را درک می‌کند و برپایه این شناخت ژرف، نه تنها گناه نمی‌کند که اراده گناه هم نمی‌کند؛ برای نمونه، انسان عاقلی که قبح برهنه شدن را در کوچه و خیابان می‌فهمد، حتی برای چنین کاری اراده‌ای نیز ندارد.

مقصود از اراده در آیه تطهیر، گونه تکوینی آن است نه تشریحی؛ زیرا کلمه **﴿إِنَّمَا﴾** و به دنبالش **﴿عَنْكُمْ الرَّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾** بر حصر دلالت می‌کند و اگر مقصود، اراده تشریحی بوده باشد، تطهیر ویژه اهل بیت نخواهد بود؛ زیرا اراده تشریحی خداوند در این باره به معنای تطهیر همه مکلفان خواهد بود. اما به قرینه آن حصر، این تطهیر موهبتی الهی و ویژه اهل بیت **﴿آلِ بَيْتِهِ﴾** بوده است.

البته اراده تکوینی الهی تخلف‌پذیر نیست و چنانچه مقصود از اراده در آیه کریمه

نوع تکوینی آن باشد، اهل بیت (ع) به ترک گناه مجبور خواهند بود. اما گفتنی است که گناه نکردن اهل بیت، بر اثر شناخت ژرف آنان درباره گناهان صورت می‌پذیرد؛ یعنی به رغم اینکه می‌توانند گناه کنند، مرتکب آن نمی‌شوند؛ همچون انسانی که می‌تواند برهنه به خیابان برود، اما چنین نمی‌کند. پس خداوند بر پایه اراده تکوینی اش می‌خواهد که اهل بیت (ع) حتی مختارانه به گناه نیز فکر نکنند و این از شناخت ژرف آنان به زشتی گناه سرچشمه می‌گیرد.

به گفته عکرمه با توجه به جای گرفتن آیه تطهیر در سیاق آیات مربوط به زنان پیامبر (ص) آیه کریمه درباره آنان است.<sup>۱</sup>

باری، پنج پاسخ درباره این شبهه می‌توان عرضه کرد:

یک- عکرمه از دشمنان حضرت علی (ع) و در شمار خوارج بوده و بی‌گمان می‌کوشیده است<sup>۲</sup> فضائل علی و اهل بیت (ع) را به دیگران نسبت دهد و درباره خودشان منکر شود.

دو- اگر آیه درباره همسران پیامبر (ص) بوده باشد، ضمیر مخاطب می‌بایست به صورت مؤنث می‌آمد (عنکن یا یطهرکن)؛ چنان‌که آیات دیگر درباره همسران حضرت، ضمیر مؤنث به کار برده‌اند.

سه- آوردن جمله‌های معترضه مرتبط با جمله اصلی، از ویژگی‌های کلام بلیغ است که چند نمونه در قرآن دارد:

اول- ﴿إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُمْ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ﴾ «يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ»؛ (یوسف: ۲۸ و ۲۹) جمله ﴿يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا﴾ میان جمله‌های عزیز مصر به همسرش، معترضه است.

دو- ﴿إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْرَآةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ﴾ وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاطِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ﴾ (نمل: ۳۴ و ۳۵)؛ جمله ﴿وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ﴾،

۱. الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸؛ مجمع البیان، ج ۸، ص ۱۵۶.

۲. میزان الاعتدال، ج ۳، ص ۹۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۲۴۰؛ المغنی فی الضغائن، حرف «ع»، ج ۲، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.

استطردای میان کلام بلقیس است.

سوم - ﴿فَلَا أُفْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ × وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ × إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ﴾ (واقعه: ۷۵-۷۷)؛ جمله ﴿وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ﴾ استطردای است.

با اینکه جمله ﴿إِنَّهُ لَقَسَمٌ عَظِيمٌ﴾ استطردای است، جمله معترضه ﴿لَوْ تَعْلَمُونَ﴾ در این آیه دیده می‌شود.

از این نمونه‌ها در قرآن و سنت مکتوب و کلمات بلیغ عرب بسیار است و آیه تطهیر نیز معترضه‌ای میان آیات مربوط به همسران حضرت به شمار می‌رود. شاید این استطراد از این روی در آیه آمده باشد که به همسران پیامبر ﷺ بفهماند خداوند تنها با شما سخن گفته و اوامر و نواهی و آداب و نصایحی در این آیات برای شما ذکر کرده و اینها به سبب توجه خداوند تعالی به اهل بیت ﷺ بوده است و مباد که از شما ملامتی به آنان برسد! یا عیبی را به آنان نسبت دهید یا منافقان از راه شما به اهل بیت نفوذ کنند و به آنان ضربه بزنند! فراموش نکنید ای زنان پیامبر ﷺ که توجه خداوند به شما بر اثر لطف او به اهل بیت است.

چهار- این گفتار عکرمه، اجتهادی در برابر «نصوص صریح» و «احادیث صحیح متواتری» است که شماری از آنها ذکر شد و چنین اجتهادی باطل خواهد بود.

پنج- به باور همه مسلمانان، قرآن برپایه ترتیب نزولش گردآوری نشده، یعنی ترتیب و دسته‌بندی کنونی‌اش با توجه به ترتیب نزول آن صورت نگرفته است. بنابراین، قرینه سیاق نمی‌تواند در برابر نصوص صحیح مقاومت کند؛ زیرا روشن نیست که آیه تطهیر در سیاق آیات مربوط به همسران حضرت نازل شده باشد. افزون بر اینکه روایات صحیح فراوانی درباره نزول این آیه ﴿أَلَمْآ یَرِید...﴾ به تنهایی نقل شده است و حتی یک روایت نیز بر نزول این آیه در ضمن آیات مربوط به نساء النبوی دلالت نمی‌کند. حتی کسانی که می‌گویند این آیه ویژه همسران پیامبر ﷺ است، به نزول آن در ضمن آیات النساء باور ندارند.

برپایه مباحث گذشته، امام باید معصوم باشد و اهل بیت نیز که علی ﷺ یکی از آنان است، معصوم‌اند و کسی درباره کسانی جز اهل بیت دعوی عصمت نکرده است؛ پس امام مسلمانان پس از پیامبر ﷺ، علی ﷺ است.

## فصل اول: دلایل قرآنی

۱. ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾<sup>۱</sup> (مائده: ۵۵)

### الف) شأن نزول

به گزارش مجمع البیان و کتب دیگر، از عبدالله بن عباس درباره این آیه، چنین نقل شده است:

او (ابن عباس) روزی کنار چاه زمزم نشسته بود و برای مردم از قول پیامبر ﷺ حدیث نقل می‌کرد. ناگهان مردی که عمامه‌ای بر سر داشت و صورت خود را پوشانده بود نزدیکش آمد و هر بار که ابن عباس از پیغمبر اسلام ﷺ حدیث نقل می‌کرد، او نیز با جمله «قال رسول الله» حدیث دیگری از پیامبر ﷺ می‌گفت.

ابن عباس او را قسم داد تا خود را معرفی کند. او روپوش از صورت خود گشود و صدا زد ای مردم! هر کس مرا نمی‌شناسد، بدانند که من ابوذر غفاری‌ام و با این گوش‌هایم از رسول خدا ﷺ شنیدم و اگر دروغ گفته باشم، هر دو گوشم کُور باد! و با این چشمان خود این ماجرا را دیدم و اگر دروغ گفته باشم، هر دو چشمم کور باد! پیامبر ﷺ فرمود:

---

۱. «سرپرست و رهبر شما تنها خداست و پیامبر او و آنان که ایمان آورده‌اند و نماز را بر پا می‌دارند و در رکوع زکات می‌پردازند».

عَلِيٌّ قَائِدُ الْبَرَّةِ وَقَاتِلُ الْكُفْرَةِ مَنْصُورٌ مِّنْ نَّصْرِهِ مَخْذُولٌ مِّنْ خَدَلِهِ.

علی علیه السلام پیشوای نیکان و کشنده کافران است؛ هر کس او را یاری کند، خدا یاری اش خواهد کرد و هر کس دست از یاری اش بردارد، خدا دست از یاری او بر خواهد داشت.

سپس ابوذر افزود:

ای مردم روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نماز می خواندم که سائلی به مسجد آمد و از مردم کمک خواست، اما کسی چیزی به او نداد؛ او دست خود را به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو شاهد باش که من در مسجد رسول تو کمک خواستم، اما کسی مرا پاسخ نداد. در همین حال علی علیه السلام در رکوع نماز با انگشت کوچک دست راست خود به او اشاره کرد. سائل نزدیک آمد و انگشت را از دست آن حضرت بیرون آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله در نماز این ماجرا را دید و هنگامی که نمازش به پایان رسید، سر به سوی آسمان بلند کرد و چنین گفت:

خداوندا برادرم موسی از تو خواست که روح او را وسیع گردانی و کارها را بر او آسان سازی و گره از زبان او بگشایی تا مردم گفتارش را درک کنند. همچنین درخواست کرد هارون برادرش را وزیر و یاورش قرار دهی و با او بر نیرویش بیفزایی و در کارهایش شریکش سازی. خداوندا! من محمد پیامبر و برگزیده توأم؛ سینه مرا گشاده کن و کارها را بر من آسان ساز [و] از خاندانم، علی علیه السلام را وزیر من گردان تا با او، پشتم قوی و محکم گردد.

ابوذر می گوید:

هنوز دعای پیامبر صلی الله علیه و آله پایان نیافته بود که جبرئیل نازل شد و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «بخوان!» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «چه بخوانم؟» گفت بخوان: «**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...**»

این شأن نزول از طرق مختلف نقل شده است که به رغم گوناگونی جزئیات و ویژگی های برخی از روایات، اساس و گوهر همه آنها یکسان است.

روایات فراوانی در بسیاری از منابع اهل تسنن، درباره نزول این آیه در شأن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده است که شماری از آنها به بخشیدن انگشتر در رکوع اشاره نکرده و تنها از نزول آیه درباره آن حضرت یاد کرده‌اند.

این روایت را ابن عباس و عمار یاسر و عبدالله بن سلام و سلمة بن کهیل و انس بن مالک و عتبة بن حکیم و عبدالله ابی و عبدالله بن غالب و جابر بن عبدالله انصاری و ابوذر غفاری نقل کرده‌اند. از خود علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نیز در کتب اهل تسنن چنین روایتی آمده است؛ چنان‌که «غایة المرام» ۲۴ حدیث در این باره از طرق اهل تسنن و ۱۹ حدیث از طرق شیعه نقل کرده است. بیش از سی کتاب از کتاب‌های معروف اهل سنت این حدیث را آورده‌اند که نام و نشان شماری از آنها چنین است:

- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص ۸۸؛

- تفسیر فتح القدر، علامه قاضی شوکانی، ج ۲، ص ۵۳ و جامع الاصول، ج ۸، ص ۶۶۴؛

- سیوطی، لباب النقول، ص ۸۶؛

- طبری، تفسیر، ج ۶، صص ۳۸۹ و ۳۹۰؛

- رازی، مفاتیح الغیب، ج ۱۲، ص ۲۳؛

- درّ المثور، ج ۲، ص ۲۹۳؛

- کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۰۸ و ۱۶۵.

### ب) تفسیر

این آیه با کلمه «إِنَّمَا» آغاز شده است که در لغت عرب بر انحصار دلالت می‌کند؛ یعنی سرپرست و متصرف در امور شما سه کس است: خدا و پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و کسانی که ایمان آورده‌اند، و نماز را برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾.

بی‌گمان، رکوع در این آیه به معنای رکوع نماز است، نه به معنای خضوع؛ زیرا واژه رکوع در عرف شرع و اصطلاح قرآن، در معنای معروف آن (رکوع نماز) به کار می‌رود و افزون بر شأن نزول آیه، جمله ﴿يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ نیز بر این معنا گواهی می‌دهد و این

مضمون در هیچ آیه دیگری نیست که زکات را با خضوع بدهید. بلکه باید با اخلاص نیت و بی‌منت زکات بدهید. همچنین بی‌شک کلمه «ولي» در این آیه به معنای دوست یا یاور (ناصر) نیست؛ زیرا ولایت به معنای دوستی و یاری کردن، ویژه نمازگزارانی نیست که در رکوع زکات می‌دهند. بلکه حکمی عام است و همه مسلمانان را در برمی‌گیرد؛ یعنی همه آنان باید یکدیگر را دوست بدارند و یاری کنند؛ حتی آنان که به دادن زکات مکلف نیستند یا چیزی برای انفاق کردن ندارند؛ تا چه رسد به اینکه بخواهند در رکوع زکات بدهند.

پس «ولي» در این آیه بر سرپرستی و تصرف و رهبری مادی و معنوی دلالت می‌کند؛ به ویژه از این رو که این ولایت در ردیف ولایت پیامبر ﷺ و ولایت خدا آمده و هر سه با یک جمله ادا شده است.

پس این آیه از نص‌های قرآنی است که بر ولایت و امامت علي ﷺ دلالت می‌کند و نمی‌توان همه آن احادیث را نادیده گرفت، اما گویی تعصب اجازه نمی‌دهد که به این روایات و گواهی دانشمندان درباره شأن نزول آیه توجه کنند.

اگر در تفسیر آیه‌ای از قرآن این همه روایات نادیده گرفته شود، در تفسیر دیگر آیات قرآنی به هیچ روایتی نباید توجه کرد؛ زیرا درباره شأن نزول کمتر آیه‌ای از آیات قرآن به این اندازه روایت آمده و مسئله به اندازه‌ای روشن و آشکار بوده که حسان بن ثابت شاعر معروف عصر پیامبر ﷺ مضمون آن روایت را در اشعار خود درباره علي ﷺ چنین سروده است:

فانت الذی اعطیت اذ كنت راکعاً      زکاتا فدتک النفس یا خیر راکع  
فانزل فیک الله خیر ولایة      و بینها فی محکمات الشرایع<sup>۱</sup>

### ج) پاسخ به شبهات مخالفان آیه ولایت

شماری از متعصبان اهل تسنن می‌کوشند که درباره نزول این آیه در شأن علي ﷺ و در تفسیر ولایت به معنای سرپرستی و تصرف و امامت، نقدهایی مطرح کنند که

۱. تو بودی که در رکوع زکات بخشیدی، جان به فدای تو باد ای بهترین رکوع‌کنندگان.  
و به دنبال آن خداوند بهترین ولایت را درباره تو نازل کرد و در قرآن مجید آن را ثبت نمود.

مهم‌ترین آنها بدین شرح بررسی خواهند شد:

**یک-** کلمه «الذین» در آیه برای جمع به کار می‌رود و بر یک فرد تطبیق‌پذیر نیست؛ یعنی آیه می‌گوید: «ولِی شَما کسانِی اَند که نماز را بر پا می‌دارند و در رکوع زکات می‌دهند». این عبارت بر یک شخص مانند علی (ع) دلالت نمی‌کند.

**پاسخ:** این است که در ادبیات عرب بسیار اتفاق می‌افتد که لفظ جمع در مفهوم مفرد به کار می‌رود. برای نمونه کلمه «نساننا» در آیه مباحله به صورت جمع آمده است، اما بر پایه شأن نزول‌های بسیار در این باره، تنها بر فاطمه زهرا (ع) دلالت می‌کند. همچنین «انفسنا» لفظ جمع است، اما بر یک نفر دلالت می‌کند؛ زیرا کسی از مردان جز علی (ع) در آن ماجرا همراه پیامبر (ص) نبود. نیز در آیه ۱۷۲ سوره آل‌عمران در داستان جنگ احد آمده است: «الذین قال لهم الناس إن الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم إيماناً».

برخی از مفسران شأن نزول آن را نعیم بن مسعود می‌دانند که بیش از یک فرد نبود. همچنین در آیه ۵۲ سوره مائده آمده است:

«يَقُولُونَ كَفْراً أَنْ نُصِيبَنَّ دَائِرَةً» و به گفته مفسران، این آیه درباره عبدالله بن ابی نازل شد. آیه اول سوره ممتحنه، آیه هشتم سوره منافقون و آیه ۲۱۵ و ۲۷۴ سوره بقره نیز تعبیراتی به صورت جمع دارند که با توجه به شأن نزول آنها، یک فرد مقصود بوده است.

تعبیر جمع در چنین آیاتی، یا بر اهمیت موقعیت آن فرد و میزان تأثیرگذاری او دلالت می‌کند یا حکم را در شکل کلی و عام می‌آورد، اما مصداق آن تنها یک فرد است؛ چنان‌که بسیاری از آیات قرآن درباره خداوند «احد» و «واحد»، به انگیزه تعظیم، ضمیر جمع به کار برده‌اند.

نمی‌توان انکار کرد که استعمال لفظ جمع در مفرد، «خلاف ظاهر» است و بدون قرینه جایز نیست، اما با توجه به روایات فراوان در شأن نزول آیه، قرینه روشنی برای چنین تفسیری در دست خواهد بود. حتی درباره دیگر نمونه‌ها به کمتر از این میزان قرینه نیز قناعت می‌کنند.

**دو-** فخر رازی و شمار دیگری از اهل سنت گفته‌اند که **علي** در نماز چنان به خداوند توجه می‌کرد و در مناجات با پروردگارش غرق می‌شد که بنابر آن روایت معروف، تیر از پایش بیرون آوردند و او ملتفت نشد. پس چگونه ممکن است صدای سائلی را در نماز شنیده و به او توجه کرده باشد؟!

**پاسخ:** آنان از این نکته غافلند که شنیدن صدای سائل و کمک کردن به او، توجه به خویشتن نیست، بلکه توجه به خداست؛ یعنی **علي** در نماز از خود بیگانه بود، نه از خدا، و بیگانگی از خلق خدا، بیگانگی از خدا نیست. پس پرداختن زکات در نماز، خود عبادتی در دل عبادت دیگر است، نه عملی مباح در عبادت. آنچه با روح عبادت سازگار نیست، توجه به مسائل زندگی مادی و شخصي است، اما توجه به رضای خداوند در نماز، با روح عبادت سازگار است و آن را تأکید می‌کند. معنای غرق شدن در توجه به خدا این نیست که انسان بی‌اختیار حس معنوی خود را از دست بدهد، بلکه چنین غریقی با اراده خویش توجه خود را از غیر خدا به خدا معطوف می‌کند.

فخر رازی اشاره **علي** را به سائل برای اینکه بیاید و خودش انگشتر را از انگشت حضرت بیرون بیاورد، مصداق «فعل کثیر» شمرده است که با نماز منافات دارد؛ کارهایی در نماز جایز است که از چنین اشاره‌ای بیشترند و به نماز نیز آسیب نمی‌رسانند. برای نمونه، کشتن حشراتمانند مار و عقرب یا برداشتن و گذاشتن کودک و حتی شیر دادن به بچه شیرخوار را فعل کثیر ندانسته‌اند. اگر دانشمندی به تعصب دچار شود، چنین خطاهایی نیز از او سر می‌زند.

**سه-** کلمه «ولی» به معنای دوست و یاری‌کننده و... است، نه به معنای متصرف و سرپرست و صاحب اختیار.

**پاسخ:** کلمه «ولی» در اینجا در معنای دوست و یاری‌کننده به کار نرفته است؛ زیرا این صفت را درباره همه مؤمنان به کار می‌برند نه مؤمنان خاصی که آیه از آنان یاد کرده است؛ کسانی که نماز را برپا می‌دارند و در رکوع زکات می‌دهند؛ یعنی دوستی و یاری کردن، حکمی عام است، اما آیه به بیان حکمی خاص می‌پردازد و از همین روی، پس

از ذکر ایمان، صفات ویژه‌ای را برمی‌شمرد که مصداق آن تنها یک فرد است.

**چهار-** علی علیه السلام زکات واجبی بر ذمه نداشت؛ زیرا از مال دنیا چیزی برای خود فراهم نساخته بود و اگر مقصودش صدقه مستحب بوده باشد، به آن زکات گفته نمی‌شود.

**پاسخ:** به گواهی تاریخ علی علیه السلام از دسترنج خود اموال فراوانی فراهم کرد و آنها را در راه خدا داد؛ چنان‌که نوشته‌اند هزار برده از دسترنج خود آزاد کرد. افزون بر این، سهم او از غنائم جنگی بسیار بود. بنابراین اندوخته اندکی که حکم زکات به آن تعلق می‌گرفت یا نخلستان کوچکی که می‌بایست زکات آن را می‌پرداخت، چیزهایی بود که علی علیه السلام از آنها برخوردار بود و فوریت و جوب پرداخت زکات، عُرفی است که با خواندن نماز منافات ندارد.

افزون بر این، مصداق‌های زکات مستحب در قرآن مجید فراوان است؛ چنان‌که بسیاری از سوره‌های مکی کلمه زکات را درباره زکات مستحب به کار برده‌اند؛ زیرا بی‌گمان حکم و جوب زکات، پس از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه، نازل شد (نحل، آیه ۳؛ روم، آیه ۳۹؛ لقمان، آیه ۴، فصلت، آیه ۷ و ...).

**پنج-** ایمان به خلافت بی‌واسطه علی علیه السلام تنها پس از پیامبر صلی الله علیه و آله توجیه‌پذیر بوده است. بنابراین، علی علیه السلام در روزگار پیامبر ولی نبود، بلکه در آن روز ولایت بالقوه داشت نه بالفعل. اما ظاهر آیه بر ولایت بالفعل دلالت می‌کند.

**پاسخ:** تعبیرات ادبی بسیاری در سخنان روزانه دیده می‌شود که در بردارنده اسم یا عنوانی بالقوه درباره برخی افرادند؛ یعنی آنان آن خصلت یا مُسما را بالفعل ندارند. برای نمونه، انسان در زمان حیات خود وصیت می‌کند و کسی را وصی خود و قیّم کودکان خویش برمی‌گزیند و از همان وقت عنوان وصی و قیّم درباره آن فرد به کار می‌رود.

برپایه روایات، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را وصی و خلیفه خود خواند، اما هیچ‌یک از این عنوان‌ها در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به کار نمی‌رفت. قرآن مجید نیز چنین تعبیراتی دارد. برای نمونه، درباره زکریا آمده است که از خداوند درخواست کرد سرپرستی را برای او تعیین

کند: ﴿هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا × يَرْتِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾.

مقصود از ولی در این آیه، سرپرست کارها پس از مرگ زکریا است؛ چنان‌که بسیاری از افراد، جانشین خود را در زمان حیات خود تعیین می‌کنند و از همان زمان او را جانشین می‌خوانند؛ اما این جانشینی بالقوه است.

**شش-** علي عليه السلام خودش برپایه این دلیل روشن استدلال نکرد.

**پاسخ:** این حدیث در کتب فراوانی از خود علي عليه السلام نیز نقل شده است. برای نمونه، مسند ابن مردویه و ابی‌الشیخ و کنز العمال، این حدیث را از ایشان نقل کرده‌اند و این خود همچون استدلال حضرت به این آیه شریفه است. نویسنده الغدير از کتاب سلیم بن قیس هلالی حدیث بلندی نقل می‌کند که برپایه آن، علي عليه السلام در میدان صفین در محضر دیگران برای اثبات حق بودن خودش دلائل بسیاری آورد که یکی از آنها همین آیه بود. به گزارش «غایة المرام» از ابوذر، علي عليه السلام روز شورا به همین آیه استدلال (احتجاج) کرد.

**هفت-** تفسیر یاد شده درباره آیه، با آیات قبل و بعدش سازگار نیست؛ زیرا «ولایت» در آنها به معنای دوستی آمده است.

**پاسخ:** آیات قرآن به تدریج و درباره وقایع گوناگون نازل شده و همواره با حوادثی پیوند داشته که در زمینه آنها نازل شده‌اند. بنابراین، آیات یک سوره یا آیاتی که پشت سر یکدیگر قرار دارند، همواره از دید مفهومی با هم مرتبط نیستند، بلکه بسیاری از آیات که پشت سر هم نازل شده، به دو حادثه مختلف ناظر بوده‌اند و مسیرشان بر اثر پیوند با آن حوادث از یکدیگر جدا می‌شود.

آیه **﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ﴾** به گواهی شأن نزولش، در زمینه زکات دادن علي عليه السلام در رکوع نماز، و آیات قبل و بعدش درباره رویدادهای دیگری نازل شده است و از این رو، نمی‌توان به پیوند آنها با یکدیگر استناد کرد.

باری، این آیه با آیات گذشته و آینده‌اش نیز پیوند دارد؛ زیرا در آنها از ولایت به معنای یاری (نصرت) سخن می‌رود و در آیه یاد شده از ولایت به معنای رهبری و تصرف. بی‌گمان، ولی و سرپرست و متصرف، یار و یاور پیروان خویش نیز خواهد بود؛ یعنی یار و یاور بودن از شئون ولایت مطلقه است.

**هشت-** علی علیه السلام آن انگشتری گران بها را از کجا آورده بود؟ آیا داشتن چنین انگشتر

گرانبهای اسراف نبوده است و آیا اینها خود دلیل بر نادرستی تفسیر یاد شده نیست؟  
**پاسخ:** مبالغه درباره بهای آن انگشتر بی اساس است و هیچ دلیل موجهی بر گران بودن بهای آن انگشتر در دست نیست و روایت های ضعیفی که قیمت آن را معادل خراج شام دانسته اند، به افسانه شبیه ترند تا واقعیت و شاید به انگیزه بی ارزش نشان دادن انفاق آن حضرت جعل شده باشند؛ چنان که اثری از این افسانه در روایات صحیح و معتبر در زمینه شأن نزول آیه نیست. بنابراین، با استناد به چنین سخنانی نمی توان آن واقعیت تاریخی را نادیده گرفت.

**نه-** فخر رازی می گوید شیعیان برای اثبات نزول این آیه درباره علی بن ابی طالب علیه السلام، به دلالت کلمه «إنما» بر حصر، استناد کرده و گفته اند ولایت در آیه به معنای ناصر و محب نخواهد بود؛ زیرا ولایت به این معنا ویژه خدا و رسول و صاحبان صفات یاد شده در آیه نیست، بلکه همه مؤمنان به این معنا ناصر و محب یکدیگرند. پس ولایت را در آیه باید به معنای متصرف در امور مسلمین به کار برد و متصرف در امر، امام مردم است، نه همه مردم.

او می گوید خاص بودن معنای ولایت در آیه نزد ما پذیرفتنی نیست؛ زیرا عام نبودن ولایت با این فرض درست خواهد بود که کلمه «إنما» بر حصر دلالت کند، اما این کلمه مفید حصر نیست؛ چنان که در آیات دیگر قرآن نیز بر حصر دلالت نمی کند؛ مانند ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ﴾ (یونس: ۲۴). حیات دنیا در این آیه به آبی تشبیه شده است که از آسمان نازل می شود، اما مثال های دنیا بیش از این مثالند؛ یعنی حیات دنیوی به امور دیگری نیز تشبیه شده است.

همچنین «انما» در ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ﴾ (محمد: ۳۶) بر انحصار دلالت نمی کند؛

زیرا لعب و لهو تنها در دنیا نیست، بلکه در غیر دنیا نیز وجود دارد.<sup>۱</sup>

**پاسخ نقضی:** بی گمان، کلمه «إِلَّا» بر حصر دلالت می کند و کسی جز ابوحنیفه این مطلب را انکار نکرده است. کلمه «إِلَّا» در دو آیه دیده می شود:

یک- ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ﴾ (عنکبوت: ۶۴)

دو- ﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ﴾ (انعام: ۳۲)

بر پایه گفتار فخر رازی (لعب و لهو منحصر به دنیا نیست) «إِلَّا» در این دو آیه نیز مفید حصر نخواهد بود. پس این پرسش پدید می آید که چرا کلمه «إِلَّا» به رغم اینکه از ادات حصر است، در این دو آیه مفید حصر نیست؟ شاید پاسخ فخر رازی چنین باشد که قرینه ای بر عدم افاده حصر در این دو آیه وجود دارد؛ یعنی علم ما به اینکه لهو و لعب منحصر به حیات دنیوی نیست. بنابراین، همین جواب را درباره دو آیه در بردارنده کلمه «إِنَّمَا» نیز می توان مطرح کرد. پس ایشان نمی تواند به آیه ۲۴ سوره یونس و آیه ۳۶ سوره محمد استناد کند.

**پاسخ حلی:** کلمه حیات درباره دنیا به دو صورت به کار می رود: «مضاف به دنیا و موصوف به کلمه دنیا».

مقصود از حیات در صورت اول، «حیات دنیوی» در برابر «حیات اخروی» است. مانند ﴿مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا﴾ (جاثیه: ۲۴) و ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾ (مؤمنون: ۳۷)

مقصود از حیات در صورت دوم، تقسیم کردن آن به دو گونه پست و ارزشمند است. حیات پست نیز خود دو تصویر دارد:

یک- زندگی دنیوی، حتی حیات و زندگی انبیا و اوصیا، در برابر زندگی اخروی؛ یعنی حیات دنیوی از آن دید که حیات دنیوی است، پست (دانی) خواهد بود و حیات اخروی با توجه به اینکه دائم و ابدی و پر از آرامش و آسایش است، نه گذرا و فانی و رنج آلود، ارزشمند و عالی خواهد بود. بنابراین، حیات دنیوی در سنجش با حیات اخروی، حتی اگر سراسرش به عبادت و خضوع بگذرد، دانی است.

دو- مقصود از حیات دنیا، زندگی پست در همین دنیا در برابر زندگی برین در آن است که خود دو گونه دارد:

اول- زندگی پست حیوانی، همچون زندگی شهوترانان عیاش و عاصی که از لهُو و لعب پر است.

دوم- زندگی ارزشمند دنیوی، همچون زندگی انبیا و اولیا و مؤمنان خالص که سراسر به اطاعت و عبادت الهی و برکنار از لهُو و لعب است.

برپایه این مقدمه‌ها و تقسیم‌ها، می‌توان گفت باور به حاصل شدن لعب و لهُو در محیطی غیر از دنیا با استناد به آیه ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ﴾ خطا خواهد بود؛ زیرا آیه کریمه در مقام انحصار حیات دنیوی به لعب و لهُو است نه انحصار لعب و لهُو به حیات دنیوی.

افزون بر این، حیات اخروی جای لهُو و لعب نیست؛ چنان‌که قرآن در توصیف اهل بهشت می‌فرماید: ﴿لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْتِيهِنَّ﴾ «در آنجا (بهشت) نه لغو و بیهوده‌ای می‌شنوند نه سخنان گناه‌آلود». (واقعه: ۲۵)

مقصود از حیات دنیوی در آیه‌ای که فخر رازی بدان استشهاد کرده، حیات دانیه و پست است که گونه دوم از حیات دنیوی به شمار می‌رود، نه حیات دنیوی انبیا و اولیا. بی‌گمان، این‌گونه حیات دنیوی (حیات حیوانی اهل معصیت و شهوت) در لعب و لهُو منحصر است و کلمه «إِنَّمَا» در آن آیه نیز بر حصر دلالت می‌کند و بر عدم افاده حصر در آیه ولایت گواهی نمی‌دهد.

درباره استناد به آیه ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ...﴾ نیز افزون بر جواب نقض یاد شده، می‌توان پاسخ گفت که برای حیات دنیوی مثال‌های دیگری آمده است، اما گویی در سرتاسر قرآن تنها مَثَل برای دنیا همانا تمثیل آن به آبی است که از آسمان نازل می‌شود (آیه ۴۵ سوره کهف و آیه ۲۰ سوره حدید). بنابراین، درباره کلام الهی حصر در تمثیل صحیح است و مناقشه در مفاد حصر کلمه إِنَّمَا در آیه ولایت بی‌پایه خواهد بود.

۲. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾<sup>۱</sup>  
(نساء: ۵۹)

### الف) تفسیر آیه

این آیه به یکی از مهم‌ترین مسائل اسلامی، یعنی رهبری اشاره، و مراجع واقعی مسلمانان را در مسائل مختلف دینی و اجتماعی تعیین می‌کند.

این آیه نخست به مردم با ایمان فرمان می‌دهد که از خداوند پیروی کنید. روشن است همه فرمان‌پذیری‌های فرد با ایمان باید به اطاعت پروردگارش بینجامد و هرگونه رهبری، باید از ذات پاک او سرچشمه بگیرد؛ زیرا حاکم و مالک تکوینی جهان هستی اوست و هر حاکمیت و مالکیتی باید به فرمان او تحقق یابد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ﴾.

سپس به پیروی از پیامبر ﷺ فرمان می‌دهد؛ پیامبری که معصوم است و هرگز از روی هوی و هوس سخن نمی‌گوید، بلکه نماینده خدا میان مردم است و سخنش سخن خداست و این منصب و موقعیت را از خداوند دارد. بنابراین، اطاعت از خداوند، بر پایه خالقیت و حاکمیت ذاتی او توجیه‌پذیر است. اما اطاعت از پیامبر ﷺ از فرمان پروردگار در این باره سرچشمه می‌گیرد؛ یعنی خداوند «واجب الاطاعة بالذات» است و پیامبر ﷺ «واجب الاطاعة بالغیر». شاید تکرار کلمه «اطيعوا» در آیه نیز به همین تفاوت اشاره کرده باشد: ﴿وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾.

آیه همچنین به اطاعت از ﴿أُولَى الْأَمْرِ﴾ فرمان می‌دهد؛ کسی که از متن جامعه اسلامی برمی‌خیزد و حافظ دین و دنیای مردم است.

<sup>۱</sup> ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و اطاعت کنید پیامبر خدا و صاحبان امر را و هرگاه در چیزی نزاع کردید، آن را به خدا و پیامبر ارجاع دهید؛ اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان دارید. این برای شما بهتر و عاقبت و پایانش نیکوتر است.

## ب) کیستی اولوالامر

مفسران درباره کیستی اولوالامر بسیار سخن گفته‌اند که آنها را در چند بند می‌توان خلاصه کرد:

یک- شماری از مفسران اهل تسنن معتقدند که مقصود از اولوالامر، زمامداران، حاکمان و اشخاص حکومتی‌اند. نزد اینان هیچ استثنایی در این زمینه پذیرفته نیست؛ یعنی مسلمانان موظفند از هر حکومتی با هر شکلی پیروی کنند. حتی حکومت مغول نیز از دید اینان، حکومت اولوالامر است؛

دو- برخی دیگر از مفسران مانند نویسنده «المنار» و «فی ظلال القرآن» معتقدند که مقصود از اولوالامر نمایندگان همه طبقات، حکام، زمامداران، علما و صاحب‌منصبان در همه شئون زندگی مردمند؛ اما اطاعت از آنان به پای‌بندی آنان به احکام و مقررات اسلامی مشروط است؛

سه- شمار دیگری از آنان گفته‌اند مقصود از اولوالامر، زمامداران معنوی و فکری، یعنی علما و دانشمندان؛ دانشمندانی که عادل و به محتوای کتاب و سنت آگاه باشند؛

چهار- شماری از مفسران اهل تسنن معتقدند که مقصود از این کلمه، تنها خلفای چهارگانه نخستین است و دیگران را در بر نمی‌گیرد و بنابراین در اعصار دیگر، اولوالامر وجود نخواهد داشت؛

پنج- به گفته دیگر مفسران، اولوالامر در معنای صحابه و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به کار می‌رود؛

شش- سخن دیگر در تفسیر اولوالامر این است که مقصود فرماندهان لشکر اسلامند؛

هفت- به گفته همه مفسران شیعه، مقصود از اولوالامر، امامان معصوم علیهم السلام است که خداوند و پیامبر صلی الله علیه و آله رهبری مادی و معنوی جامعه اسلامی را در همه شئون زندگی، به آنان سپرده است و کسی جز آنان اولوالامر نیست. همچنین کسانی که به فرمان آنان به مقامی منصوب می‌شوند و مسئولیتی را در جامعه اسلامی به عهده می‌گیرند، با شروط معینی باید اطاعت شوند. البته آنان اولوالامر نیستند، بلکه نمایندگان اولوالامرند.

بی گمان، تفسیر نخست به هیچ روی با مفهوم آیه و روح تعلیمات اسلام سازگار نیست و نمی توان به پیروی از هر حکومتی بدون قید و شرط تن داد و آن را در ردیف اطاعت خدا و پیامبر ﷺ دانست. به همین دلیل، افزون بر مفسران شیعه، مفسران بزرگ اهل تسنن نیز این تفسیر را نفي کرده اند.

تفسیر دوم نیز با اطلاق آیه شریفه سازگار نیست؛ زیرا آیه اطاعت اولوالامر را بدون قید و شرط، لازم و واجب شمرده است.

همچنین تفسیر سوم با اطلاق آیه سازگار نیست؛ زیرا پیروی از علما و دانشمندان، شروطی دارد؛ مانند مخالف نبودن گفتار آنان با کتاب و سنت. بنابراین، اگر به خطایی دچار شوند که بر اثر معصوم نبودنشان این کار محتمل است، یا به هر علت دیگری از مسیر حق سر بیچند، اطاعت از آنان لازم نیست. اما آیه، اطاعت اولوالامر را مشروط نکرده بلکه آن را همانند اطاعت پیامبر ﷺ، لازم شمرده است. به علاوه اطاعت از دانشمندان در احکامی است که از کتاب و سنت گرفته اند و بنابراین، پیروی از آنان جز اطاعت خدا و پیامبر ﷺ نبوده و نیازی به ذکر نداشته است.

معنای تفسیر چهارم این است که امروز مصداقی برای اولوالامر میان مسلمانان وجود ندارد. افزون بر این، هیچ دلیلی بر این تخصیص در دست نیست. تفسیر پنجم و ششم نیز چنین مشکلی دارد؛ یعنی هیچ دلیلی بر این تخصیص در دست نیست.

گروهی از مفسران اهل تسنن مانند محمد عبده، دانشمند معروف مصري، به پیروی از فخر رازی، تفسیر دوم (اولوالامر همه نمایندگان طبقات مختلف جامعه اسلامی، اعم از علما، حکام و نمایندگان طبقات دیگر است) را با چند قید و شرط پذیرفته اند:

یک- آنان باید مسلمان باشند؛ چنان که از کلمه «منکم» در آیه می توان فهمید؛

دو- حکمشان با کتاب و سنت ناسازگار نباشد؛

سه- از روی اختیار حکم کنند نه اجبار؛

چهار- حکمشان با مصالح مسلمانان موافق باشد؛

پنج- از مسائلی سخن گویند که برای دخالت در آنها حق داشته باشند، نه مانند عبادات که مقررات ثابت و معینی در اسلام دارند؛

شش- در مسائلی که آنان درباره‌شان حکم می‌کنند، نص خاصی از شرع نرسیده باشد؛

هفت- برپایه اتفاق نظر حکم کنند.

آنان معتقدند که همه امت یا مجموع نمایندگان آنان به خطا دچار نمی‌شوند؛ یعنی مجموع امت معصومند و از این رو، اطاعت از چنین حکمی بدون هیچ قید و شرطی، همانند اطاعت از پیامبر ﷺ لازم خواهد بود (حجت بودن اجماع). اما این تفسیر نیز به چند دلیل نادرست می‌نماید:

یک- اتفاق نظر در مسائل اجتماعی درباره موضوعات اندکی روی می‌دهد و بنابراین، بی‌تکلیفی و بی‌سامانی در بیشتر شئون مسلمانان همواره وجود خواهد داشت و اگر آنان نظر اکثر مردم را بپذیرند، بر اثر معصوم نبودن اکثر، به خطا دچار خواهند شد و بنابراین اطاعت از اکثریت بدون قید و شرط، لازم نیست.

دو- برپایه آموزه‌های ثابت در علم اصول، هیچ دلیلی بر معصوم بودن مجموع امت، بدون وجود امام معصوم، در دست نیست؛

سه- مخالف نبودن حکم نمایندگان همه طبقات با کتاب و سنت، از شروط پیروی از آنان است، اما تشخیص سازگاری و ناسازگاری حکم آنان با کتاب و سنت بر عهده مجتهدان و علمای آگاه از کتاب و سنت است و نتیجه این خواهد بود که اطاعت از اولوالامر بدون اجازه مجتهدان و علما جایز نیست. بلکه اطاعت آنان از اطاعت اولوالامر واجب‌تر است و این با ظاهر آیه شریفه سازگار نیست.

پیروان این تفسیر، علما و دانشمندان را نیز در شمار اولوالامر آورده‌اند، اما به واقع علما و مجتهدان، ناظر بر نمایندگان طبقات و مرجع عالی‌تر آنان‌اند، نه در ردیف اولوالامر؛ زیرا علما و دانشمندان باید کار دیگران را از دید موافقتش با کتاب و سنت بررسی کنند و از این رو، مرجع عالی آنان خواهند بود و این با تفسیر یاد شده سازگار نیست.

بنابراین، تفسیرهای پیشین، پذیرفته نیست و خدشه‌پذیر است و تنها تفسیری که از نقدهای گذشته برکنار می‌ماند، تفسیر هفتم (اولوالامر = رهبران و امامان معصوم علیهم‌السلام) است؛ زیرا این تفسیر با اطلاق و جوب اطاعت که از آیه استفاده می‌شود، سازگار است. مقام عصمت امام، او را از هر خطا و گناهی حفظ می‌کند و از این‌رو، فرمان او همانند فرمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، بدون هیچ قید و شرطی واجب‌الاطاعه است و سزاوار است که در ردیف اطاعت او قرار گیرد؛ چنان‌که بدون تکرار «اطیعوا» بر رسول عطف شده است.

برخی از دانشمندان معروف اهل تسنن، همچون فخر رازی در آغاز سخش درباره این آیه، به این حقیقت اعتراف کرده و گفته است: کسی که خدا اطاعت او را بدون چون و چرا لازم بشمرد، بی‌گمان باید معصوم باشد؛ زیرا اگر از خطا معصوم نباشد و به خطایی دچار شود، خداوند اطاعت او را لازم شمرده و به پیروی از او در آن کار خطا نیز فرمان داده است که این خود به پیدایی گونه‌ای تضاد در حکم الهی می‌انجامد؛ زیرا از سویی آن عمل ممنوع و از سوی دیگر پیروی از اولوالامر لازم است (اجتماع امر و نهی).

بنابراین، اولوالامر یاد شده در آیه می‌بایست معصوم بوده باشد.

فخر رازی می‌گوید این معصوم، یا مجموع امت است یا برخی از امت اسلام. احتمال دوم پذیرفتنی نیست؛ زیرا ما باید این بعض را بشناسیم و به او دسترسی داشته باشیم که چنین نیست. بنابراین، معصوم مجموع این امت است و این خود دلیلی بر حجت و پذیرفتنی بودن اجماع و اتفاق امت به شمار می‌رود که از دلائل معتبر است.

فخر رازی با اینکه به اشکال تراشی در مسائل مختلف علمی معروف است، دلالت آیه را بر معصوم بودن اولوالامر می‌پذیرد، اما بر اثر ناآشنایی‌اش به مکتب اهل بیت علیهم‌السلام و امامان و رهبران این مکتب، این احتمال را نادیده می‌گیرد که اولوالامر، اشخاص معینی از امت بوده باشند و ناچار اولوالامر را به مجموع امت تفسیر می‌کند. اما این احتمال پذیرفتنی نیست؛ زیرا اولوالامر باید رهبر جامعه اسلامی، و حکومت اسلامی و حل و فصل مشکلات مسلمانان باید برعهده او باشد و حکومت عموم و حتی نمایندگان جمع به صورت اتفاق آرا، در عمل، امکان‌پذیر نیست؛ چراکه دستیابی به

اتفاق نظر همه افراد امت یا نمایندگان آنان در مسائل مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و اقتصادی ممکن نیست و پیروی از اکثر مردم نیز پیروی از اولوالامر به شمار نمی‌رود.

بنابراین، سخن فخر رازی و دانشمندان معاصر که عقیده او را دنبال کرده‌اند، در عمل، به تعطیل شدن اطاعت از اولوالامر می‌انجامد یا به چیزی بسیار نادر و استثنایی بدل می‌شود. پس با استناد به آیه شریفه، تنها رهبری پیشوایان معصوم، دفاع‌پذیر خواهد بود.

### ج) پاسخ به پرسش‌ها

**یک -** اگر مقصود از اولوالامر، امامان معصوم باشد، کلمه «اولوا» که به معنای سرپرستان (جمع) است، بر آنان دلالت نمی‌کند؛ زیرا امام معصوم در هر زمان بیش از یک نفر نیست.

**پاسخ:** اگرچه امام معصوم در هر زمان یک نفر است، اما با احتساب مجموع زمان‌ها افراد معصوم متعدد بودند و آیه، تنها وظیفه مردم یک زمان را تعیین نمی‌کند.

**دو -** اولوالامر به این معنا در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله وجود نداشت. بنابراین، چگونه به اطاعت از وی فرمان داده شده است؟

پاسخ این سؤال در پاسخ پرسش نخست نهفته است؛ یعنی آیه به زمان معینی منحصر نیست، بلکه وظیفه مسلمانان را در همه اعصار و قرون روشن می‌کند. اولوالامر در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله خود ایشان بود؛ یعنی آن حضرت دو منصب داشت: یکی رسالت **﴿أَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾** و دیگری، رهبری و زمامداری امت اسلامی **﴿أُولِي الْأَمْرِ﴾**. شاید تکرار نشدن «اطیعوا» میان «رسول» و «اولوالامر»، اشاره‌ای به این معنا باشد. پس منصب «رسالت» و «اولوالامری»، دو منصب مختلف‌اند که در وجود پیامبر صلی الله علیه و آله جمع شدند، اما در امام از یکدیگر جدا شدند؛ یعنی امام تنها منصب دوم را دارد.

**سه -** اگر مقصود از اولوالامر امامان و رهبران معصوم بوده باشد، چرا بخش پایانی آیه درباره مسئله تنازع و اختلاف مسلمانان سخن می‌گوید:

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ  
الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا﴾

اگر در چیزی اختلاف کردید، آن را به خدا و پیامبر ﷺ ارجاع دهید؛ اگر ایمان به  
پروردگار و روز بازپسین دارید. این برای شما بهتر و پایان و عاقبتش نیکوتر است.

بنابراین، بخش پایانی آیه از اولوالامر سخن نمی‌گوید و مرجع حل اختلاف را تنها  
خدا (کتاب الله، قرآن) و پیامبر (سنت) می‌خواند.

**پاسخ:** اولاً این پرسش نه تنها درباره تفسیر دانشمندان شیعه، بلکه درباره دیگر  
تفسیرها نیز با کمی دقت مطرح می‌شود. ثانیاً بی‌گمان، مقصود از اختلاف و تنازع در آن  
جمله، اختلاف و تنازع در احکام است نه در مسائل مربوط به جزئیات حکومت و  
رهبری مسلمانان؛ زیرا در چنین مسائلی بی‌شک باید از اولوالامر اطاعت کرد (با استناد  
به جمله اول آیه). بنابراین، مقصود از آن، اختلاف در احکام و قانون کلی اسلام است  
که خداوند و پیامبر ﷺ آن را تشریح می‌کنند و امام تنها مجری احکام است از همین رو،  
برپایه احادیث اهل بیت علیهم‌السلام، اگر سخن آنان با کتاب الله و سخن پیامبر ﷺ ناسازگار  
باشد، هرگز نباید آن را پذیرفت؛ یعنی محال است چیزی برخلاف کتاب الله و سنت  
پیامبر ﷺ بگویند. بنابراین، نخستین مرجع حل اختلاف مردم در احکام و قانون‌های  
اسلامی، خدا و پیامبر ﷺ اوست که وحی الهی را دریافت می‌کند و اگر امامان معصوم  
حکمی را بیان کنند، آن نیز از خودشان نیست، بلکه آن را از کتاب الله گرفته‌اند یا علم  
و دانشی است که از پیامبر ﷺ به آنان رسیده است. پس دلیل ذکر نشدن اولوالامر در  
ردیف مراجع حل اختلاف در احکام، روشن است.

البته شاید بتوان در این پاسخ بدین شیوه مناقشه کرد که عبارت ﴿تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ﴾  
مطلق است و دلیلی بر مقید کردن آن به احکام و قانون‌های کلی وجود ندارد. افزون بر  
این، مخاطب آیه مؤمنانند؛ کسانی که به خدا و رسول او و معاد باور دارند. آیه  
می‌فرماید: «اگر در امری اختلاف کردید ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ﴾، مرجع حل اختلاف شما  
خدا و رسول اوست که در پذیرش او با یکدیگر متفقید». با توجه به اینکه عبارت

«تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ» مطلق و فراگیر است، ناگزیر خود تعیین مصداق اولوالامر از موضوع‌های نزاع مؤمنان با یکدیگر خواهد بود و نظرات متعدد و مختلف مفسران مسلمان در تعیین مصداق اولوالامر بر این نزاع و اختلاف گواهی می‌دهد. بنابراین، با وجود اختلاف در تعیین مصداق، اولوالامر در جمیع اختلافات مرجع نخواهد بود، بلکه تنها مرجعیت خدا و رسولش در حل اختلافات مطلق است. شاید یکی از دلایل ذکر نشدن اولوالامر در کنار مرجعیت خدا و رسول (بخش پایانی آیه) همین نکته بوده باشد.

### (د) شأن نزول

منابع اسلامی نیز بر درستی تفسیر اولوالامر به امامان اهل بیت علیهم السلام گواهی می‌دهند که سخن شماری از صاحبان این منابع در این باره گزارش می‌شود:

یک- ابوحنیفان اندلسی مغربی، مفسر شهیر مسلمان (م ۷۵۶) در «بحرالمحیط» از میمون و مقاتل و کلبی نقل کرده است که مقصود از اولوالامر، فرماندهان جنگ یا ائمه اهل بیت است؛

دو- شیخ سلیمان حنفی قندوزی از دانشمندان معروف اهل تسنن در «ینایع المودة» از مناقب سلیم بن قیس هلالی نقل کرده است که مردی به خدمت علی علیه السلام آمد و پرسید:

کمترین چیزی که انسان به واسطه آن از مؤمنان خواهد شد، چه چیزی است و کمترین چیزی که به واسطه آن از کافران یا گمراهان خواهد شد، کدام است؟ امام علیه السلام فرمود: «کم‌ترین چیزی که انسان به سبب آن در زمره گمراهان خواهد بود، نشناختن حجت و نماینده خدا و شاهد و گواه اوست که پذیرش اطاعت و ولایتش لازم است».

آن مرد گفت: «[یا امیر المؤمنین] آنان را به من بشناسان». علی علیه السلام فرمود: «کسانی که خداوند آنان را در ردیف خودش و پیامبرش صلی الله علیه و آله قرار داد و فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»».

آن مرد گفت: «فدایت شوم! باز هم روشن تر بفرما!» علی علیه السلام فرمود: «کسانی که رسول خدا بارها به ویژه در خطبه روز آخر عمرش از آنان یاد کرد و فرمود: «انسی ترکت فیکم امرین لن تضلوا بعدی ان تمسکتُم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی»؛ «من میان شما دو چیز به یادگار گذاشتم که اگر دست به دامن آنها بزنید، هرگز پس از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و خاندانم».

سه- او همچنین از صاحب مناقب از تفسیر مجاهد نقل کرده است که این آیه درباره علی علیه السلام نازل شد.

چهار- روایات فراوانی در منابع شیعه، همچون کافی، تفسیر عیاشی و کتاب‌های صدوق وجود دارد که همه آنها گواهی می‌دهند مقصود از «أُولِی الْأَمْرِ» ائمه معصومانند و حتی در شماری از آنها نام امامان را، یک یک و آشکارا، یاد کرده‌اند.

## فصل دوم: دلایل روایی

توجه به دو نکته پیش از شروع بحث ضروری است:

۱. ادله روایی خلافت حضرت علی علیه السلام را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد؛ روایاتی که عنوانی کلی را درباره مرجع هدایت مردم به کار می‌برند. مانند «اهل بیت»، «عترت» و... که حضرت علی علیه السلام نیز عضوی از آنان، بلکه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله رئیس اهل بیت و عترت است. البته برخی از آنها به‌ویژه از حضرت علی علیه السلام با نام خلیفه یاد کرده و برخی از آنها عناوینی را درباره علی علیه السلام به کار برده‌اند که بالملزمه برخلافت و جانشینی آن حضرت دلالت می‌کنند.

۲. شیعه به رغم اینکه برای اثبات نظریه خود دلایل بسیار و کافی از طریق روایان موثق شیعه دارد، به آنها استدلال نمی‌کند، بلکه در مقام احتجاج با اهل سنت به روایاتی استناد می‌کند که آنها سندش را پذیرفته‌اند و در کتب آنان آمده است.

### ۱. حدیث یوم الانذار

این حدیث را از پنج جهت بررسی می‌کنیم:

#### الف) متن حدیث

طبری از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می‌کند<sup>۱</sup> آن‌گاه که آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾

---

۱. «حدثنا ابن حميد قال حدثنا سلمة قال حدثني محمد بن اسحاق عن عبدالغفار بن القاسم عن المنهال بن عمرو ←

(شعراء: ۲۱۴) بر پیامبر ﷺ نازل شد به من فرمود:

ای علی خداوند به من فرمان داد که خویشان نزدیک خود را هشدار ده! این مطلب بر من سخت بود و می دانستم هر زمان آنان را به سوی اسلام دعوت کنم، واکنشی از آنان خواهم دید که آن را خوش ندارم. بنابراین، سکوت کردم تا اینکه جبرئیل دوباره آمد و گفت: «ای محمد اگر از خداوند فرمان نپذیری، تو را عذاب می کند». علی رضی الله عنه گفت پیامبر ﷺ به من فرمود: «یک من غذا فراهم کن و ران گوسفندی بر آن بگذار و ظرف شیری هم تهیه کن؛ سپس فرزندان عبدالمطلب را نزد من فرا بخوان تا با آنان گفت و گو کنم و مأموریتم را با آنان در میان گذارم و به آنان ابلاغ کنم». دستور پیامبر ﷺ را اجرا و میهمان ها را دعوت کردم. آنان کمابیش چهل مرد بودند؛ عموهای پیامبر ابوطالب، حمزه، عباس و

→ عن عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب عن عبدالله بن عباس عن علي بن أبيطالب رضي الله عنه قال: لما نزلت هذه الآية على رسول الله ﷺ ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾. دعاني رسول الله ﷺ فقال لي: يا علي إن الله أمرني أن أنذر عشيرتي الاقربين فضقت بذلك ذرعا و عرفت آتي متى أبادهم بهذا الأمر اري منهم ما اكره فصمت عليه حتى جاثني جبرئيل فقال: يا محمد إنك إلا تفعل ما تؤمر به، يعذبك ربك فاصنع لنا صاعاً من طعام و اجعل عليه رجل شاة و املا لنا عساً من لبن ثم اجمع لي بني عبدالمطلب حتى أكلمهم و ابلغهم ما أمرت به ففعلت ما أمرني به ثم دعوتهم له و هم يومئذ أربعون رجلاً يزيدون رجلاً أو ينقصونه فيهم أعمامه ابوطالب و حمزة و العباس و ابوهب فلما اجتمعوا اليه دعاني بالطعام الذي صنعت لهم فجئت به فلما وضعته تناول رسول الله ﷺ حذية (أي: قطعة) من اللحم فشقها بأسنانه ثم القاها في نواحي الصفحة ثم قال: خذوا بسم الله فأكل القوم حتى مالهم بشيء حاجة و ما أرى إلا موضع ايديهم و أيم الله الذي نفس علي بيده و ان كان الرجل الواحد منهم ليأكل ما قدمت لجمعهم ثم قال إسق القوم فجئتهم بذلك العس فشربوا منه حتى رووا منه جميعاً و أيم الله ان كان الرجل الواحد منهم ليشرب مثله فلما أراد رسول الله ﷺ أن يكلمهم بده ابوهب إلى الكلام فقال هُدماً سحر كم صاحبكم فتفرق القوم و لم يكلمهم رسول الله ﷺ فقال الغد: يا علي ان هذا الرجل سبقني إلى ما قد سمعت من القول فتفرق القوم قبل أن أكلمهم فعُد لنا من الطعام بمثل ما صنعت ثم اجمعهم إلي قال: ففعلت ثم جمعتهم ثم دعاني بالطعام فقربته لهم ففعل كما فعل بالامس فأكلوا حتى مالهم بشيء حاجة ثم قال: إسقهم فجئتهم بذاك العس فشربوا حتى رووا منه جميعاً ثم تكلم رسول الله ﷺ فقال: يا بني عبدالمطلب آتي و الله ما اعلم شاباً في العرب جاء قومه بأفضل مما قد جئتمكم به آتي قد جئتمكم بخير الدنيا و الاخرة و قد أمرني الله تعالى أن ادعوكم اليه فأيكم يؤازرن علي هذا الأمر علي أن يكون أخي و وصيي و خليفتي فيكم قال فأحجم القوم عنها جميعاً و قلت و آتي لأحدثهم سناً و أرمصهم عيناً و أعظمهم بطناً و أحشهم ساقاً أنا يا نبي الله أكون وزيرك عليه فأخذ برقبتي ثم قال: إن هذا أخي و وصيي و خليفتي فيكم فاسمعوا له و أطيعوا. قال: فقام القوم يضحكون و يقولون لأبي طالب: قد أمرك أن تسمع لابنك و تطيع». تاريخ طبري، ج ۲، صص ۶۲ و ۶۳؛ كنز العمال، ج ۱۳، صص ۱۳۱-۱۳۳؛ شرح نهج البلاغة، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

ابولهب نیز در آن جمع بودند. هنگامی که میهمان‌ها گرد آمدند، پیامبر فرمود: «غذا را بیاور». آوردم. نخست رسول خدا (ﷺ) قطعه‌ای از گوشت با دندان‌های خود پاره کرد و پیرامون ظرف غذا قرار داد؛ سپس فرمود: «با نام خدا شروع کنید». همه مهمانان غذا خوردند و سیر شدند؛ اما تنها به اندازه‌ی جای دستشان، ظرف از غذا خالی شده بود. قسم به خدایی که جان علی در دست اوست [آن غذا فقط برای] یک نفر از آن جمع بس بود، اما به معجزه پیامبر همه را سیر کرد. پیامبر بعد از خوردن غذا فرمودند: «شیر را هم بیاور تا بنوشند». کاسه شیر را آوردم [و] همه [از آن] سیر نوشیدند. قسم به خدا که [آن شیر تنها برای] یک نفر از آنان بس بود. آن‌گاه که پیامبر (ﷺ) خواست سخن بگوید، ابولهب زودتر از او سخن آغاز کرد و گفت: «میزبان شما را سخت جادو کرد». جمع متفرق شد و رسول خدا (ﷺ) با آنان سخن نگفت. فردای آن روز پیامبر (ﷺ) فرمود: «ای علی این مرد قبل از من گفت آنچه را که شنیدی و از این رو، قبل از آن که با آنان سخن بگویم، پراکنده شدند. همچون غذای دیروز، خوراکی تهیه کن و آنان را دوباره دعوت کن». من نیز دستور را اجرا کردم و آنان را گرد آوردم. پیامبر (ﷺ) فرمود: «غذا را بیاور». غذا را آوردم. حضرت قبل از شروع دیگران به خوردن، عمل دیروز را انجام داد. آن‌گاه همه غذا خوردند و سیر شدند. سپس فرمود: «شیر هم بیاور». کاسه شیر را آوردم. همه سیر نوشیدند. بعد پیامبر سخن آغاز کرد و فرمود: «ای فرزندان عبدالمطلب به خدا سوگند جوانی را در عرب سراغ ندارم که برای قومش چیزی آورده باشد بهتر از آنچه من [برای شما] آورده‌ام؛ من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. خدا به من فرمان داد که شما را به سوی او دعوت کنم، کدام یک از شما مرا بر این امر کمک می‌کند تا برادر و وصی و جانشین من باشد». همه از این کار به سختی خودداری کردند. با اینکه سن من از همه آنان کمتر و از نظر جسمی از آنان ضعیف‌تر بودم، [به او] گفتم ای پیامبر شما را بر این کار کمک می‌کنم. پیامبر گردن مرا گرفت و فرمود: «این است برادر و وصی و جانشین من میان شما». از او بشنوید و او را اطاعت کنید. آنان برخاستند و به پیامبر خندیدند و به ابوطالب گفتند به تو دستور داد که از پسر ت بشنوی و او را اطاعت کنی.

(ب) سند حدیث

سند حدیث به نقل از طبری چنین است:

حدثنا ابن حمید قال حدثنا سلمه قال حدثني محمد بن اسحاق عن عبدالغفار بن القاسم عن المنهال بن عمرو عن عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب عن عبدالله بن عباس عن علي بن أبي طالب.<sup>۱</sup>

یک- وثاقت محمد بن حمید

عبدالله پسر احمد بن حنبل می گوید:

از پدرم شنیدم که می گفت: «تازمانی که محمد بن حمید زنده است، دانش یا پرچم دین هم در ری باقی است».<sup>۲</sup>

از ابوبکر الصاغانی محمد بن اسحاق پرسیدند: «آیا شما از محمد بن حمید حدیث نقل می کنی؟» او پاسخ داد: «چرا نقل نکنم، با اینکه احمد بن حنبل و یحیی بن معین از او حدیث نقل کرده اند».

از ابوبکر بن ابی خیشمه نقل شده است: از یحیی بن معین درباره محمد بن حمید رازی پرسیدند. [او] گفت: «او ثقة است، مشکلی ندارد، از اهل ری و فرد باهوشی است».<sup>۳</sup>

برخی در تضعیف محمد بن حمید مطالبی نقل کرده اند که با فرض ثبوت آنها نیز به سند حدیث آسیب نمی رسد؛ زیرا حدیث یوم الانذار را تنها او نقل نکرده، بلکه به گفته صاحب کنز العمال، از ابن اسحاق و ابی حاتم رازی، صاحب التفسیر و ابن مردویه و ابونعیم اصفهانی هم نقل شده است.<sup>۴</sup>

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۶۲.

۲. تهذیب الکمال، ج ۲۵، ص ۱۰۰.

۳. همان، ص ۱۰۱.

۴. کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۳۳، رقم ۳۶۴۱۹.

## دو- وثاقت سلمة بن فضل

از یحیی بن المغیره نقل کرده‌اند که گفت از جریر شنیدم: «از بغداد تا خراسان طریقی را به محمد بن اسحاق مطمئن تر و استوارتر از سلمة بن فضل نمی‌شناسم».<sup>۱</sup>  
از حسین بن الحسن نیز در این باره چنین آورده‌اند:

از یحیی بن معین درباره سلمة الابرش الرازی پرسیدم. گفت: «او ثقة است. ما از او می‌نویسیم. او مرد باهوشی است و کتابی در میان کتبی که گزارش جنگ‌های پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل کرده‌اند، کامل تر از کتاب «مغازی» او نیست».<sup>۲</sup>  
محمد بن سعد می‌گوید:

سلمة بن الابرش بن الفضل که کنیه اش أباعبدالله و بسیار راستگو بود، از اصحاب محمد بن اسحاق به شمار می‌رفت و اخبار مغازی و مبتدأ را از او روایت کرده‌اند. او ۱۱۰ سال داشت که در ری از دنیا رفت؛ انسانی مؤدب بود و گفته می‌شد که در نمازش بسیار خشوع داشت.<sup>۳</sup>

## سه- وثاقت محمد بن اسحاق بن یسار بن خیار

از ابن معین درباره او پرسیدند. گفت: «او فردی ثقة و حدیثش نیکوست». علی بن المدینی می‌گوید:

محور در نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله شش نفر بودند [که] پس از ذکر نامشان گفت: «دانش آن شش نفر به دوازده نفر سپرده شد که ابن اسحاق از آن دوازده نفر است».<sup>۴</sup>

ابن عیینه می‌گوید: «هفتاد و چند سال با ابن اسحاق معاشرت می‌کردم [و] هیچ‌کس از اهل مدینه درباره او [به بدی] چیزی نمی‌گفت و او را متهم نمی‌کرد».<sup>۵</sup>

۱. الجرح و التعديل، ج ۴، ص ۱۶۹.

۲. همان، ص ۱۶۹.

۳. الطبقات الكبرى، ج ۷، ص ۳۸۱.

۴. تهذيب التهذيب، ج ۹، ص ۳۵.

۵. همان، ص ۳۶.

ابن برقی می‌گوید: «ندیدم که اهل حدیث در وثاقت محمدبن اسحاق و حسن حدیث و روایت او اختلاف کنند».<sup>۱</sup>

### چهار- وثاقت عبدالغفار بن القاسم أبو مریم الانصاری

ذهبی در میزان الاعتدال نوشته است: «او رافضی است و ثقه نیست... و گفته‌اند که از رؤسای شیعه است».

احمد می‌گوید:

ابو مریم در تنقیص عثمان سخن می‌گفت به نقل برخی از مطاعن عثمان می‌پرداخت<sup>۲</sup>، اما به دو دلیل چنین تضعیفاتی در رد عبدالغفار بن قاسم اثری ندارد: عبدالغفار بن ابی القاسم از مشایخ شعبة الحجاج بود و شعبة از او حدیث نقل کرده است.<sup>۳</sup>

احمد بن حنبل در ترجمه شعبة می‌گوید:

با دقت در احوال شعبة آشکار می‌شود که او در نقل روایت بسیار دقیق و استوار بوده و تنها از افراد معروف و معتمد روایت می‌کرده است. او برای تحقیق و بررسی اخبار روش‌های مختلفی داشت. برای نمونه، یک‌بار شنیدن را در نقل روایت کافی نمی‌دانست. بنابراین، ابن ابی حاتم به سند خود از حماد بن زید نقل می‌کند: «چنانچه شعبة در نقل حدیثی با من موافق باشد، مخالفت دیگران را در این باره مهم نمی‌شمرم؛ زیرا شعبة هیچ‌گاه یک‌بار شنیدن را برای نقل حدیث کافی نمی‌دانست؛ مگر اینکه راوی چند بار حدیثی را برای شعبة تکرار می‌کرد. البته ما خود یک‌بار شنیدن را کافی می‌دانیم».<sup>۴</sup>

۱. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۰.

۲. میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۶۴۰.

۳. همان، ص ۶۴۱.

۴. العلل و معرفة الرجال، ج ۱، ص ۲۶.

یحیی بن سعید (القطان) می گوید: «کسی را بهتر از شعبه در نقل روایت ندیدم». همچنین احمد بن حنبل درباره شعبه می گوید که احادیث شعبه از ابی اسحاق و از همه افرادی که غیر از ابی اسحاق نقل می کنند، معتبر [تر] است. شعبه از افراد معروف و مطمئن نقل می کرد و در نقل احادیث بسیار دقیق بود. عبدالغفار بن ابی قاسم نیز فرد ثقه‌ای بوده که شعبه از او روایت کرده است.

دوم- عبدالغفار بن ابی قاسم بر اثر تشیع اش تضعیف شده است، اما به گفته ابن حجر عسقلانی، تنها تشیع کسی، موجب ضعف او نمی شود: «اگر فردی در گرفتن روایت و رساندن آن به دیگران استوار باشد، شیعه بودن او در این باره ضرری ندارد».<sup>۱</sup>

او همچنین درباره ابابلیج (یحیی) می گوید: «او را ابن معین و نسائی و جماعتی توثیق کرده و کسانی هم او را به سبب شیعه بودنش تضعیف کرده اند، اما شیعه بودن نزد جمهور به قبول روایت فرد آسیب نمی رساند».<sup>۲</sup>

افزون بر این، ابن حجر از ابن عبدی نقل می کند: «از ابن عقده شنیدم که ابی مریم را تعریف و ستایش می کرد [، بلکه] در مدح او مبالغه می کرد».<sup>۳</sup>

### پنج- وثاقت منهال بن عمرو

او از رجال صحیح بخاری، سنن ابن ماجه و سنن ابی داوود، سنن الترمذی و سنن النسائی (پنج صحیح اهل سنت)، و معتبر است.

این مضمون را ابن حجر در تقریب التهذیب با رمز «خ ۴» آورده است: «المنهال بن عمرو الأسدی مولا هم الكوفي صدوقی ربما و هم من الخامسة خ ۴».<sup>۴</sup>

۱. مقدمة فتح الباری، ص ۳۹۸.

۲. فتح الباری، ج ۱۰، ص ۱۵۲.

۳. لسان المیزان، ج ۴، ص ۴۳.

۴. تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۲۱۶.

### شش- وثاقت عبدالله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب

او از رجال صحاح شش گانه (سته) و بی گمان، معتبر است. ابن حجر درباره او می گوید: «ابن عبدالبر گفته است همه بر وثاقت عبدالله بن الحارث متفقند...»<sup>۱</sup>.

### هفت- وثاقت عبدالله بن عباس

ابن حجر می گوید: «او را به سبب گستره معلوماتش دریا و عالم می خواندند و از فقهای صحابه و شیوخ صحاح سته است»<sup>۲</sup>.  
بنابراین، حدیث یوم الدار (یوم الانذار) از دید سندی معتبر و تام است.

### ج) منابع حدیث

حدیث یوم الانذار را بسیاری از علمای اهل سنت، همچون احمد بن حنبل، بیهقی، نورالدین هیثمی، عبدالملک ازدی، ابوالقاسم طبرانی، زرنندی، ابن جریر طبری، حاکم حسکانی، سیوطی، ابن عساکر و ابن کثیر در کتب خودشان آورده اند.<sup>۳</sup>

### د) دلالت حدیث

در دلالت حدیث بر خلافت حضرت علی علیه السلام به پنج نکته باید توجه داشت:  
یک- عنوان هایی که از نقل های متعدد این حدیث استفاده می شود، عبارت است از «وصی، آخ، خلیفه و وزیر». این چهار عنوان در روایت های منقول طبری و کنز العمال دیده می شود:

فَأَيُّكُمْ يُوَاظِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فَيَكُم؟ قَالَ

۱. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۸۵.

۲. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۵۰۴.

۳. مسند احمد، ج ۱، ص ۱۱۱؛ السنن الكبرى، ج ۹، ص ۷؛ مجمع الزوائد، ج ۸، صص ۳۰۲ و ۳۰۳ و ج ۹، ص ۱۱۳؛ شرح معانی الآثار، ج ۳، ص ۲۸۴ و ج ۴، ص ۳۸۷؛ المعجم الاوسط، ج ۵، ص ۴؛ نظم درر السمطين، صص ۸۲ و ۸۳؛ جامع البيان، ج ۱۹، صص ۱۴۸ و ۱۴۹؛ شواهد التنزيل، ج ۱، صص ۴۸۵ و ۴۸۶ و ۵۴۲ و ۵۴۳ و ۵۴۶ و ۵۴۷؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۹۷؛ تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۳۲ و ج ۴۲، صص ۴۸ و ۴۹؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶۴.

(علی علیه السلام)... أنا یا نبی الله اکون وزیرک علیه؛ فأخذ برقبتي ثم قال: انّ هذا أخي و وصيي و خلیفتي فیکم فاسمعوا له و اطیعوا قال: فقام القوم بضحکون و یقولون لأبي طالب: قد أمرک أن تسمع لإبنک و تطیع.<sup>۱</sup>

در روایت ابن کثیر و کنز العمال، عنوان خلیفه به کار رفته است: «وقال لهم: من یضمن عني ديني و مواعيدي و یكون معي في الجنة و یكون خلیفتي في أهلي..... فقال علی أنا»<sup>۲</sup>.

در نقل دیگر کنز العمال، افزون بر عنوان «أخ»، عنوان های «صاحب» و «ولیکم بعدی» آمده است: «...ثم قال لهم و مدّ یدہ: من یبایعني علی أن یكون أخي و صاحبی و ولیکم من بعدی فمددت و قلت: أنا أبایعک... فبایعني علی ذلك»<sup>۳</sup>.

اکنون به بررسی هر یک از این عناوین می پردازیم:

**اول- وصی:** در گفتار اصحاب و شعراء و حتی لغویان، عنوان وصی برای علی علیه السلام علم شده بود. برای نمونه، ابن منظور می گوید: «علی علیه السلام پسر عمومی پیامبر صلی الله علیه و آله و داماد او و راهش، راه او بود و از این رو، به علی علیه السلام وصی گفته می شد»<sup>۴</sup>.

زبیدی می گوید: «و الوصي کفني لقب علي (رضي الله تعالى عنه)»<sup>۵</sup>؛ «وصی بر وزن غنی لقب علی علیه السلام است».

بنابراین، پیامبر و یارانش به اندازه ای عنوان وصی را (در آغاز تاریخ اسلام) درباره علی علیه السلام به کار می بردند که این لفظ به علم می برای آن حضرت بدل شده بود.

**دوم- أخ:** رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله از آغاز بعثتش حضرت علی علیه السلام را برادر (أخ) خود می خواند و این عنوان بعدها در حدیث مؤاخاة (پیمان برادری میان اصحاب) به صراحت درباره آن حضرت به کار رفت.

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳؛ کنز العمال، ج ۱۳ و ۱۳۳.

۲. تفسیر ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶۳؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۲۸، رقم ۳۶۴۰۸.

۳. کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۴۹، رقم ۳۶۴۶۵.

۴. برای آگاهی بیشتر در این باره، رک: الغدير.

۵. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۳۹۴.

۶. تاج العروس، ج ۱۰، ص ۳۹۲.

**سوم- خلیفه:** این عنوان به معنای جانشین است و به صراحت بر جانشینی علی علیه السلام برای پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت می‌کند؛ یعنی آن حضرت افزون بر اینکه وصی و برادر و وزیر پیامبر بود، خلیفه او به شمار می‌رفت.

**چهارم- وزیر:** وزیر کسی است که انسان را در سامان‌دهی کارهای دشوار یاری می‌کند و سنگینی آن را به دوش می‌کشد. پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث «یوم الدار» با جمله «فأیکم یوازرني علی هذا الأمر» برای اجرای رسالت مهمش از نزدیکان خود بارها کمک خواست اما کسی در آن جمع جز علی علیه السلام به او پاسخ نداد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز او را برادر، وصی و خلیفه خود خواند و فرمان داد که از او بشنوند و اطاعتش کنند.

**دو- چند موضوع مهم در حدیث یوم الدار مطرح شده است:**

اول- توحید و دعوت به سوی خداوند متعال «... و قد أمرني الله أن ادعوكم الیه...»؛

دوم- رسالت و پیامبری «... إني و الله ما أعلم شاباً في العرب جاء قومه بأفضل مما قد جئتمكم به إني قد جئتمكم بخیر الدنيا و الآخرة»؛

سوم- تعیین خلیفه و جانشین پیامبر «... انّ هذا أخي و وصيي و خلیفتي فيکم فاسمعوا له و أطيعوا»<sup>۱</sup>.

**سه-** خویشان پیامبر خنده‌کنان به عمویش ابوطالب گفتند تو را فرمان داد که مطیع فرزند خود باشی و از او بشنوی. دریافت خویشان از کلام پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام بر این دلالت می‌کند که حضرتش علی علیه السلام را جانشین و پیشوای واجب‌الاتباع پس از خود می‌دانست و می‌خواند و از این‌رو، به ابوطالب می‌گویند تو را به فرمان‌پذیری از فرزندان امر کرد.

**چهار-** حضرت علی علیه السلام طبق حدیثی که در ذیل خواهد آمد، به حدیث یوم الدار استناد کرد و خود را وارث پیامبر صلی الله علیه و آله دانست. البته بی‌گمان مقصود، ارث مال نیست، بلکه ارث مقام زعامت و خلافت است. نسائی می‌گوید:

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲ و ۶۳؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۳۱-۱۳۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

مردی از علی علیه السلام پرسید با وجود عمویت عباس، چرا تو که پسرعموی پیامبری وارث او شدی و عمویت وارث آن حضرت نشد؟ آن حضرت ماجرای حدیث یوم الانذار را باز گفت که در آن، پیامبر او را برادر و وارث خود خوانده و به خویشانش شناسانده است. علی علیه السلام می فرماید: «به این دلیل من وارث پسرعموی خود شدم و عمویم وارث او نشد».

**پنج-** قرار گرفتن عناوین وصی (در برخی نقل‌ها، وارث)، وزیر و خلیفه کنار هم در حدیث یوم‌الانذار، بیانگر استقلال این عناوین از یکدیگر است؛ بنابر اینکه اصل در اخذ عنوان، موضوعیت است نه طریقت، پس نمی‌توان خلیفه را به معنای وصی و وزیر به کار برد. بنابر نکات پنج‌گانه، این حدیث آشکارا حضرت علی علیه السلام را جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواند و پیامبر نیز از آغاز بعثت به جانشین خود توجه کرد و او را به دیگران شناساند.

#### ه) شبهاتی درباره حدیث

۱. فضل‌بن‌روزبهان گفته است استدلال به این حدیث متوقف بر وجود کلمه «خلیفتی» در آن است، اما این کلمه در مسند احمد نیامده و شیعیان آن را به حدیث افزوده‌اند.<sup>۱</sup>  
**پاسخ:** این ادعا گزاف و از واقعیت دور است؛ زیرا حدیث یاد شده در مسند احمد جلد یکم، صفحه ۱۱۱ آمده است.

۲. ابن تیمیه به تکذیب این حدیث پرداخته و گفته است: «هیچ حدیث‌شناسی نیست، مگر این که به دروغ بودن چنین حدیثی باور دارد و از همین روی، هیچ کس آن را در کتب روایی نقل نکرده است و هر کس اندک معرفتی در زمینه شناخت حدیث داشته باشد، این حدیث را کذب خواهد شمرد».<sup>۲</sup>

**پاسخ:** گویی ابن تیمیه نتوانسته به دلالت آشکار این حدیث بر خلافت بی‌واسطه علی علیه السلام پاسخ دهد و از این رو، به انکارش پرداخته و چنین روش غیر منصفانه‌ای در پیش گرفته و به علمای تسنن و شیعه تاخته است. اما آیا احمدبن حنبل، به رغم

۱. دلائل الصدق، ج ۲، ص ۳۵۹.

۲. منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۰۲.

آگاهی‌اش از دروغ بودن این حدیث، آن را بارها در مسند خود آورده یا محمدبن جریر طبری، با علم به کذب بودن این حدیث، آن را در تاریخ خود نقل کرده است؟ این پرسش را درباره نسائی و حاکم حسکانی و سیوطی و ابن‌عساکر و بیهقی و... نیز می‌توان مطرح کرد. اگر انکار و تکذیب دلایل نقلی در مباحث علمی روش درستی باشد، هر منکری می‌تواند در هر بحث علمی در برابر دلایل رقیب خود روش انکار و تکذیب را برگزیند و خود را آسوده کند، اما چنین روشی نزد عقلا پذیرفته و سودمند نیست و هیچ ارزشی ندارد.

۳. ابن تیمیه همچنین افزوده است که شمار فرزندان عبدالمطلب در روزگار پیامبر ﷺ به چهل نفر نرسید تا چه رسد به دوران آغازین بعثت پیامبر ﷺ و هنگام نزول آیه ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾<sup>۱</sup>.

**پاسخ:** اولاً، هنگامی که خبر معتبری از واقعه‌ای (عدد فرزندان عبدالمطلب در ضیافت یوم الانذار) حکایت می‌کند، ادعای فردی که قرن‌ها از آن واقعه دور است و به منبعی معتبر در این باره استناد نمی‌کند، در سنجش با آن خبر، پذیرفته نمی‌شود و در بحث سندی حدیث یوم‌الانذار، اعتبار آن و جزء خبر بودن تعداد فرزندان عبدالمطلب، اثبات شد.

ثانیاً با دقت در گزارش منابع تاریخی که متعرض انساب قریش شده‌اند، مردود بودن این شبهه روشن می‌شود؛ زیرا شمار فرزندان بی‌واسطه و باواسطه عبدالمطلب، با حذف افرادی که در آن تاریخ یا نبوده‌اند یا کوچک بوده‌اند، به چهل می‌رسد. فرزندان بی‌واسطه عبدالمطلب ده نفر بودند: «عباس، حمزه، ابوطالب، ابولهب، زبیر، مقوم، حارث، حجل، عبدالله، ضرار»<sup>۲</sup>. بزرگ‌ترین فرزند عبدالمطلب (حارث) چهار فرزند داشت: «نوفل، ربیع، عبیده و طفیل».

نوفل، بزرگ‌ترین فرزند حارث و نوه عبدالمطلب، از دو عمویش عباس و حمزه

۱. منهاج السنه، ج ۷، ص ۳۰۴.

۲. البداية و النهاية، ج ۲، ص ۲۶۷.

بزرگ‌تر بود و خود چهار پسر داشت: «حارث، عبدالله، عبدالرحمان و ربیعہ». عباس عمومی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دارای هفت پسر بود که در آن تاریخ چهار نفر از آنان بزرگ بودند: «حارث، تمام، کثیر و فضل». ابوطالب نیز چهار پسر داشت «طالب، عقیل، علی و جعفر». ابولهب هم سه پسر داشت: «عتبه، معتب و عتیبه».

چنانچه نوه‌های دختری عبدالمطلب، همچون زبیر بن صفیه و عبدالله بن عاتکه و... بر اینان افزوده شود، شمار آنان بیش از چهل نفر خواهد شد؛ زیرا حضرت عبدالمطلب شش دختر داشت: «أم حکیم (البیضاء)، عاتکه، برّه، امیمه، صفیه و اروی».

از سوی دیگر، پسران عبدالمطلب نیز از طریق دختران خود دارای فرزندان پسری بودند که بی‌گمان، شماری از آنان در آن تاریخ سن رشد داشتند و به آنان مرد (رجل) گفته می‌شد.<sup>۱</sup>

افزون بر اینها، یعقوبی در تاریخ خود در ماجرای معراج پیامبر نقل کرده است که «ابوطالب، پیامبر صلی الله علیه و آله را نیافت و ترسید قریش درباره او توطئه کرده باشد. بنابراین، هفتاد مرد مسلح را از فرزندان عبدالمطلب جمع کرد. از این حکایت نیز می‌توان فهمید که دست کم چهل مرد میان فرزندان عبدالمطلب در ماجرای حدیث انذار بوده است».<sup>۲</sup> با توجه به این نکته‌ها، روشن می‌شود که این شبهه، ادعایی بدون پشتوانه تاریخی است.

### (و) تحریف حدیث

تحریف حدیث، از شیوه‌های بسیار زشت و ناپسند در نقل روایات است که نمونه آن در حدیث یوم الدار دیده می‌شود؛ چنان‌که طبری حدیث را در تاریخ و تفسیرش نقل می‌کند. متن حدیث در تاریخ او همان متن منقول از صاحب کنز العمال<sup>۳</sup> است و دیگران آن را از طبری نقل کرده‌اند، اما در تفسیرش درباره آیه مبارکه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾

۱. البداية و النهاية، ج ۲، ص ۲۶۷؛ المحبر، صص ۶۲ و ۶۵.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۱۴.

۳. کنز العمال، ج ۱۳، صص ۱۳۱-۱۳۳.

بخش مهمی از عبارت حدیث را چنین آورده است: «انّ هذا أخي و كذا و كذا».<sup>۱</sup> حال آنکه اصل عبارت را در تاریخش چنین آورده است: «إنّ هذا أخي و وصيي و خليفتي فيكم».<sup>۲</sup> البته روشن نیست طبری خود به چنین تحریفی دست زده یا نسخه‌برداران و چاپ‌کنندگان اثر چنین کرده‌اند. به هر روی، این تحریف ناروا در متن حدیث صورت گرفته است.

همچنین سیوطی در الدرالمنثور پس از ذکر سند حدیث، متن آن را نقل می‌کند تا به جمله‌ای می‌رسد که شاهد استدلال شیعه است. او آن جمله را به این شکل می‌آورد: «فأیکم یوازرني علی أمری هذا فقلت و أنا أحدثهم سنّاً انه أنا فقام القوم یضحکون».<sup>۳</sup> و جمله‌های «و یكون أخي و وصيي و خليفتي فيکم» و «... و قالوا لابی طالب قد أمرک أن تسمع و تطیع لعلی» در این نقل حذف شده‌اند. روشن نیست که چه کسی به چنین تحریف بزرگی دست زده، اما این کار درباره کلام پیامبر ﷺ بسی ناروا و ناپسند بوده است. بنابراین، اعتبار حدیث یوم الدار از دید سند و متن ثابت می‌شود. منابع فراوان و معتبر اهل سنت آن را نقل کرده‌اند و دلالت آن بر امامت و جانشینی حضرت علی علیه السلام تام است.

## ۲. حدیث غدیر

این حدیث، مهم‌ترین دلیل بر ولایت علی علیه السلام است و مباحث گسترده‌ای در این باره میان فریقین صورت گرفته است از این رو، با تفصیل بیشتری به آن می‌پردازیم.

### الف) جریان حجة الوادع و حدیث غدیر

رسول خدا ﷺ در دهمین سال هجرت با افراد بسیاری برای زیارت خانه خدا حرکت کرد. پیش از حرکت، فرمان داد قبایل و طوایف مختلف را باخبر کنند. بنابراین،

۱. جامع البیان، ج ۱۹، ص ۱۴۹.

۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳.

۳. الدرالمنثور، ج ۵، ص ۹۷.

گروه بسیاری به مدینه آمدند تا در اجرای این تکلیف الهی از آن حضرت پیروی و آموزه‌های آن حضرت را فراگیرند. پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از هجرت به مدینه تنها یک بار به سفر حج رفت. بنابراین، حج او را به نام‌های گوناگونی در تاریخ ثبت کرده‌اند: حجة الوداع؛ حجة الاسلام، حجة البلاغ، حجة الکمال و حجة التمام.

رسول خدا صلی الله علیه و آله غسل و تدهین فرمود و تنها با دو جامه ساده، یکی به کمرش و دیگری بر دوشش، روز شنبه، پنج یا شش روز مانده به پایان ذی‌قعدة، پیاده به قصد حج از مدینه خارج شد و همه زنان و اهل حرم خود را نیز در هودج‌ها جای داد و همراه با همه اهل بیت خود و مهاجران و انصار و قبایل عرب و گروه انبوهی از مردم، به سوی مسجد الحرام حرکت کرد. بیماری آبله یا حصه در این هنگام میان مردم شایع و موجب شد که بسیاری از آنان از شرکت در این سفر بازمانند. اما گروه بی‌شماری با آن حضرت حرکت کردند که درباره آمارشان روایت‌های گوناگونی آورده‌اند: ۹۰/۰۰۰، ۱۱۴/۰۰۰، ۱۲۰/۰۰۰ و ۱۲۴/۰۰۰. حتی آماری بیش از این نیز در این باره ثبت کرده‌اند. اینان کسانی بودند که با حضرت از مدینه خارج شدند. اما شمار حجاج مکه و آنان که همراه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ابوموسی از یمن آمدند، بیش از این بود.<sup>۱</sup>

رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از اجرای مناسک حج، با گروهی از همراهان خود آهنگ بازگشت به مدینه کرد تا اینکه به غدیر خم، نزدیک جحفه، به سه راهی رسید؛ راهی به مدینه، راهی به مصر و راهی به عراق می‌رفت و حجاج این شهرها در آنجا از یکدیگر جدا می‌شدند. آن حضرت پنج‌شنبه هجدهم ذی‌حجه به غدیر رسید<sup>۲</sup> که جبرئیل امین فرود آمد و به فرمان خدا این آیه را آورد:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ (مائده: ۶۷)

۱. الطبقات، ج ۲، صص ۱۷۲ و ۱۷۳؛ الامتاع، ج ۲، صص ۱۰۲ و ۱۰۸؛ ارشاد الساری، ج ۶، صص ۴۴۲ و ۴۴۳.

۲. روایت براء بن عازب به پنج شنبه بودن آن روز تصریح کرده است. ر.ک: درر السمطین، جمال‌الدین زرنندی،

ای فرستاده خداوند آنچه را پروردگارت بر تو فرو فرستاده است، به امت ابلاغ فرما. اگر چنین نکنی، پس رسالت الهی را ابلاغ نکرده‌ای. خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند [و] قوم کافر را هدایت نمی‌کند.

خداوند به آن حضرت امر کرد که علی علیه السلام را به مردم بشناسان و ولایت و وجوب اطاعت از او را به مردم ابلاغ کن! کسانی که از آن مکان گذشته بودند، به امر پیغمبر بازگشتند و آنان که در عقب قافله بودند، اندکی بعد بدان‌جا رسیدند و در همان‌جا ماندند. آن سرزمین پنج درخت کهن سال داشت که حضرت از فرود آمدن افراد زیر آنها منعشان فرمود تا اینکه همه مردم فرود آمدند و خار و خاشاک آنجا را برداشتند. هنگام ظهر اذان گفته شد و آن حضرت نماز ظهر را با جماعت، زیر آن درختان خواند. روز بسیار گرمی بود؛ چنان‌که مردم بخشی از ردای خود را بر سر و پاره‌ای از آن را زیر پایشان می‌افکندند و برای آسایش آن حضرت، چادری فراهم کردند و روی درخت انداختند تا سایه کاملی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله بگسترده. آن حضرت پس از نماز در جمع حاضران<sup>۱</sup>، بر جایگاه بلندی از جهاز شتران<sup>۲</sup> قرار گرفت و خطبه خواند و با صدای بلند، همه را به سوی خودش متوجه کرد و چنین فرمود:

ستایش ویژه ذات خداست. یاری از او می‌خواهیم و به او ایمان داریم و توکل ما به اوست و از بدی‌های خود و اعمال ناروا به او پناه می‌بریم. گمراهان را جز او راهنمایی نیست و آن‌کس را که او راهنمایی فرموده است، گمراه‌کننده‌ای نخواهد بود و گواهی می‌دهم که معبودی جز او (درخور پرستش) نیست و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست. پس از ستایش خداوند و گواهی به یگانگی او، ای گروه مردم! همانا خداوند مهربان و دانا مرا آگهی داد که دوران عمرم سپری شد و اینکه عمر هر پیامبری، به اندازه نیم عمر پیامبر پیشین است و به زودی دعوت خداوند را اجابت خواهم کرد و به سرای باقی خواهم شتافت. من و شما هر یک درباره آنچه به عهده دارد، مسئول است. اینک اندیشه و گفتار شما چیست؟

۱. این لفظ در نقل حافظ هیثمی در مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۶ و دیگر منابع آمده است.

۲. ثمار القلوب، ج ۱، ص ۶۳۶.

مردم گفتند: «ما گواهی می‌دهیم که تو ابلاغ فرمودی و از پند گفتن ما و کوشش در راه وظیفه‌ات، دریغ نفرمودی. خدای به تو پاداش نیکو عطا فرماید!» فرمود: «آیا نه این است که شماها به یگانگی خداوند و بندگی و فرستادگی محمد صلی الله علیه و آله گواهی می‌دهید و اینکه بهشت و دوزخ و مرگ و قیامت، تردیدناپذیر است و اینکه مردگان را خدا برمی‌انگیزاند و اینها همه راست، و باور شماست؟» همه گفتند: «آری به این حقایق گواهی می‌دهیم». پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «خداوندا گواه باش!»

آن حضرت با تأکید و مبالغه در توجه و شنوایی مردم و اقرار دوباره آنان به اینکه سخنان او را شنیده‌اند، چنین فرمود:

همانا من در انتقال به سرای دیگر و رسیدن به کنار حوض، بر شما سبقت خواهم گرفت و شما در کنار حوض بر من وارد می‌شوید. پهنای حوض همانند مسافت صنعاء و بصری<sup>۱</sup> است و در آن به شماره ستارگان، قدها و جام‌های سیمین هست. بیندیشید و مواظب باشید که پس از درگذشتن من با دو چیز گران‌بها و ارجمند که آنها را نزد شما می‌گذارم، چگونه رفتار می‌کنید. یکی از میان مردم بانگ برآورد که یا رسول الله آن دو چیز گران‌بها و ارجمند چیست؟ فرمود: آن چیز بزرگ‌تر، کتاب خداست که یک سویش را خداوند در دست دارد و سوی دیگرش در دست شماست (کنایه از اینکه کتاب خدا وسیله ارتباط بندگان با خداوند است). بنابراین، آن را استوار بگیرید و از دست ندهید تا گمراه نشوید و آن چیز کوچک‌تر، عترت من (اهل بیت من) است و همانا خدای مهربان و دانا مرا آگاه فرمود که این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند و من این (جدایی‌ناپذیری کتاب و عترت) را از پروردگار خود درخواست کرده‌ام. بنابراین، بر آن دو پیشی نگیرید و از پیروی از آن دو باز نایستید و کوتاهی نکنید تا هلاک نشوید؛ سپس دست علی را گرفت و او را بلند کرد؛ چنان‌که سفیدی زیر بغل هر دوی آنان نمایان شد و مردم او را دیدند و شناختند و فرمود: «ای مردم کیست که بر اهل ایمان از خود آنان

۱. بصری قصبه‌ای از سرزمین حوران از توابع دمشق است.

سزاوارتر باشد؟» گفتند: «خدا و رسولش داناترند». فرمود: «همانا خدا مولای من است و من مولای مؤمنینم و بر آنان از خودشان اولی و سزاوارترم؛ پس هر کس که من مولای اویم، علی مولای اوست» [و این سخن را سه بار، و به گفته احمد بن حنبل، پیشوای حنبلی‌ها، چهار بار تکرار فرمود. سپس دست به دعا گشود و گفت: «بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد و دشمن دار کسی را که او را دشمن دارد و یاری فرما یاران او و خوارگردان خوارکنندگان او را و او را معیار و میزان و محور حق و راستی قرار ده! آن گاه فرمود: «باید آنان که حاضرند این امر را به غائبان برسانند». هنوز جمع مردم پراکنده نشده بودند که امین وحی الهی رسید و این آیه را آورد: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾؛ «امروز دین شما را کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم» (مائده: ۳).

پیغمبر ﷺ فرمود: «الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی خدا به رسالت من و ولایت علی بعد از من». سپس آن گروه به تهنیت گویی به امیرالمؤمنین عَلِيٍّ پرداختند. شیخین (ابوبکر و عمر) نیز پیش از دیگران بودند که گفتند: «بِهَ بَهَ بَرَّاهُ» برای تو ای پسر ابی طالب که صبح و شام را درک کردی، در حالی که مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن بودی». ابن عباس گفت: «به خدا سوگند که این امر (ولایت علی عَلِيٍّ) بر همه واجب شد». سپس حسان ابن ثابت گفت: «یا رسول الله اجازه فرما تا درباره علی اشعاری بسرایم». پیغمبر ﷺ فرمود: «بگو با میمنت و برکت الهی». حسان برخاست و چنین گفت: «ای گروه بزرگان قریش در محضر پیغمبر اسلام ﷺ درباره ولایت که مسلم شد، گفتار و اشعار خود را بیان می‌کنم:

بِخَمِّ فَاسْمِعْ بِالرَّسُولِ مَنَادِيًّا	يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيَّهُمْ
فَقَالُوا لِمَ يَسْدُوا هُنَاكَ التَّعَامِيَا	فَقَالَ: فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَنَبِيِّكُمْ
وَلَمْ تَلْقُ مِنَّا فِي الْوَلَايَةِ عَاصِيَا	إِلْهَكْ مَوْلَانَا وَأَنْتَ نَبِيًّا
رَضِيَتِكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيًّا	فَقَالَ لَهُ قَمِ يَا عَلِيُّ فَاِنِّي

فمن كنت مولاه فهذا وليه  
فكونوا له أتباع صدق موالياً  
هناك دعا لله وال وليه  
وكن للذي عادى علياً معادياً

### (ب) سند حدیث

شمار بسیاری از علما، تواتر حدیث غدیر را اثبات کرده‌اند که مرحوم علامه امینی در الغدیر پژوهش‌های گسترده‌ای در این باره سامان داده است:

۱. پیامبرشان در روز «غدیر» در سرزمین «خم» آنان را ندا کرد - و چه ندا کننده گران قدری -: مولای شما و پیامبر شما کیست و آنان بدون چشم پوشی و اغماض به صراحت گفتند: خدای تو مولای ماست و تو پیامبری و ما از پذیرش ولایت تو سرپیچی نخواهیم کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام گفت: برخیز، زیرا من، تو را بعد از خودم امام و رهبر برگزیدم. سپس فرمود: هر کس من مولا و رهبر اویم، این مرد مولا و رهبر اوست. پس شما همه از سر صدق و راستی از او پیروی کنید.

پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: بار خدایا! دوست او را دوست بدار و دشمن او را دشمن بدار.

«الحمد لله ونستعينه ونؤمن به وتوكل عليه ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا الذي لاهادي لمن ضل ولا مضل لمن هدى وأشهد أن لا إله إلا الله وأنّ محمداً عبده ورسوله، أما بعد، أيها الناس قد نبأني اللطيف الخبير أنه لم يعمر نبي إلا مثل نصف عمر الذي قبله واني أوشك أن أدعى فأجبت وأني مستوول وأنتم مستوولون فهاذا أنتم قاتلون قالوا: نشهد أنك قد بلغت ونصحت وجهدت فجزاك الله خيراً قال: ألسنتم تشهدون أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله وأن جنته حق وناره حق وأن الموت حق وأن الساعة آتية لا ريب فيها وأن الله يبعث من في القبور قالوا: بلى نشهد بذلك قال: اللهم اشهدتم قال: أيها الناس ألا تسمعون قالوا نعم قال فاني فرط على الحوض وأنتم واردون على الحوض وإنّ عرضه ما بين صنعاء وبصرى فيه أمداح عدد النجوم من فضة فانظروا كيف تحلفوني في الثقلين فنأدى مناد و ما الثقلان يارسول الله قال: الثقل الأكبر كتاب الله طرف بيد الله عزوجل وطرف بأيديكم فتمسكوا به لا تضلوا والآخر الاصغر عترتي وإن اللطيف الخبير نبأني انها لن يتفرقا حتى يردا على الحوض فسألت ذلك لها ربّي فلا تقدّموهما فتهلكوا ولا تقصروا عنها فتهلكوا ثم أخذ بيد علي فرفعها حتى رؤي بياض آباطها وعرفه القوم أجمعون فقال أيها الناس من اولى الناس بالمؤمنين من انفسهم قالوا: الله ورسوله أعلم قال: إنّ الله مولاي وأنا مولى المؤمنين وأنا اولى بهم من انفسهم فمن كنت مولاه فعلي مولاه يقولها ثلاث مرّات وفي لفظ احمد إمام الحنابلة: أربع مرّات ثم قال: اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وأحبّ من أحبه وأبغض من أبغضه وانصر من نصره واخذل من خذله وأدر الحق معه حيث دار الألفبيلغ الشاهد الغائب ثم لم يتفرّقوا حتى نزل أمين وحي الله بقوله ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ الآية فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: الله أكبر على إكمال الدين وإتمام النعمة ورضي الربّ رسالتى والولاية لعلى من بعدى ثم طفق القوم يهتتون أمير المؤمنين صلوات الله عليه و ممن هنّاه في مقدّم الصحابة: الشيخان ابوبكر وعمر كل يقول: بخ بخ لك يابن ابي طالب أصبحت وأمست مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة وقال ابن عباس: وجبت والله في أعناق القوم فقال حسان: إنذني لي يارسول الله أن أقول في على أبياتاً تسمعهم فقال: قل على بركة الله فقام حسان فقال: يامعشر مشيخة قريش أتبعها قولي بشهادة من رسول الله في الولاية ماضية».

مرحوم علامه امینی در الغدیر، ج ۲، ص ۳۴ دوازده نفر از حفاظ اهل سنت را نام برده که اشعار حسان بن ثابت را نقل کرده‌اند.

**یک- نقل از ۱۱۰ صحابی**

علامه امینی از ۱۱۰ صحابی نام می برد که ماجرای غدیر را نقل کرده اند. مانند ابوبکر بن ابی قحافه، أسامة بن زید بن حارثه کلبی، ابی بن کعب انصاری خزرجی، ام سلمه همسر پیامبر ﷺ، براء بن عازب انصاری، جابر بن سمره بن جناده، جابر بن عبدالله انصاری، ابوذر جندب بن جنادة الغفاری، ابویوب خالد بن زید انصاری، حسان بن ثابت، خزیمه بن ثابت انصاری، زبیر بن عوام، زید بن ارقم انصاری، سعد بن جنادة عوفی، ابو عبدالله سلمان فارسی، عباس بن عبدالمطلب، عبدالله بن ثابت انصاری، قیس بن ثابت، نعمان بن عجلان انصاری و... .

**دو- نقل از ۸۴ تن از تابعان**

او همچنین از ۸۴ تابعی اسم می برد که حدیث غدیر را نقل کرده اند؛ مانند ابوسلمه بن عبدالرحمان بن عوف زهری مدنی، ابولیلی کنندی، جمیل بن عماره، حرث بن مالک، حمیده بن عماره خزرجی انصاری، ابوالمثنی ریاح بن حارث نخعی کوفی، زیاد بن ابی زیاد، سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب، سعید بن جبیر اسدی کوفی، سعید بن مسیب مخزومی، سعید بن وهب همدانی کوفی، طاووس بن کیسان یمانی جندی، عامر بن سعد بن ابی وقاص مدنی، مطر الوراق، یزید بن ابی زیاد کوفی، ابونجیح یسار ثقفی، مسلم ملائی و... .

**سه- نقل از ۳۶۰ تن از علما**

افزون بر دو طبقه صحابه و تابعان، ۳۶۰ تن از علمای قرن دوم تا چهاردهم واقعه غدیر را روایت کرده اند؛ مانند ابومحمد عمرو بن دینار جمحی مکی، ابوبکر محمد بن مسلم بن عبیدالله قرشی زهری، عبدالرحمان بن قاسم بن محمد بن ابوبکر تیمی، عبیدالله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب، حافظ سفیان بن سعید ثوری، قاضی شریک بن عبدالله نخعی کوفی و.. (قرن دوم).

ابوعبدالله محمد بن ادريس شافعی امام شافعی، محمد بن خالد حنفی بصری، حسن بن عطیة بن نجیح، عبدالله بن داوود بن عامر همدانی، حافظ یحیی بن حماد شیبانی بصری، حافظ مالک بن اسماعیل بن درهم، حافظ قاسم بن سلام ابوعبید هروی، ابومحمد

قیس بن حفص بن قعقاع بصری، حافظ قتیبة بن سعید بن جمیل بغلانی، ابو عبدالله أحمد بن حنبل شیبانی امام الحنابلة و... (قرن سوم).

نام دیگر علما تا قرن چهاردهم همراه با توثیقاتشان در این باره، در الغدیر آمده است. علامه سپس نام ۲۶ نفر را از دارندگان تألیف دربارہ حدیث غدیر ذکر می کند و پس از آن، ۲۲ مثنائیده و احتجاج با موضوع حدیث غدیر و امامت علی علیه السلام می آورد و به نقل گفتار ۴۳ تن از علما و تصریح آنان به صحت این حدیث می پردازد که نمونه ای از آن گفتارها چنین است: اول- حافظ ابو عیسی ترمذی بعد از ذکر حدیث غدیر می گوید: «این حدیث نیکویی است».<sup>۱</sup> دوم- حافظ بن عبدالبرّ قرطبی بعد از ماده علی بن ابی طالب و ذکر سه حدیث مؤاخاة و الرایة و الغدیر می گوید: «هذه کلّها آثار ثابتة».<sup>۲</sup>

سوم- حافظ ابن حجر عسقلانی درباره سند حدیث غدیر گفته است: «بسیاری از اسناد حدیث غدیر صحیح و حسن است».<sup>۳</sup> چهارم- حافظ شهاب الدین ابن حجر هیثمی مکی درباره سند حدیث گفته است: «سند حدیث غدیر بدون شک صحیح است».<sup>۴</sup>

### ج) دلالت حدیث

لفظ «مولا» در حدیث به معنای «اولی»، یعنی اولویت (برتری) از جان و مال هر فرد در امر دین و دنیا پیش است. این مدعا ذیل چند مبحث پی گیری می شود.

#### یک- فهم حاضرین در غدیر خم

شنوندگان حاضر در غدیر خم این معنا را از لفظ مولا فهمیدند؛ چنان که مردان میدان ادب و لغت و شعر نیز در اعصار بعدی همین معنا را از لفظ مولا خوانده اند. فهم این جماعت، خود برهان قاطعی بر اراده این معنا از لفظ مولا است:

۱. سنن الترمذی، ج ۵، ص ۲۹۷.

۲. الاستیعاب، ج ۱، ص ۳۳۸.

۳. فتح الباری، ج ۷، ص ۶۱.

۴. برای آگاهی بیشتر در این باره، رک: الغدیر، ج ۱، صص ۲۹۴ - ۳۱۳.

- حسّان بن ثابت می گوید:

فقال له قم يا علي فأنتني رضيتك من بعدي إماماً وهادياً

پس به او گفت: یا علی برخیز همانا من تو را بعد از خود امام و راهنما پسندیدم.

- قیس بن سعد بن عباده انصاری، صحابی بزرگوار پیامبر ﷺ، می گوید:

وعلي إمامنا وإمام لسوانا أتى به التنزيل

يوم قال النبي من كنت مولاهُ فهذا مولاهُ خطب جليل

و علی امام ماست و امام غیر ما که قرآن این را آورده است؛ روزی که پیغمبر ﷺ

فرمود: «هر کس من مولای اویم، پس او (علی) مولای اوست که این کلام خدای

جلیل است».

- محمد بن عبدالله حمیری چنین می سراید:

تناسوا نصبه في يوم خمّ من الباري و من خير الأنام<sup>۱</sup>

نصب او را در روز خم فراموش کردند که خداوند و بهترین خلق [او]، وی را

منصوب کردند.

- عمرو بن عاص می گوید:

وفي يوم خمّ رقى منبراً و بلغ و الصحب لم ترحل

فأمنحه إمرة المؤمنين من الله مستخلف المنحل... الخ.<sup>۲</sup>

و در روز خم بر منبر برآمد و تبلیغ فرمود؛ آن هنگام که هنوز یاران کوچ نکرده

بودند. پس فرماندهی مؤمنان را به فرمان خداوند به او بخشید و او خلیفه صاحب

شریعت شد.

جز اصحاب، شعرای اعصار بعدی، همچون کمیت بن زید أسدی، سید اسماعیل

حمیری، عبدی کوفی در اشعار ربائیه اش، أبو تمام در اشعار رائیه اش، دعبل خزاعی و

دیگر بزرگان ادب و استادان علم لغت به چنین معنایی اشاره کرده اند؛ چنان که برای هیچ

۱. بشارة المصطفى، ص ۳۱.

۲. فهرست چاپی کتابخانه خدیوی مصر، ج ۴، ص ۳۱۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۵۶ و ۵۷.

سخندان و اهل فنی روا و ممکن نیست که به خطای تشخیص آنها حکم کند؛ زیرا همه آنان، خود، سرچشمه لغت و مرجع اصلی امت در ادب‌اند. افزون بر این، ابوبکر و عمر، هر دو بعد از پایان یافتن خطبه آن حضرت آمدند و به علی ع تبریک گفتند و با او بیعت کردند (حدیث التهنئة): «أَمْسَيْتَ يَا بَنَ أَبِي طَالِبٍ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ»؛ «ای پسر ابوطالب مولای هر مرد و زن با ایمان شدی».

این حدیث را نویسندگان زیر نقل کرده‌اند:

یک- حافظ ابوبکر عبدالله بن محمد بن ابی شیبیه در «المصنّف».<sup>۱</sup>

دو- قاضی ابوبکر باقلانی بغدادی در «تمهید الاوائل».<sup>۲</sup>

علامه امینی در الغدیر نیز از طریق شصت نفر حدیث «التهنئة» را نقل کرده است.<sup>۳</sup>

تبریک و تهنیت ابوبکر و عمر به علی ع، با این فرض معنادار خواهد بود که لفظ مولا به معنای «اولی» بوده باشد. وگرنه، نصرت و محبت شایسته تبریک نیست؛ زیرا آن حضرت از روزی که ایمان آورد، ناصر و محب مؤمنان بود. همچنین برپایه معانی دیگر حدیث تهنئت، توجیه‌پذیر نخواهد بود.

### دو- آمدن مفعول (مولى) به معنی افعال (اولی)

دو تفسیر درباره کلمه «مولا» در آیه پانزدهم سوره حدید مطرح شده است:

﴿فَالْيَوْمَ لَا يُؤَخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ وَلَا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَأْوَاكُمُ النَّارُ هِيَ مَوْلَاكُمْ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ (حدید: ۱۵)

پس در روز حشر از شما (منافقان) فدیة گرفته نمی‌شود. هیچ کاری برای جبران استحقاق عذابتان، از شما و کافران پذیرفته نیست. جایگاه شما آتش و آتش به شما اولی است که به واسطه کفر و نفاقتان شما را در برگیرد و چه بد سرانجام و عاقبتی است.

۱. المصنّف فی الحدیث و الآثار، ج ۴، ص ۱۳۰.

۲. تمهید الاوائل، ج ۱، ص ۴۵۳.

۳. الغدیر، ج ۱، صص ۲۷۰-۲۸۳.

برخی کلمه مولا را به «اولی» تفسیر کرده و دیگران اولی را از معانی مولا دانسته‌اند؛

نمونه‌های زیر از گروه نخست است:

- تفسیر فیروزآبادی به نقل از ابن عباس<sup>۱</sup>؛

- کلبی؛

- فرّاء (یحیی بن زیاد کوفی نحوی ۲۰۷ق)؛

- ابو عبیده معمر بن مثنی بصری<sup>۲</sup>؛

- ابو عبدالله قرطبی<sup>۳</sup>؛

- ابی الفداء اسماعیل بن کثیر<sup>۴</sup>؛

- ابو جعفر طبری<sup>۵</sup>.

افراد زیر نیز از دسته دوم‌اند:

- محمد علی شوکانی<sup>۶</sup>؛

- زمخشری<sup>۷</sup>؛

- قاضی ناصرالدین بیضاوی<sup>۸</sup>؛

- نظام الدین نیشابوری<sup>۹</sup>.

اگر این گروه که از پیشوایان علم عربیت و لغت‌شناسانند این معنا را از معانی لغوی

لفظ مولا نمی‌دانستند، برای آنان روا نبود که آن را به «اولی» تفسیر کنند. پس ثابت شد

۱. تنویر المقیاس من تفسیر ابن عباس، ج ۱، ص ۴۵۸.

۲. التفسیر الکبیر، ج ۲۹، ص ۱۹۸.

۳. الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۷، ص ۲۴۸.

۴. تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۳۳۲.

۵. جامع البیان، ج ۲۷، ص ۲۹۶؛ برای آگاهی بیشتر در این باره، رک: الغدیر، ج ۱، ص ۳۴۷.

۶. فتح القدیر، ج ۵، ص ۱۷۱.

۷. الکشاف، ج ۴، ص ۴۷۴.

۸. تفسیر البیضاوی، ج ۵، ص ۳۰۰.

۹. تفسیر النیشابوری، ج ۷، ص ۱۲۵.

که مولا در معنای «اولی» به کار رفته است؛ یعنی تنها به این معنا آمده یا «اولی» یکی از معانی آن بوده است.

### سه- بررسی معانی ۲۷ گانه «مولى»

ارباب لغت ۲۷ معنا برای واژه مولا برشمرده‌اند:

۱. رب (پروردگار)؛
۲. عم؛
۳. ابن عم؛
۴. ابن (فرزند)؛
۵. ابن اخت (خواهرزاده)؛
۶. معتق (آزاد کننده)؛
۷. معتق (آزاد شده)؛
۸. عبد (برده و مملوک)؛
۹. مالک (در برخی از مصادر به جای مالک، ملوک ذکر شده است)؛
۱۰. تابع (پیرو)؛
۱۱. منعم علیه (برخوردار شده از نعمت)؛
۱۲. شریک؛
۱۳. حلیف (هم‌پیمان)؛
۱۴. صاحب (رفیق)؛
۱۵. جار (همسایه)؛
۱۶. نزیل (وارد و ساکن)؛
۱۷. صهر (داماد)؛
۱۸. قریب (نزدیک)؛
۱۹. منعم (خداوند نعمت)؛

۲۰. عقید (هم عهد و وابسته)؛

۲۱. ولی؛

۲۲. اولی بالشیء؛

۲۳. سید (سرور یا آقا)؛

۲۴. محب (دوست‌دار)؛

۲۵. ناصر (یاور)؛

۲۶. متصرف در امر؛

۲۷. متولی امر (سرپرست).

**سؤال:** با توجه به این معانی فراوان برای لفظ مولی، چگونه می‌توان گفت که مولا

در خطبه غدیر به معنای «امام» درباره علی علیه السلام به کار رفته است؟

**پاسخ:** اولاً برپایه فهم صحابه و ادیبان و شاعران چنان‌که گذشت لفظ مولا به معنای اولی است. ثانیاً با فرض چشم‌پوشی از این معنا، نمی‌توان این سخن را نادیده گرفت که علمای لغت، «سید» را نیز از معانی مولا دانسته‌اند که معنایش با مالک و معتق متفاوت است.

همچنین امیر و سلطان از معانی ولی به شمار رفته‌اند. افزون بر اینکه علمای لغت بر اتحاد معنای ولی و مولا با یکدیگر متفقند و هر یک از واژگان امیر و سید، پیوسته متضمن معنای اولویت به کاری است. بنابراین، امیر در تعیین برنامه و تنظیم جامعه از رعیت، اولی (سزاوارتر) است. همچنین در اجرای قواعد و قانون تهذیب و تربیت افراد و جلوگیری از تجاوز دیگران به جامعه، از آنان سزاوارتر است. سید (آقا و سرور) نیز به تصرف در شئون مردم، از آنان سزاوارتر است و چارچوب معنایی این دو وصف، از نظر گستره و تنگنا، به نسبت اختلافشان در اندازه امارت و سیادت، با یکدیگر متفاوت است. برای نمونه، اختیارات امارت و سیادت والی شهر، از اختیارات متصدیان دیوان‌خانه‌ها و استناددار کمتر و اختیارات پادشاه از همه آنان بیشتر است.

همچنین وسعت اختیارات مقام پیغمبری که برای فراخواندن جمیع جهانیان مبعوث

شده باشد، از گستره مقام پادشاهی فزون تر است. مقام کسی که پیغمبر او را جانشین و خلیفه خود می خواند نیز چنین است. البته این دو معنا (امیر و سید) در حدیث غدیر، جز بر عالی ترین مراتب امارت و سیادت یا گسترده ترین چارچوب معنایی آنها تطبیق پذیر نیست؛ زیرا اراده هر یک از آن ۲۷ معنا بدون مطابقت با این دو معنا صحیح نخواهد بود. پس بدون توجه به معنای «اولویت» در مولی، آن را یا در معنای سید یا ولی (امیر و سلطان) باید به کار گرفت؛ یعنی اراده معانی دیگری جز این دو، صحیح نخواهد بود.

اراده معنای نخست (رب) به کفر می انجامد؛ زیرا جز خدای بزرگ، پروردگاری برای عالمیان نیست. اراده معنای دوم تا چهارم نیز با واقع ناسازگار است؛ زیرا اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله دارای برادر می بود، عموی فرزندان برادرش بود و حضرت علی علیه السلام نه عموی آنان و نه پسرعموی آنان، بلکه می بایست پسرعموی پدرشان می بود. اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرزند عبدالله و حضرت علی علیه السلام، فرزند برادر عبدالله (ابوطالب) بوده است. از سوی دیگر هر یک از آن دو بزرگوار مادری داشت و در نسب مادری با یکدیگر متفاوت بودند. بنابراین، دایی هر یک از آن دو با دایی دیگری مغایر بوده است و معنای پنجم نیز با واقع ناسازگار می نماید؛ یعنی علی علیه السلام خواهرزاده دایی پیغمبر نبوده و کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را آزاد کرده، باز آزاد شده علی علیه السلام نبوده است؛ پس معنای ششم نیز درست نیست.

آن دو بزرگوار هر یک سرور و آقای آزادمردان، از آغاز تا پایان، بودند و بنابراین، هیچ یک از آن دو آزاد شده کسی نبودند؛ پس معنای هفتم نیز نادرست است. نسبت بندگی و بردگی نیز به هریک از آن دو دور از واقعیت و از این رو، معنای هشتم هم منتفی است.

علی علیه السلام مالک بردگان مملوک پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود. بنابراین، معنای نهم نیز درست نیست. پیغمبر صلی الله علیه و آله پیرو کسی (جز خدای عزوجل) نبود؛ پس این سخن بی معناست که هرکس که من پیرو اویم، علی پیرو اوست؛ یعنی معنای دهم نیز درست نیست.

همچنین کسی مُنعم رسول خدا نبوده، بلکه منت و نعمت آن جناب بر همه خلق گسترده است؛ پس معنای (منعم علیه) نیز درست نخواهد بود.

پیغمبر ﷺ با کسی در تجارت و... شریک نبود تا علیؑ نیز با او شریک باشد. افزون بر اینکه تسلیم حق شرکت به دیگری، با فرض شریک بودن، مجاز نیست. تجارت آن جناب برای ام‌المؤمنین خدیجهؑ پیش از بعثت نیز تنها کار کردن به نفع خدیجه و برای او بود نه شراکت با او و با فرض اینکه آن دو شریک بوده باشند، حضرت علیؑ نه در آن سفر با آن جناب بود و نه در امر تجارت او تأثیر گذارد. بنابراین، معنای دوازدهم نیز درست نیست.

پیغمبر ﷺ با کسی هم‌پیمان نبود که به واسطه او قدرت و عزت کسب کند. عزت از آن خداوند و رسول او و اهل ایمان است و همه مسلمانان به سبب آن جناب، عزت و نیرو کسب کردند و بنابراین، قصد معنای «حلیف» نیز در این مقام امکان‌پذیر نیست و با فرض ثبوتش، ملازمه‌ای میان آن دو نخواهد بود.

ارادهٔ معنای صاحب و جار و نزیل و صهر و قریب (قرابت رحمی یا قرابت مکانی) نیز از لفظ مولا موجه نیست؛ زیرا کم‌ارجی این معانی با برپا کردن آن اجتماع بزرگ و مهم در هنگامه سفر و منطقهٔ ریگ‌زار غیر مسکون، در آن گرمای طاقت‌فرسا، ناسازگار است؛ چنان‌که به فرمان پیغمبر ﷺ پیش‌روان کاروان را متوقف کردند و دنبالهٔ کاروان را از سیر باز داشتند و در جایی فرود آوردند که محل فرود آمدن نبود. این ویژگی‌ها حکایت می‌کنند که چیزی جز امر مؤکد الهی همراه با تهدید، موجب بازداشتن مردم در آن نقطه نبوده است. بنابراین، رسول خدا ﷺ چنین محفلی را برپا کرد، اما مردم از رنج سفر خسته بودند و حرارت آن نقطه در آن زمان توقف را دشوار می‌کرد؛ چنان‌که برخی از افراد ردای خود را زیر پایشان می‌افکندند. در چنین اوضاع سختی، منبری از جهاز شتران برپا شد و پیغمبر ﷺ بر فراز آن مردم را به امر خداوند آگاه فرمود که هنگامهٔ درگذشت او فرا رسیده و او به تبلیغ موضوع مهمی فرمان یافته و اندیشناک شده است که بر اثر پایان یافتن روزگار زندگی‌اش فرصت دیگری برای اجرای این امر نمانده باشد. پس این امر، مهم‌ترین

موضوع در دین خدا و امر دنیای خلق بوده است و اینکه آن حضرت به امر خداوند درباره چیزهایی مردم را خبر داده باشد که چندان ارزش و اهمیتی نداشته‌اند، معقول و توجیه‌پذیر نمی‌نماید. برای نمونه، این گفته که هر کس پیغمبر صلی الله علیه و آله با او رفیق و مصاحب یا همسایه بوده یا علاقهٔ دامادی با او داشته یا در خانه او منزل گزیده یا با او (به هریک از دو معنای یاد شده) قرابت داشته است، با علی علیه السلام نیز چنان خواهد بود، به آن مقدمات و زمینه‌سازی‌ها نیاز نداشت و چنین کاری حتی از افراد کم‌خرد پذیرفته نیست تا چه رسد به صاحب عقل نخستین و انسان کامل و پیامبر دانا و خطیب موصوف به بلاغت.

حتی اگر چنین فرض شود که مقصود پیامبر یکی از آن معانی بوده باشد، چه فضیلت و ویژگی در آنها برای حضرت علی علیه السلام بوده که به او تهنیت و آفرین بگویند و تحسینش کنند؛ تا جایی که سعد بن ابی‌وقاص در حدیث خود<sup>۱</sup> آن مقصود (معنا) را بر شتران سرخ‌مو برتری بخشید و در نظرش از «دنیا و ما فیها» محبوب‌تر نمود.<sup>۲</sup>

ارادهٔ معنای منعم نیز معقول نیست؛ زیرا هر کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او انعام و احسان کرده باشد، ناگزیر همان کسی نیست که حضرت علی علیه السلام نیز به او انعام کرده باشد. بلکه خلاف این، بدیهی است؛ مگر اینکه مقصود چنین باشد: هر کس پیغمبر صلی الله علیه و آله به سبب دین و هدایت و تهذیب (اخلاق) و ارشاد و عزت در دنیا و نجات در آخرت به او انعام فرموده است، علی علیه السلام نیز با این امور به او انعام می‌کند؛ زیرا قائم مقام آن جناب و متحمل وظایف او و حافظ شرع اوست و ابلاغ‌کننده دین اوست و بر اثر همین مقام، خدای متعال دین (اسلام) را به سبب او (و ولایت او) کامل فرمود و نعمت خود را به سبب این دعوت آشکار، تمام کرد.» این تفسیر نیز به اثبات امامت و ولایت آن حضرت می‌انجامد.

معنای عقید در این باره منتفی است؛ زیرا این کلمه درباره معاهده و معاهده با برخی از قبایل برای برقراری آرامش و صلح یا یاری کردن و هماهنگی به کار می‌رفت و

۱. خصائص امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۴۸؛ کفایة الطالب، ج ۱، ص ۱.

۲. مستدرک الحاکم، ج ۳، ص ۱۱۶.

حضرت علی علیه السلام از آنان به شمار نمی‌رفت؛ مگر از این روی که آن جناب در همه کارها و مقاصد مثبت و منفی پیامبر، پیرو او بود، که برپایه این تفسیر، همه مسلمانان در این وصف با آن جناب مساوی بودند و تخصیص آن جناب به ذکر، آن هم با این تشریفات و اهتمام، توجیه‌پذیر نیست. البته شاید مقصود این بوده باشد که علی علیه السلام در معاهدات و قراردادهای رسول خدا صلی الله علیه و آله برای حکومت اسلامی و نگهداری دولت اسلامی، از پراکندگی، انحلال، حفظ و صیانت آن از مشکلات و حوادث، بسیار تأثیرگذار بوده است که در این صورت مقام آن جناب همچون مقام رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود.

همچنین مقصود معاهده، در اوصاف و فضایل نیست؛ چنان‌که گفته می‌شود: «فلانی عقید کرم یا عقید فضل است»؛ یعنی «کریم یا فاضل» است؛ زیرا حمل این معنا را ذوق عربی نمی‌پذیرد و مقصود پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین خواهد شد: «هر کس من نزد او عقید فضایل شناخته شده‌ام، درباره علی علیه السلام نیز باید به چنین خصلی معتقد باشد». بنابراین، باز با مقصد یاد شده نزدیک است.

نزدیک‌ترین معانی به کلمه عقید، هم‌پیمانی با پیامبر است؛ یعنی پیمان‌هایی که پیغمبر صلی الله علیه و آله با مسلمانان و بیعت‌کنندگان منعقد کرد تا برپایه آنها دین او را به آغوش گیرند و در راه مصالح آن و دور کردن هر ناروا و فساد از آن، بکوشند. بنابراین، برای اراده این معنا مانعی نیست، بلکه این معنا تعبیر دیگری از گفتار «إنه خلیفتی و الامام من بعدی» آن جناب درباره علی علیه السلام است.

اگر معنای محب و ناصر از لفظ مولا اراده شده باشد، مقصود تحریض مردم (به‌نحو جمله اخباری یا انشائی) بر محبت و یاری علی علیه السلام است؛ زیرا او از جمله مؤمنان و مدافعان پیامبر بود؛ یا تحریض علی علیه السلام است بر محبت و یاری مؤمنان (به‌نحو اخباری یا انشائی).

بنابراین، چهار گزینه محتمل در این باره پدید خواهد آمد:

### اول - اخبار درباره وجوب دوستی او بر اهل ایمان

این موضوع مجهول و بی‌سابقه‌ای نبوده است تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آن را ابلاغ کند و به آن کیفیت بی‌سابقه و با آن مقدمات یاد شده، به ابلاغش مأمور شده باشد و کوتاهی در

ابلاغ آن، با عدم تبلیغ امر رسالت، برابری کند و به نگاه داشتن گروه بسیاری در آن مکان نامناسب بینجامد و سپس با ابلاغش، دین کامل و نعمت تمام و خشنودی پروردگار محقق شود. گویی موضوع تازه‌ای را ابلاغ فرموده و چیزی را گفته است که مسلمانان درباره‌اش بی‌خبر بوده‌اند و سپس به دارنده آن مقام، تهنیت گفته‌اند: «اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة». آنان شب و روز این آیات را تلاوت می‌کردند: ﴿لَمَّا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةً﴾؛ «اهل ایمان با هم برادرند» و این به لزوم دوستی متقابل آنان اشاره می‌کند؛ چنان‌که دو برادر با یکدیگر دوستند. پیغمبر ص بزرگ‌تر از این است که به ابلاغ چنین موضوع ساده و واضحی در آن اوضاع سخت بپردازد.

### دوم - انشای وجوب دوستی و نصرت او

سستی این احتمال نیز کمتر از سستی احتمال نخست نیست؛ زیرا امری در آن هنگام نبوده است که انشا نشده باشد و حکمی نبوده است که تشریح و ابلاغ نشده باشد تا به بیان انشائی نیازمند باشد. مقدمه حدیث نیز بر این دعوی گواهی می‌دهد. افزون بر این، در چنین مقامی می‌بایست می‌فرمود: «من کان مولای فھو مولی علی»؛ یعنی هر که محب و ناصر من است، محبت و نصرت علی ع بر او واجب شده است یا باید محب و ناصر علی ع نیز باشد.

همچنین وجوب محبت و مبادله نصرت ویژه علی ع نبود، بلکه سیره و روشی برای همه مسلمانان به شمار می‌رفت. بنابراین، دلیل تخصیص وجوب محبت و مبادله نصرت آن جناب و اهتمام به شأن او چیست؟! اگر مقصود محبت و نصرت ویژه‌ای بوده باشد که از حدود محبت و نصرت رعیت فراتر می‌رفته است؛ مانند وجوب متابعت و پیروی و امتثال اوامر و تسلیم در برابر او؛ این خود همان معنای حجیت و امامت است. به‌ویژه تصریح به جمله «من كنت مولا...» این دعوی را ثابت می‌کند. با این فرض، تفکیک معنای مولا درباره آن دو (پیغمبر ص و علی ع) در یک سیاق و عنوان، به ابطال کلام خواهد انجامید.

### سوم - اخبار پیغمبر ص به ملزم بودن علی ع به دوست داشتن مردم و یاری آنان

برپایه این احتمال می‌بایست روی سخن پیغمبر ص به علی ع می‌بود و در این باره به او تأکید می‌فرمود نه به شنوندگان.

### چهارم - انشای وجوب دوستی و یاری مردم بر علی علیه السلام

با این فرض نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن «تشریفات خاصه» و مبالغه در تبلیغ و... بی نیاز بود؛ مگر اینکه مقصودش برانگیختن عواطف مردم و افزایش محبت آنان به علی علیه السلام بوده باشد تا مردم بدانند علی علیه السلام دوست و یاور آنان است و بدین سبب از او پیروی کنند و در هیچ کاری از فرمان او سرنیچند و هیچ گاه سخن او را رد نکنند.

از بخش آغازین سخن پیامبر صلی الله علیه و آله «من کنت مولاه...» می توان دریافت که مقصود آن جناب از محبت و نصرت علی علیه السلام چیزی بیش از محبت و نصرت خودش نبوده است؛ زیرا دوستی و یاری آن جناب درباره امتش (از دید کیفیت و جهت) با دوستی و یاری مؤمنان درباره یکدیگر متفاوت است. آن جناب، امت خود را دوست دارد و آنان را یاری می فرماید؛ زیرا زعیم دین و دنیای آنان و مالک امر و نگهبان حوزه آنان و حافظ شخصیت آنان و از خودشان به آنان اولی (سزاوارتر) است. اگر آن حضرت به این اندازه به آنان دوستی نمی ورزید و یاری شان نمی کرد، گرگان خون خوار و وحشیان سرکش و بی باک آنان را پراکنده و نابود می کردند و از هرسو دست های ستم و تجاوز به سوی شان می گشودند و بسا حوادث نابودگری همچون هجوم دشمنان و تاراج اموال و کشتن نفوس و هتک حرمت افراد رخ می نمود و غرض اصلی صاحب شریعت، از برپا داشتن دعوت و گسترش بساط دین و پاس داشتن آیات الهی، از میان می رفت. پس هر کسی که دارنده این اندازه محبت و نصرت خلق خوانده می شود، ناگزیر خلیفه الله در زمین و خلیفه فرستاده خدا میان خلق خواهد بود. بنابراین، اراده بیشتر معانی ۲۷ گانه مولا در حدیث غدیر منتفی و تنها پنج معنا در این باره توجیه پذیر و پذیرفتنی است:

۱. ولی؛

۲. اولی بالشئء؛

۳. سید (سرور و آقا نه مالک و آزادکننده)؛

۴. متصرف در امر؛

۵. متولی امر.

با توجه به اتحاد ولی و مولا در لغت، چنان‌که فراء در «معانی القرآن» و ابوالعباس مبرّد و دیگران گفته‌اند، مقصود از ولی ناگزیر همان معنای مولا بوده است. معنای سید نیز با معنای «اولی بالشیء» ملازمند؛ زیرا تقدم سید بر غیرش از واضحات است؛ به‌ویژه در کلمه «مولى» که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خود را به آن متصف کرد. سپس حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام را با وصف خودش ستود. پس مقصود از لفظ مولا به معنای سید درباره حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام، کسی نیست که با پیش‌دستی و چیرگی و ستم‌گری، سروری یافته باشد، بلکه مقصود از آن، سیادت دینی فراگیر است؛ چنان‌که که پیروی از او بر همه مسلمانان واجب خواهد بود.

«متصرف در امر» نیز با معنای «اولی بالشیء» ملازم است؛ چنان‌که فخر رازی در تفسیر آیه کریمه ﴿وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ﴾ (حج: ۷۸) از قَوْل نقل می‌کند: «مولاکم، به معنای سیدکم و المتصرف فیکم<sup>۱</sup> است». این دو معنا را کسان دیگری نیز همچون ابن‌حجر در «صواعق»<sup>۲</sup>، شهاب‌الدین احمد خفاجی و سعید حلبی، مفتی روم، در حاشیه خود بر «بیضاوی» آورده‌اند.

بی‌گمان، مقصود از متصرف آن کسی بوده که خدای سبحان او را برانگیخته و درخور پیروی بوده تا بشر را به سوی راه‌های رستگاری رهبری کند و ناگزیر چنین کسی در انواع تصرف در جامعه انسانی از دیگران اولی (سزاوارتر) است. بنابراین، کسی جز پیغمبر یا امام «مفترض الطاعة»، به فرمان پیغمبر و امر صریح پروردگار، نخواهد بود. «متولی الامر» نیز با معنای اولی بالشیء ملازم است. شمار بسیاری از علما، متولی الامر را از معانی مولا دانسته‌اند؛ همچون ابوالعباس مبرّد در تفسیر ﴿أَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا﴾ (محمد: ۱۱) به نقل از شریف مرتضی<sup>۳</sup>؛ ابن‌اثیر در «نهایه»<sup>۴</sup>؛ زبیدی در «تاج

۱. تفسیر الکبیر، ج ۲۳، ص ۶۶.

۲. الصواعق المحرقة، ج ۱، ص ۱۰۸.

۳. الشافی، ج ۲، ص ۱۳.

۴. النهایه، ج ۵، ص ۲۲۸.

العروس»؛ ابن منظور در «لسان العرب».<sup>۲</sup>

روشن است که معنای «متولی الأمر» از معنای «اولی بالشیء» جدا نیست؛ به ویژه به معنایی که صاحب رسالت، با فرض اینکه این معنا را از مولا اراده کرده باشد، خود را بدان توصیف فرموده است.<sup>۳</sup>

#### چهار- اشتراک معنوی و معنای حقیقی مولا

با دقت و تحقیق بیشتر در کتب لغت می‌توان گفت که معنای حقیقی مولا، فقط «اولی بالشیء» است و این معنا میان همه معانی یاد شده مشترک است و در هر یک از آنها به گونه‌ای دیده می‌شود؛ چنان‌که کاربرد لفظ مولا درباره آنها، به مناسبت این قدر مشترک (اشتراک معنوی) صورت می‌گیرد:

۱. ربّ (اولی به مخلوقات خود از هر قاهر و قادر دیگر)؛

۲. عمّ / عمو (اولی از هر کسی به فرزندان برادرش یا قائم مقام برادرش)؛

۳. ابن عمّ / پسرعمو (اولی به اتحاد با پسر عموی خودش و یاری او که همچون دو شاخه از یک درخت‌اند)؛

۴. ابن / پسر (اولی از مردم به اطاعت از پدرش و خضوع در برابر او: ﴿وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ﴾؛ «و بال‌های تواضع خویش را از محبت و لطف در برابر پدر و مادر [ت] فرود آور» (اسراء: ۲۴)؛

۵. ابن الأخت / پسر خواهر (اولی از مردم به خضوع در برابر دایی‌اش)؛

۶. مُعْتَقّ / آزاد کننده (اولی از غیر خود برای تفضل آزاد کرده‌اش)؛

۷. مُعْتَقّ / آزاد شده (اولی از دیگران به شناخت و پاس داشت حق آزاد کننده‌اش)؛

۸. عبد / برده (اولی از غیر خود به مطیع بودن در برابر سرورش)؛

۹. مالک (اولی از دیگران به سرپرستی مملوکان خود و تصرف کردن عادلانه در کار آنان)؛

۱. تاج العروس، ج ۱۰، ص ۳۹۹.

۲. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۰۷.

۳. الغدير، ج ۲، صص ۳۲۵-۳۳۶.

۱۰. تابع / پیرو (اولی از دیگران به یاری کردن متبوع یا پیشوایش)؛
  ۱۱. برخوردار از نعمت / منعم علیه (اولی از دیگران به شکر منعم یا نعمت دهنده‌اش)؛
  ۱۲. شریک (اولی از دیگران به رعایت حقوق شرکت و حفظ شریک خود از اضرار)؛
  ۱۳. حلیف / هم‌سوگند بر یاری (اولی از دیگران به حفظ هم‌سوگند خود از آسیب دشمن)؛
  ۱۴. صاحب / رفیق (اولی از دیگران به پاس‌داشت حقوق مصاحبت و رفاقت)؛
  ۱۵. جار / همسایه (اولی از دیگران به حفظ حقوق همسایگان)؛
  ۱۶. نزیل / وارد و ساکن (اولی از دیگران به سپاسگزاری پناه‌دهندگان)؛
  ۱۷. صهر / داماد (اولی از دیگران به رعایت حقوق پدر خانم خود که به واسطه او نیرومند شده و فامیل‌های بیشتری یافته است)؛
  ۱۸. قریب / نزدیک (اولی از دیگران به دفاع از خاندانش و کوشش برای تحقیق مصالح آنان)؛
  ۱۹. مُنعم / نعمت‌دهنده (اولی از دیگران به فضل و کرم کردن بر گیرنده نعمت)؛
  ۲۰. عقید / هم عهد و وابسته (اولی از دیگران به یاری و دفاع کردن از هم‌پیمان خودش)؛
  ۲۱. محب / دوست‌دار (اولی از دیگران به دفاع از محبوب خودش)؛
  ۲۲. ناصر / یاور (اولی از دیگران به یاری کردن کسی که به نصرت و یاری‌اش ملتمس شده است).
- درباره دیگر معناهای مولا (ولی، سید، متصرف در امر و متولی امر) نیز گفته شد که با معنای اولی بالشیء ملازمند؛ پس معنای مولا تنها اولی بالشیء خواهد بود و این اولویت بر پایه کاربرد واژه در زمینه‌های گوناگون، معناهای متکثری دارد؛ زیرا لفظ مولا مشترک معنوی است و حکم به اشتراک معنوی الفاظ به دو دلیل بر حکم به اشتراک لفظی آنها مقدم است<sup>۱</sup>:

یک- اشتراک لفظی به تعدد وضع مسبوق است؛  
دو- اصل، مشترک نبودن لفظی واژگان است.

### پنج- قرینه‌های معنای «اولی بالشیء»

اگر کسی اشتراک معنوی لفظ مولا را نپذیرد و در اثبات اشتراک لفظی آن، به «استعمالات متعدده» لفظ مولا استدلال کند، باز هم می‌توان با حدیث غدیر، ولایت حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را اثبات کرد؛ زیرا قرینه‌های متصل و منفصل بسیاری در این زمینه موجود است که بر نفی آن معانی دلالت می‌کنند:

**قرینه اول:** سخن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مقدمه حدیث «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» و متفرع شدن جمله «فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» بر آن گفتار، خود قرینه آشکاری بر این دعوی است؛ یعنی اگر مقصود از مولا همان اولی بالشیء نبوده باشد، نظم کلام فرو می‌ریزد و رشته ارتباط کلمات حضرت با یکدیگر گسسته می‌شود و چنین کلام نامنظمی از آن استاد سخن و فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین انسان‌ها، غریب است.

**قرینه دوم:** دنباله حدیث «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» از دیدگاه‌های گوناگونی بر این مقصود دلالت می‌کند:

یک- چنین سخنی گواهی می‌دهد که آن حضرت می‌دانست تعیین علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به نام وصی و جانشین خودش، جز با فراهم آمدن لشکریان و اعوان و انصار و پیروان و کارگزاران حکومتی و اصناف مختلف مردم برگرد او به سرانجام نمی‌رسد. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ همچنین می‌دانست که برخی از مردم به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ حسد می‌ورزند؛ چنان‌که قرآن به آنان اشاره کرده است: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ؟» «یا اینکه حسد می‌ورزند به مردم بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده است». (نساء: ۵۴) این نکته را قندوزی از ابن مغازلی نقل می‌کند<sup>۱</sup> و ابن ابی‌الحدید نیز در شرحش بر نهج البلاغه<sup>۲</sup> و

۱. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۳۶۲.

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۷، ص ۲۲۰.

برخی دیگر، گفته‌اند که این آیه درباره علی علیه السلام نازل شد و این شأن نزول، حکایت می‌کند که افرادی به جایگاه ویژه علی علیه السلام حسد می‌ورزیدند؛ چنان‌که خداوند متعال با نزول این آیه وضع باطنی آنان را آشکار کرد. او می‌دانست که در آینده افرادی ریاست‌طلب و افزون‌خواه خواهند بود و علی علیه السلام با آنها سازش نخواهد کرد و آنان ناگزیر در برابر علی علیه السلام خواهند ایستاد. گواه این مطلب، این سخن رسول‌الله صلی الله علیه و آله است: «اگر علی را امیر خود قرار دهید که می‌دانیم نمی‌کنید، او را راه‌یافته و راهنما خواهید یافت»<sup>۱</sup>.

برپایه این شواهد، آن حضرت برای تحکیم ولایت و خلافت علی علیه السلام در آخر حدیث، دوستان و دشمنان او را دعا و نفرین فرموده است. چنین دعا و نفرین عامی، جز در جایی که امر مهم و سرنوشت‌سازی مطرح باشد، توجیه‌پذیر نخواهد بود. دو- فراگیری دعا از دید شمار افراد که با «مَنْ مَوْصُولَهُ» بر آن دلالت می‌کند و از دید زمان و احوال که حذف متعلق بر آن دلالت می‌کند، خود دلیل آشکاری بر عصمت علی علیه السلام است؛ یعنی این دنباله بر وجوب نصرت و موالات او بر هر فرد، در هر حالی و لزوم پرهیز از دشمنی با او بر هر فرد، در هر حالی دلالت می‌کند و این حکم‌ها هنگامی توجیه‌پذیر خواهند بود که از علی علیه السلام هیچ معصیتی سر نزند و گفتار و کردارش همه حق باشد؛ زیرا اگر معصیتی از او دیده شود، باید او را انکار کرد و نمی‌توان او را یاری رساند. خطاکار بودن وی با کلام عام پیامبر صلی الله علیه و آله بر لزوم نصرتش سازگار نیست و کسی که معصوم است، باید امام باشد؛ زیرا قبیح است که معصوم از نامعصوم پیروی کند و اگر معصوم امام باشد، پس سزاوارترین مردم خواهد بود. «اولی الناس منهم بأنفسهم».

سه- درون‌مایه دنباله حدیث (ترغیب به نصرت و موالات حضرتش و بیم دادن از عداوت و مخالفت با او)، هنگامی با صدر حدیث مناسب و موافق می‌شود که «مولی» به معنای اولی باشد؛ یعنی اگر مولا به معنای محب و ناصر به کار رود، معنای جمله «مَنْ

۱. «إِنْ تَوَمَّرَ عَلِيًّا وَلَا أَرَاكُمْ فَاعْلَيْنِ مُجْدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا». چنین مضمونی در این منابع آمده است: مسند احمد، ج ۱،

کنت مولاہ فہذا علی مولاہ» چنین خواهد بود: «هر کسی که من محب و ناصر اویم، علی علیہ السلام هم محب و ناصر اوست». در این صورت می‌بایست در ذیل، دعا برای علی علیہ السلام می‌کرد تا به اجرای این وظیفه پردازد؛ یعنی مردم را دوست بدارد و آنان را یاری کند. اما پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم برای یاری کنندگان علی علیہ السلام (مردم) دعا کرده است.

شاید در پاسخ گفته شود اگر مولا به معنای محب و ناصر هم باشد، باز صدر و ذیل حدیث با یکدیگر سازگارند؛ زیرا نخست می‌فرماید: «ای مردم! علی علیہ السلام محب و ناصر شماست»، سپس می‌فرماید: «ای مردم! محب و ناصر خود را یاری کنید و دوست بدارید».

باری، پیامبر حب و نصرتی را برای علی علیہ السلام اثبات می‌کند که خود از آن برخوردار است و برپایه آن، امتش را در هر حال و زمانی یاری می‌کند؛ چنان‌که هر رئیس و امیری بر پایه همین رابطه، دوستی قوم خود را از مشکلات و مهالک رهایی می‌بخشد. پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرموده است: «علی علیہ السلام همان حب و نصرت عام من را درباره شما دارد و شما هم او را یاری کنید و دوست بدارید». چنین حب و نصرت فراگیری، دو سویه نمی‌شود، مگر اینکه علی علیہ السلام امام و پیشوای جامعه باشد و حلقه امور را در دست گیرد و بتواند در هر زمانی نصرت و حب خود را به امت اظهار کند.

**قرینه سوم:** حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم پس از اینکه مردم به یگانگی الله و پیامبری ایشان صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گواهی دادند به آنان فرمود: «بم تشهدون؟ قالوا: نشهد أن لا اله الا الله. قال ثم مه؟ قالوا: و أن محمداً عبده و رسوله». او بعد از اعتراف گرفتن از مردم به ولایت مطلقه خدا و رسولش فرمود: «فمن وليکم؟ قالوا: الله و رسوله مولانا».

پس از این، بازوی علی را گرفت و او را برپا داشت و فرمود: «من یکن الله و رسوله مولاہ، فإنّ هذا مولاہ».<sup>۱</sup> بنابر نقل حذیفه بن اسید، به سند صحیح، فرمود: «یا أيها الناس إنّ الله مولای و أنا مولی المؤمنین و أنا ولی بہم من أنفسهم فمن کنت مولاہ، فہذا مولاہ؛ یعنی علیاً».

او ولایت علی علیه السلام را در سیاق اعتراف گرفتن از مردم به شهادتین و ولایت مطلقه خدا و رسول، آورده و این نظم و ترتیب بر این گواهی می‌دهد که مقصود از اثبات ولایت برای علی علیه السلام، همان امامت و پیشوایی او برای امت (اولی بودن از مردم درباره خودشان) است.

**قرینه چهارم:** گرامی اسلام صلی الله علیه و آله پس از اعلام مولویت علی علیه السلام بر اكمال دین و تمام شدن نعمت و خشنودی پروردگار و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام، تکبیر گفت: «الله اکبر علی اكمال الدین و اتمام النعمة و رضی الربّ و الولاية لعلی بن ابی طالب». <sup>۱</sup> چه موضوعی را در ردیف رسالت می‌توان یافت که دین به سبب آن تکمیل و نعمت به واسطه‌اش تمام و خدا بدان خشنود شود؟ جز امامت که تمامیت امر رسالت و تکمیل نشر آن و استحکام پایه‌هایش به آن وابسته است؛ چیز دیگری هم ردیف رسالت نیست. بنابراین، کسی که این وظیفه مقدس و مهم را بر عهده دارد، سزاوارترین مردم (اولی از آنان به خودشان) خواهد بود.

**قرینه پنجم:** با توجه به تعبیرات گوناگونی که راویان حدیث غدیر در آن نقل کرده‌اند، پیامبر پیش از اعلام ولایت علی علیه السلام، از رحلت خودش به سرای آخرت خبر داد؛ برای نمونه:

«كأنّي دعيتُ فأجبتُ»؛ «گویی خوانده شده‌ام و دعوت الهی را [برای انتقال به سرای دیگر] اجابت نموده‌ام».

«انه يوشك أن أدعى فأجيب»؛ «نزدیک است که خوانده شوم و اجابت کنم».

«ألا وائي أوشك أن افارقكم»؛ «همانا نزدیک است که من از شما جدا شوم».

این اخبار با این فرض توجیه‌پذیر خواهد بود که کار مهمی از وظایف تبلیغی آن جناب ناتمام بوده باشد و از این می‌ترسیده که مرگش فرا رسد و آن را اعلام نفرموده باشد و اگر به اعلام آن نمی‌پرداخت، کار رسالتش ناتمام می‌ماند. آن حضرت بعد از آن

---

۱ شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۲۰۱ و ۲۰۲؛ شواهد التنزیل لمن خص بالفضل، ج ۲، ص ۱۰ و ج ۴، ص ۱۵ و ج ۵، ص ۶.

کلمات مهم، موضوعی را جز ولایت علی علیه السلام بر زبان نیاورد: «... فهذا علي مولا». بی گمان، دارنده چنین مقامی اولی (سزاوارتر) از مردم درباره خودشان است.

**قرینه ششم:** حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از بیان ولایت علی علیه السلام فرمود:

هَتُونِي هَتُونِي إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّنِي بِالنَّبُوَّةِ وَ خَصَّ أَهْلَ بَيْتِي بِالْإِمَامَةِ.<sup>۱</sup>

به من تبریک بگوئید به من تبریک بگوئید که خداوند به ویژه مرا به نبوت و اهل بیت مرا به امامت برگزید.

این عبارت آشکار، بر اثبات «امامت مخصوصه» برای اهل بیت علیهم السلام دلالت می کند که سید آنان و مقدم بر همه آنان در آن هنگام، علی علیه السلام بوده است. افزون بر این، خود تبریک گفتن و بیعت کردن، تناسبی ندارد مگر با معنای خلافت و اولویت.

**قرینه هفتم:** حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از بیان ولایت علی علیه السلام فرمود: «فليبلغ الشاهد

الغائب»<sup>۲</sup>؛ «حاضران این سخن را به غائبان برسانند». کتاب و سنت به موضوع محبت و موالات و نصرت متقابل مسلمانان سفارش کرده اند و هر کسی می توانست از طریق کتاب و سنت به مهم بودن این موضوع پی ببرد؛ پس گمان نمی رود آن حضرت درباره چیزی تأکید کند که هر مسلمانی از طریق کتاب و سنت به آن آگاه باشد، بلکه حضرتش می خواست به بیان امر مهمی بپردازد که تا آن زمان زمینه تبلیغ آن در جمع همه مسلمانان فراهم نیامده بود و مسلمانانی هم که در مجتمع غدیر نبودند، این امر را نمی شناختند. بنابراین، تأکید فرمود که حاضران آن را به غائبان ابلاغ کنند و آن امر مهم، چیزی جز موضوع امامت نیست که کمال دین و تمام نعمت و خشنودی پروردگار به آن وابسته است و حاضران نیز همین معنا را از این عبارت فهمیدند.

**قرینه هشتم:** برپایه نقل های گوناگون در این باره، تعبیرهای مختلف زیر، قرینه

آشکاری بر دلالت مولا بر اولی بالشیء و مرتبه امامت و خلافت است:

۱. شرف المصطفی، ابوسعیدخرکوشی به نقل از مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۲۷.

۲. الفصول المهمة، فصل المؤاخاه، ج ۱، ص ۱.

یک- «الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الربّ برسالتی و الولاية لعلی من بعدی»<sup>۱</sup>؛  
دو- «إنه ولیکم بعدی» (به نقل از ابن حجر از وهب بن حمزه)<sup>۲</sup>؛

سه- «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَ لِي كُلُّ مَوْءَمِنٍ بَعْدِي»؛ «همانا علی علیه السلام از من است و من از اویم و او ولی هر مؤمن بعد از من است». برپایه نقل دیگری، فرمود: «هو ولیکم بعدی»؛ «او ولی شما بعد از من است»<sup>۳</sup>؛

چهار- «من سرّه أن یحیی حیاتی و یموت مماتی و یسکن جنة عدن غرسها ربّي فلیوال علیاً من بعدی ولیوال ولّیه ولیقتد بالائمة من بعدی فاتمّم عترتی خلقوا من طینتی...»<sup>۴</sup>؛ «هر کس او را شاد کند، زندگی و مرگ او چون من باشد و در بهشت عدن [جای می گیرد] که خداوند درختان آن را کاشته است. پس علی علیه السلام را بعد از من ولی بگیرد و به پیشوایان بعد از من اقتدا کند؛ زیرا آنان عترت من اند و از طینت من آفریده شده اند...» .

**قرینه نهم:** حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس از ابلاغ ولایت علی علیه السلام فرمود: «اللهم أنت شهید علیهم إنی قد بلّغت و نصحت»<sup>۵</sup>؛ «خدایا تو شاهد باش که من به مردم ابلاغ و [درباره آنان] خیرخواهی کردم».

شاهد گرفتن خدا بر ابلاغ و خیرخواهی درباره امت، بر این دلالت می کند که او مطلب جدیدی را در آن جمع ابلاغ فرموده که پیش از آن، بدین شیوه درباره اش سخن نگفته بود. افزون بر اینکه برای ابلاغ معانی دیگر مولا (محبت و نصرت)، نیازی به گواه گرفتن خدا بر امت نبود؛ به ویژه درباره علی علیه السلام با توجه به اینکه یاری کردن و دوست داشتن مسلمان، وظیفه هر مسلمانی است؛ البته شاید مقصود از محبت و نصرت علی علیه السلام، مرتبه خاصی از دوستی و نصرت بوده باشد که همان حب و نصرت امت به

۱. شواهد التأویل، ج ۱، صص ۲۰۱ و ۲۰۲.

۲. الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۶، ص ۶۲۳، رقم ۹۱۶۳.

۳. مسند احمد، ج ۴، ص ۴۳۸؛ فضائل الصحابه، ص ۱۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۲۰؛ السنن الكبرى، ج ۵، ص ۱۲۶؛

المعجم الكبير، ج ۱۲، ص ۷۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۴.

۴. حلیة الاولیاء، ابونعیم اصفهانی، ج ۱، ص ۸۶.

۵. ینابیع الموده، ج ۲، ص ۲۸۲.

پیشوای خودشان است.

**قرینه دهم:** برپایه نقل‌های فراوان زیر، حضرت رسول ﷺ پیش از خطبه خواندن، از ابلاغ سخنانش درباره حضرت علی علیه السلام بیم داشت؛ یعنی از تکذیب امت و فرمان‌ناپذیری آنان می‌ترسید:

یک- برپایه نقل سلیم بن قیس هلالی فرمود:

إِنَّ اللَّهَ أَرْسَلَنِي بِرِسَالَةٍ ضَاقَ بِهَا صَدْرِي وَظَنَنْتُ أَنَّ النَّاسَ تَكْذِبُنِي (مَكْذُوبُنِي) فَاوْعِدُنِي لِأَبْلَغُهَا أَوْ لِيُعْذِبُنِي.<sup>۱</sup>

خداوند مرا به رسالتی مأمور کرد که بر من بسیار گران بود؛ زیرا فکر می‌کردم که مردم قبولش نخواهند کرد تا آنکه خداوند مرا بر ابلاغ نکردن آن تهدید کرد.

دو- بنابر نقل سیوطی فرمود:

أَنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي بِرِسَالَةٍ فَضَقَّتْ بِهَا ذُرْعًا وَعَرَفْتُ أَنَّ النَّاسَ مَكْذِبِي فَوَعِدُنِي لِأَبْلَغِنِّ أَوْ لِيُعْذِبُنِي.<sup>۲</sup>

خداوند مرا به رسالتی برانگیخت که ابلاغش بر من سخت بود؛ زیرا می‌دانستم که مردم مرا تکذیب خواهند کرد و قبولش نخواهند کرد تا آنکه خداوند مرا بر ابلاغ نکردن آن تهدید کرد.

سه- بنابر نقل حاکم حسکانی فرمود:

إِنَّ اللَّهَ أَمَرَ مُحَمَّدًا أَنْ يَنْصِبَ عَلِيًّا لِلنَّاسِ فَيُخْبِرُهُمْ بِوَلَايَتِهِ فَتَخَوَّفَ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ يَقُولُوا: حَابِي ابْنَ عَمِّهِ وَأَنْ يَطْعَنُوا فِي ذَلِكَ عَلَيْهِ.<sup>۳</sup>

خداوند پیامبر ﷺ را مأمور کرد که علی علیه السلام را بر مردم بگمارد و آنان را از ولایت او بر آنان آگاه کند. پیامبر از طعنه مردم ترسید؛ از اینکه بگویند: از پسرعموی خود پیروی کرد.

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، صص ۱۹۸ و ۲۹۶.

۲. الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۸.

۳. شواهد التنزیل، ج ۱، صص ۲۵۱ و ۲۵۶.

برپایه برخی از روایات، پیامبر صلی الله علیه و آله به خداوند عرض کرد که مردم به آیین‌های جاهلیت نزدیک (قریب العهد) اند و برای پذیرش این مطلب آمادگی ندارند. چنین تعبیراتی بر این دلالت می‌کند که مطلب عظیمی در پیش بود؛ چنان‌که پیامبر صلی الله علیه و آله با اظهار آن از تکذیب منافقان در این باره می‌ترسید؛ زیرا شاید او گفتند او پسر عموی خود را پشتیبانی کرده است، اما خداوند تهدیدش کرد که آن را ابلاغ کند. به قرینه «حابی ابن عمه»، مقصود از پسر عمو، علی علیه السلام است. بنابراین، ولایت او همان اولویت بالامر یا معنایی قریب به آن خواهد بود؛ زیرا معانی دیگر مولا (نصرت و محبت) از ویژگی‌های حضرت علی علیه السلام نبود، بلکه درباره همه مسلمانان سفارش می‌شد.

**قرینه یازدهم:** نقل‌های فراوانی این عمل پیامبر صلی الله علیه و آله را «نصب» خوانده و شماری از آنها لفظ نصب را مقارن با لفظ ولایت آورده‌اند:

یک- شیخ سلیمان قندوزی حنفی از عمر بن خطاب چنین نقل کرده است: «نصب رسول الله صلی الله علیه و سلم علیاً علیاً»؛ «رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را آشکارا منصوب کرد». دو- قیس بن سعد در پاسخ معاویه گفت: «والذي نصبه رسول الله صلی الله علیه و آله بغدير خم»؛ «و آن کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در غدیر خم نصب فرمود».

سه- حسکانی از ابن عباس و جابر نقل کرده است: «أمر الله محمداً علیه أن ينصب علياً للناس ليخبرهم بولايته»؛ «خداوند متعال محمد - صلی الله علیه و آله - را فرمان داد که علی علیه السلام را بر مردم بگمارد و آنان را به ولایت او خبر دهد».

عنوان «نصب للناس» بیشتر درباره جعل حکومت و ولایت و امارت به کار می‌رود. برای نمونه گفته می‌شود پادشاه آقای زید را در جایگاه والی و حاکم فلان منطقه نصب کرد. این لفظ بیانگر جعل مرتبه‌ای غیر از محبت و نصرت برای علی علیه السلام است؛ زیرا محبت و نصرت برای همه معلوم و برای هر فردی ثابت است. افزون بر اینکه عنوان

۱. ینابیع الموده، ج ۲، ص ۲۸۴.

۲. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۳۱۴.

۳. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۵۶.

نصب، برای محبت و نصرت به کار نمی‌رود. برای نمونه، گفته نمی‌شود: «نصبه محباً أو ناصراً أو محبباً أو منصوراً». بنابراین، آن مرتبه‌ای که لفظ نصب بر آن دلالت می‌کند، همان «حاکمیت مطلقه» بر جمیع امت اسلامی است و چنین مرتبه‌ای همان معنای امامت است که برپایه مدعای یاد شده با اولویت (معنای مولی) همراه خواهد بود.

**قرینه دوازدهم:** ابن عباس با توجه به ماجرای غدیر فرمود: «وجبت والله في اعناق القوم»؛ «سوگند به خدا (ولایت علی) بر گردن‌های این گروه واجب شد».

این تعبیر مؤکد به قسم دلالت می‌کند که به واسطه حدیث غدیر حق جدیدی بر ذمه مسلمانان ثابت شد؛ حقی که مسلمان‌ها پیش از این، با آن آشنا نبودند و این حق بزرگ، بعد از اقرار به رسالت، از ویژگی‌های حضرت علی علیه السلام است. بنابراین، مقصود از مولا، چیزی جز خلافت نیست؛ زیرا خلافت سبب امتیاز حضرت علی علیه السلام از دیگر مسلمانان است و چنین معنایی با معنای اولویت، پیوند استواری دارد.

**قرینه سیزدهم:** شیخ الاسلام حموینی در «فراید السمطین» از ابوهریره چنین نقل می‌کند:

آن‌گاه که پیامبر از حجة الوداع برگشت، آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...» نازل شد. پیامبر صلی الله علیه و آله این قول خداوند متعال را شنید: «وَاللَّهُ يَعْصُمُكَ مِنَ النَّاسِ» و قلب او آرامش یافت. سپس می‌گوید: «و این آخرین امر واجبی بود که خداوند بندگان خود را بدان ملزم کرد. پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله [آن را] تبلیغ کرد، این آیه نازل شد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...»<sup>۲</sup>

این لفظ دلالت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در این کلامش از فریضه‌ای پرده برداشته که قبل از آن درباره‌اش تبلیغ نکرده بود و نمی‌توان از این کلام، معنایی را اراده کرد که پیش از آن بارها در کتاب و سنت به آن سفارش شده است؛ یعنی نمی‌توان محبت و نصرت را اراده کرد. پس چیزی جز معنای امامت نمی‌ماند که ابلاغ آن تأخیر یافت تا عصیت‌ها و خودسری‌ها از

۱. شواهد التنزیل، ج ۴، ص ۱۵.

۲. ر.ک: الغدیر، ج ۱، ص ۳۷۹.

میان برود و نفوس مسلمانان برای پذیرش و تسلیم در برابر وحی الهی آماده گردد تا سرکشان از چنین امر مهم و بزرگی نهراسند و چنین امری با معنای اولی سازگار است.

افزون بر این «قرائن مشروحه»، قرینه‌های دیگری در این باره موجود است که به شماری از آنها اشاره می‌شود:

یک- احتجاج حضرت علی علیه السلام به حدیث غدیر<sup>۱</sup>؛

دو- مبتلا شدن «براهبن عازب» و «انس بن مالک» و «زید بن ارقم» و... به کوری و پیسی، به واسطه نفرین حضرت علی علیه السلام درباره آنان؛ آن‌گاه که حضور خود را در روز غدیر کتمان کردند و بیان حضرت را تصدیق نکردند.<sup>۲</sup>

سه- معذب شدن «حارث فهری» بر اثر انکار قول پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث غدیر که ماجرایش در شأن نزول آیه کریمه ﴿سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ آمده است و مفسران بزرگی از اهل سنت آن را نقل کرده‌اند؛ مانند ابواسحاق ثعلبی نیشابوری<sup>۳</sup>، حسکانی<sup>۴</sup>، ابوعبدالله قرطبی<sup>۵</sup>، مناوی<sup>۶</sup>، حلبی<sup>۷</sup> و دیگران.<sup>۸</sup>

ممکن است گفته شود برپایه مطالب گذشته، مولا به معنای اولی بالشیء است. اما مقصود از اولویت، می‌بایست سزاوارتر بودن در آینده بوده باشد، نه زمان صدور حدیث؛ وگرنه حضرت علی علیه السلام با وجود پیامبر صلی الله علیه و آله امام بوده است و این دعوی را

---

۱. شرح نهج‌البلغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۴؛ اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۰۷ و ج ۵، ص ۲۰۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، صص ۱۰۷ و ۱۰۶.

۲. المعجم الكبير، ج ۵، ص ۱۷۵؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۰۶؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱۹، صص ۲۱۷ و ۲۱۸؛ انساب الاشراف، صص ۱۵۶ و ۱۵۷.

۳. الكشف و البيان، ج ۱۰، ص ۳۵.

۴. شواهد التنزیل، ج ۲، صص ۳۸۱ و ۳۸۲.

۵. الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۸، صص ۲۷۸ و ۲۷۹.

۶. فیض القدير، ج ۶، ص ۲۸۶.

۷. السيرة الحلبیه، ج ۳، ص ۳۳۷.

۸. الغدير، ج ۲، صص ۳۳۹-۳۵۵.

نمی‌توان پذیرفت. اگر مقصود از امامت، پیشوایی او در آینده بوده باشد، زمان تحقق این امامت در آینده مشخص نشده است. شاید مقصود این بوده باشد که علی علیه السلام با فرض اینکه مردم به بیعت با او تن دهند، امام خواهد بود و این با نظر اهل سنت سازگار است که به تقدیم سه خلیفه بر حضرت علی علیه السلام معتقدند.

در پاسخ می‌گوییم، حدیث غدیر فضیلتی ویژه برای علی علیه السلام بر می‌شمرد که دیگران از آن امتیاز برخوردار نیستند و چنانچه اولویت او در آینده بعد از بیعت تحقق می‌یافت، آن فضیلت مختص او نمی‌شد؛ زیرا به نظر اهل سنت، هر فردی که مسلمانان با او بیعت کنند، امام و خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله می‌شود. افزون بر اینکه بیان چنین موضوعی (علی علیه السلام بعد از عقد بیعت، امام است) در آن اوضاع، خلاف حکمت و بلاغت است.

همچنین از جمله «من كنت مولاه فعلي مولاه»؛ استفاده می‌شود که مولویت علی علیه السلام هر مؤمنی را که پیامبر صلی الله علیه و آله مولای اوست، بدون استثنا فرامی‌گیرد و چنین عمومی با مولویت استقبالی سازگاری ندارد؛ زیرا موجب می‌شود که علی علیه السلام مولای خلفای سه‌گانه و مولای مسلمانانی که در آن عصر مرده‌اند نباشد، اما ابوبکر و عمر بعد از خطبه رسول الله صلی الله علیه و آله در روز غدیر تصریح کردند: «أمسیت یا بن ابی طالب مولی کل مؤمن و مؤمنة»؛ «ای پسر ابوطالب شما مولای هر مرد و زن مؤمنی شدی».

ابن حجر از دار قطنی نقل کرده است:

به عمر گفته شد: «شما با علی علیه السلام چنان می‌کنی که با کسی از اصحاب نمی‌کنی (علی علیه السلام را چنان بزرگ می‌داری که درباره هیچ‌یک از صحابه پیامبر بدین شیوه رفتار نمی‌کنی)». او پاسخ گفت: «او مولای من است».<sup>۱</sup>

ابوبکر و عمر هنگامی به مولویت علی علیه السلام اعتراف کردند که مردم هنوز با علی علیه السلام بیعت نکرده و او را خلیفه خودشان برنگزیده بودند؛ پس این خود دلیل قاطعی است بر این که علی علیه السلام مولای عمر و مولای هر مرد و زن مسلمانی بود و چنین دلیلی، مولویت استقبالی را رد می‌کند.

اینکه گفته‌اند امامت علی ع با وجود پیامبر ص امکان‌پذیر نبوده است، با توجه به عهدها و پیمان‌های انبیا و خلفا و شاهان و فرمان‌روایان درباره جانشینانشان، سخن درستی نیست؛ یعنی سیره و روش همه زمامداران (انبیا و غیر انبیا) در درازای تاریخ چنین بوده است که جانشین و ولی عهد خود را در زمان حیاتشان انتخاب، و مردم از آنان اطاعت می‌کردند و امر جانشین و ولی عهد را امر پیامبر و سلطان و حاکم می‌دانستند. پیامبر ص در حدیث «یوم الانذار» فرمود: «فاسمعوا له و اطیعوا»؛ یعنی در زمان حیات خود به اطاعت و پیروی از علی ع فرمان داد.

پاسخ دیگر در این باره، به فهم دو قاعده ادبی مسبوق است:

اول - در علم اصول، مبحث الفاظ، ثابت کرده‌اند که اصل در لفظ، حقیقت است و مجاز، قرینه می‌خواهد؛

دوم - اگر حمل لفظ بر معنای حقیقی متعذر باشد، آن را بر اقرب معانی مجازی‌اش باید حمل کرد.

بنابراین، لفظ مولا در «من كنت مولاه فعلي مولاه...»، در مولویت بالفعل ظهور دارد که همانا زمان حیات رسول الله ص است و با فرض تعذر این معنا، آن را بر مولویت بدون فاصله بعد از پیامبر ص باید حمل کرد که اقرب معانی مجازی مولاست.

#### د) آیات قرآنی درباره ماجرای غدیر

آیه اول - ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾<sup>۱</sup> (مائده: ۶۷)

#### یک- بررسی واژگان و عناوین

بحث درباره واژگان و ساختار این آیه را در عنوان‌های زیر می‌توان گنجاند:

الف) عنوان رسول؛

---

۱. ای پیامبر آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است، کاملاً (به مردم) برسان و اگر نکنی، رسالت او را انجام ندهای، خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم نگاه می‌دارد و خداوند جمعیت کافران (لجوج) را هدایت نمی‌کند.

ب) صیغه امر ﴿بَلِّغْ﴾؛

ج) مای موصوله برای موضوع تبلیغ؛

د) تهدیدی که از جمله شرطیه ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ به دست می آید؛

ه) وعده الهی درباره حفظ پیامبر ﷺ از مردم؛

و) بیان ناکامی کافران ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾.

## اول- الرسول

عنوان ﴿الرَّسُولُ﴾ مسبوق به ﴿يَا أَيُّهَا﴾، افزون بر این آیه در آیه ۴۱ سوره مائده نیز آمده است: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ...﴾.

دیگر نمونه‌های خطاب به پیامبر، با عنوان «النبی» صورت پذیرفته است. عنوان ﴿الرَّسُولُ﴾ در این آیه خود به اهمیت هدف آیه و پیوند استوار آن هدف با رسالت رسول اشاره می‌کند. افزون بر اینکه هر دو آیه در بردارنده ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾، بر نگرانی درونی پیامبر ﷺ دلالت می‌کند که خداوند نیز برای رفع این نگرانی و آرامش خاطر رسولش، در آیه ۴۱ می‌فرماید: ﴿لَا يَحْزُنْكَ﴾؛ «غمگین مباش» و در آیه ۶۷ می‌فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾؛ «خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند».

## دوم- بَلِّغْ

خداوند در آیات ۹۲ و ۹۹ سوره مائده، ۴۰ سوره رعد، ۳۵ و ۸۲ سوره نحل، ۵۴ سوره نور، ۱۸ سوره عنکبوت، ۴۸ سوره شوری، ۱۲ سوره تغابن و...، با «إنما» یا حرف استثنای «إلا» بعد از نفی، رسالت پیامبر ﷺ را تنها ابلاغ (رساندن پیام) دانسته و فقط در آیه ۶۷ سوره مائده این وظیفه پیامبر را در قالب صیغه امر آورده و به او فرموده است: «بَلِّغْ»؛ یعنی ای رسولی که وظایف‌ات تنها ابلاغ است، ابلاغ کن که اگر ابلاغ نکنی، رسالت خداوند را ابلاغ نکرده‌ای و از وظیفه اصلی خود سرباز زده‌ای. پس حصر وظیفه پیامبر ﷺ در ابلاغ و دستور الهی به رسولش در قالب صیغه امر که تنها در این آیه آمده است، خود بر اهمیت فراوان ﴿مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾، یعنی موضوع ابلاغ، دلالت می‌کند.

## سوم- موضوع ابلاغ ﴿مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾

خداوند متعال به موضوع تبلیغ تصریح نفرموده، بلکه از آن با مای موصول یاد کرده است. شاید سبب چنین تعبیری، ایجاد ابهام در کلام بوده باشد که خود در بزرگ نمایاندن مطلب و اهمیت آن سهم بسیاری دارد. صله این موصول ﴿مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ نیز به تعظیم، اشعار دارد و بر این دلالت می‌کند که موضوع تبلیغ امری از پیش خود پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیست، بلکه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این زمینه اختیاری ندارد و نمی‌تواند آن را پنهان کند و تبلیغ آن را عقب بیندازد؛ زیرا دستور الهی است. بنابراین، تعبیر موصولی آیه، خود دلیل روشن دیگری بر عظمت موضوع و لزوم ابلاغ آن است.

## چهارم- تهدید

عبارت‌های ﴿إِنْ لَمْ تَفْعَلْ﴾ و ﴿فَمَا بَلَّغْتَ...﴾، تنها در این آیه آمده است و آیات دیگر قرآن چنین تعبیر آمیخته با تهدیدی درباره پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ندارند. البته آیه ۶۵ سوره «زمر» درباره شرک‌ورزی و آیه ۴۶ سوره «حاقه» درباره تهمت به خدا، چنین تعبیری دارند. درباره چیستی ﴿مَا أَنْزَلَ...﴾ که عدم ابلاغ آن با عدم ابلاغ رسالت مساوی بوده است، چند پاسخ محتمل می‌نماید:

یک - اصل دین؛

دو - مجموع دین؛

سه - پاره‌ای از دین به نحو مطلق؛

چهار - پاره‌ای از دین به نحو خاص، نه هر حکمی، بلکه حکم خاصی از دین این تهدید را به دنبال دارد و عدم ابلاغ آن با عدم ابلاغ رسالت مساوی است. وجه اول و دوم صحیح نیست؛ زیرا معنای آیه چنین خواهد شد: «ای پیامبر دین را ابلاغ کن که اگر دین را ابلاغ نکنی دین را ابلاغ نکرده‌ای». روشن است که با ابلاغ نکردن دین، دین ابلاغ نمی‌شود و نیازی به ذکر جمله ﴿فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ نیست و آوردن آن لغو خواهد بود که کلام الهی از آن دور است.

شاید گفته شود آیه کریمه همچون گفته «أبوالنجم» شاعر است: «أنا أبوالنجم و شعری شعری»؛ «من أبوالنجم و شعر من شعر من است». این گفته لغو نیست و آیه کریمه هم حتی با فرض درست بودن وجه اول و دوم، از لغو برکنار خواهد ماند.

کلام ابوالنجم و امثالش، از نمونه‌های عام و خاص و مطلق و مقید است؛ یعنی شاعر می‌گوید گمان نکنید که من بر اثر حوادث و گرفتاری‌ها ذوق شعری خود را از دست داده‌ام، بلکه شعر امروز من، همان لطافت و حس شعرهای سابقم را دارد؛ پس لفظ «شعری» اول بر نمونه خاص و لفظ «شعری» دوم بر شعرهای سابق او دلالت می‌کند و مقصود از هر یک از آنها، چیزی است و به لغوگویی نمی‌انجامد، اما در آیه، بنابر وجه اول و دوم، چنین تغایری نیست؛ زیرا معنای قول خداوند ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ چنین می‌شود «یا ایها الرسول بلغ الدین و ان لم تبلغ الدین فما بلغت الدین».

البته وجه سوم به مشکلات وجه اول و دوم دچار نیست، بلکه نظیر قول «ابوالنجم» و تغایر در آن ملحوظ است و از دید شدت ارتباط احکام و معارف الهی به یکدیگر نیز می‌توان گفت عدم ابلاغ یک حکم، موجب عدم تبلیغ همه احکام و معارف الهی خواهد شد. باری، به قرینه قول خداوند متعال در دنباله آیه، یعنی ﴿وَ اللَّهُ يَعِصُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾، این وجه را نیز نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا برپایه این کلام، کسانی بر مخالفت با این حکم همت کرده بودند یا دست‌کم مخالفت شدید آنان محتمل بود و خداوند متعال هم خاطر پیامبرش را آسوده کرد و فرمود:

﴿وَ اللَّهُ يَعِصُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾

خداوند تو را از مردم حفظ و مکرشان را باطل می‌کند و آنان را در کید و مکرشان هدایت نمی‌کند.

با وجود چنین قرینه‌ای نمی‌توان گفت مقصود از ﴿مَا أَنْزَلَ...﴾ بعض دین به نحو مطلق بوده است؛ زیرا همه معارف و احکام دینی به یک اندازه مهم نیست. بلکه برخی از احکام و معارف الهی همچون ستون خیمه دین است و برخی از آنها چنین نیست. حکم خواندن دعا هنگام دیدن هلال، با حکم زناى محصنه و حکم نظر به زن نامحرم و

حکم قصاص و... به اندازه مساوی مهم نیست و نمی‌توان تصور کرد که خوف پیامبر (ص) و وعده الهی به حفظ و مصونیت او با تک تک احکام دین صورت پذیرفته باشد. بلکه این خوف و وعده درباره بعض احکام مخصوص بوده است، نه هر حکمی به نحو مطلق. بنابراین، وجه چهارم صحیح می‌نماید.

### پنجم- منشأ نگرانی پیامبر (ص)

با توجه به تهدید الهی در آیه ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ و وعده الهی درباره مصون و محفوظ ماندن پیامبر (ص) ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ می‌توان گفت که او ترسان بود. اما پیامبر (ص) با آن شجاعت و فداکاری‌اش در راه گسترش اسلام، از چه چیزی می‌ترسید و چه چیزی او را نگران می‌کرد؟ درباره علت این خوف دو احتمال وجود دارد:

یک- خوف از کشته شدن خود؛

دو- خوف از متهم شدن به چیزی که دعوتش را بی‌اثر می‌کرد.

احتمال اول صحیح نیست؛ زیرا عمل و سیره زندگی پیامبر (ص) و آیات دیگر قرآن از آمادگی پیامبر (ص) برای هر فداکاری در راه دین حکایت می‌کند؛ پیامبری که دشنام‌ها شنید و گرسنگی‌ها کشید و سختی‌های طاقت‌فرسا دید و سنگ به پاها و پیشانی‌اش زدند و جنگ‌های بسیار سخت و شدیدی را پشت سر گذاشت؛ چنان‌که خداوند در توصیف شجاعت و نترسیدن رسولانش از غیر خدا می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ (احزاب: ۳۹).

بنابراین، هرگز نباید تصور کرد که پیامبر (ص) بر جان خود بیمناک بود. اگر گفته شود: حضرت از این می‌ترسید که اگر او را بکشند، زحماتش بر باد رود و اثر دعوتش نابود شود، پس منتظر فرصت و اوضاع مناسبی برای ابلاغ بود که در آن اوضاع، این مفسده پدید نیاید تا آنکه خداوند او را به ابلاغ آمیخته به تهدید فرمان داد، این فرض نیز با قول خداوند سبحان در آیه مبارکه: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ﴾؛ «امر به دست تو نیست» (آل عمران: ۱۲۸)، مخالف است.

افزون بر اینکه خداوند متعال قادر است با فرض کشته شدن پیامبرش، دعوت او را به هر وسیله‌ای زنده نگاه دارد و نگذارد دینش از میان برود.

شاید گفته شود خوف پیامبر ﷺ از این بوده که اگر این حکم مهم را ابلاغ کند، او را به امری متهم کنند که اثر دعوتش را از میان ببرد و بر اثر آن، دعوتش هرگز به نتیجه نرسد؛ یعنی اینکه کسانی بپندارند پیامبر از تشریح آن حکم سود می‌برد و به قلبشان خطور کند که حضرت پادشاهی از پادشاهان است که به صورت پیامبر آمده و قانون او همچون دیگر «قوانین موضوعه» بشر است که او آنها را در قالب دین مطرح می‌کند. اگر چنین شبهه‌ای در قلب‌ها جای می‌گرفت، اساس دین را تهدید می‌کرد و موجب ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر می‌شد. پس این حکمی که پیامبر ﷺ به تبلیغش مأمور شد، زمینه‌ای برای توهم انتفاع شخصی پیامبر ﷺ فراهم کرد (حضرت از امتیازی از امتیازات بسیار مهم و حیاتی برخوردار شد که دیگران در آن شریک نبودند یا دست‌کم کسانی به این امتیاز حیاتی چشم دوخته، طالب آن بودند) و عمل به آن موجب محرومیت کسانی می‌شد. نصوص معتبری نیز بر این دلالت می‌کنند که آیه کریمه درباره ولایت علی ع نازل شده است. برپایه این نصوص، پیامبر می‌ترسید که او را درباره پسر عمویش متهم کنند و تبلیغ آن حکم را به تأخیر می‌انداخت تا این آیه نازل شد و آن حضرت در غدیر خم ابلاغش کرد.

بنابراین، ملازمه میان ابلاغ نکردن آن و ابلاغ نکردن رسالت بر اساس وجه چهارم<sup>۱</sup> (تنها ابلاغ بخشی از دین) تصورپذیر است و بر مبنای این توجیه، لغوی در کار نمی‌آید و با قول خداوند **﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾** نیز سازگار است.

از جهات مختلفی می‌توان درباره این حکم خاص در این آیه بحث کرد. خداوند متعال در این آیه پیامبرش را با عنوان **﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ﴾** خوانده است؛ عنوانی که نظیرش را در همه قرآن جز در آیه ۴۱ سوره مائده نمی‌توان یافت. فرمان او نیز با صیغه امر **﴿بَلِّغْ﴾** تنها در این آیه آمده است. افزون بر اینها، حکم یاد شده به اندازه‌ای مهم و حیاتی بوده که ابلاغ نکردن آن را با ابلاغ نکردن رسالت ملازم دانسته است. خوف

۱. وجه چهارم این بود که مقصود از **﴿مَا أُنزِلَ...﴾** حکم خاصی از دین است.

پیامبر صلی الله علیه و آله از جبهه گیری و مخالفت برخی از افراد که از آیه کریمه ﴿وَاللّٰهُ يَعْصَمُكَ مِنَ النَّاسِ اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِيْنَ﴾ استفاده می شود نیز خود بر اهمیت این حکم می افزاید. همچنین وعده الهی درباره مصونیت پیامبرش از مردم، نشانه دیگری بر عظمت این حکم است و سرانجام قرآن می فرماید خداوند مخالفان را در کید و مکرشان هدایت نمی کند.

با توجه به این نکات و برهان عقلی پیش گفته بر ضرورت امامت و عصمت، آیا بعد از دعوت به توحید، نبوت و معاد، می توان موضوعی را در اسلام پیدا کرد که به اندازه ولایت و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله مهم باشد؟ آیا می توان گفت: چنین دین جامعی که برای همه افراد از هر نژاد و قومی در همه زمان ها و برای همه افعال انسان برنامه و سخن دارد، به حافظی بعد از پیامبر نیاز ندارد و امت اسلامی و جامعه دینی میان همه جوامع بشر مستثناست؟ پاسخ مثبت بدین پرسش ها با عمل و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله مخالف است؛ زیرا حضرت هرگاه به سوی غزوه ای از مدینه بیرون می رفت، شخصی را برای اداره جامعه به جای خودش می گذاشت و برای لشکریانی که به گوشه و کنار می فرستاد، امیر و فرمانده ای تعیین می کرد و برای اداره بلادی که در دست مسلمانان بود (مکه و طائف و یمن)، حاکم تعیین می کرد. اوضاع دوره حیات آن حضرت با روزگار بعد از مرگش، از این دید، متفاوت نیست؛ حتی نیاز جامعه اسلامی به والی و مدیر، پس از درگذشت پیامبر، بیشتر می شود.

## دو- شأن نزول آیه

الف) طبری از زیدبن أرقم نقل کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله در بازگشت از حجة الوداع هنگام ظهر به غدیر خم رسید و گرمی هوا در اوج بود. به امر آن جناب خار و خاشاک آن محل را بر داشتند و نماز جماعت اعلام شد و همه ما مجتمع شدیم؛ سپس خطبه رسایی انشا فرمود و گفت:

همانا خداوند متعال این آیه را نازل فرموده است ﴿... بَلِّغْ مَا اُنزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ يَعْصَمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ و جبرئیل به امر پروردگار مرا فرمان داده است که در این محل (در محضر مسلمانان) توقف کنم

و هر سفید و سیاهی را آگاه کنم که علی بن ابی طالب علیه السلام برادر من، وصی من، خلیفه من و پیشوای بعد از من است. من از جبرئیل درخواست کردم که پروردگارم مرا از اجرای این امر بر کنار فرماید؛ زیرا می دانم که افراد باتقوا، کم و موزیان و ملامت کنندگان فراوانند و مرا به خویشاوندی با علی علیه السلام نکوهش می کنند و از توجه بسیار من به علی علیه السلام به اندازه ای نگران و به آن بدبین اند که مرا اذُن (گوش) نامیده اند و خدای متعال در این آیه نکوهش و گفتار آنان را به من خبر داده است: ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾؛ «و برخی از آنان (منافقان) کسانی اند که پیامبر را آزار می دهند و می گویند او گوش است. بگو گوش بهتر است برای شما». (توبه: ۶۱)

اگر بخواهم آنان را نام ببرم، چنین خواهم کرد، اما با ندریدن پرده [آبروی] آنان بر کرامت خود می افزایم. خدای متعال جز به ابلاغ این امر راضی نشد. پس ای گروه مردم! این را بدانید همانا خداوند او (علی علیه السلام) را با عنوان ولی و امام بر شما نصب و اطاعت امر او را بر همه شما واجب کرد. حکم او جاری و گفتار او روا و نافذ است و هر کس با او مخالفت کند، از رحمت خدا دور است و کسی که او را تصدیق کند، از رحمت پروردگار برخوردار است. بشنوید و اطاعت کنید؛ پس همانا خدا مولای شماست و علی علیه السلام امام شماست. سپس جایگاه امامت نزد فرزندان من از صُلب او (علی علیه السلام) برقرار است. تا روز قیامت حلالی نیست، مگر آنچه را خدا و رسولش حلال فرموده اند و حرامی نیست، مگر آنچه را خدا و رسولش حرام کرده اند. علمی نیست، مگر خدای متعال آن را در من احصا [و به من موهبت فرمود] و من آن را به علی سپردم؛ پس از او جدا نشوید و از او امرش سر نیپچید؛ زیرا تنها او به سوی حق راهنمایی [تان] می کند و به حق عامل است.

خداوند توبه هیچ کس را از منکران او نمی پذیرد و او را نمی آمرزد. بر خداست که چنین کند: او را به عذاب جاودان دردناکی مبتلا کند. پس او (علی علیه السلام) افضل همه مردم بعد از من است؛ مادام که رزق بندگان نازل می شود و خلق جهان باقی اند. آن کس که خلاف او را مرتکب شود، از رحمت خدا دور است. این گفتار من، از جبرئیل، از خداوند است. پس

هر کس [در این باره] نگران باشد و بیندیشد که برای فردای خودش چه پیش فرستاده است. محکم قرآن (مطالب استوار و صریح آن) را بفهمید و متشابه آن (آیات تفسیری پذیر و تأویل پذیر) را پیروی نکنید و هرگز آنها را جز کسی که من دست او را گرفته‌ام و بازوی او را بلند کرده‌ام و او را به شما نشان می‌دهم، به درستی تفسیر نخواهد کرد. هر کس من مولای اویم، این علی مولای اوست و موالات او از جانب خداوند است که آن را بر من نازل کرد. آگاه باشید که وظیفه خود را ادا کردم! آگاه باشید امر حق را ابلاغ کردم! آگاه باشید امر او را به شما رساندم! آگاه باشید آنچه را به توضیح نیازمند بود، [برایتان] توضیح دادم. امارت و فرماندهی مؤمنان بعد از من برای هیچ کس جز او روا نیست.

سپس او (علی علیه السلام) را بلند کرد تا این که پای او مقابل زانوی پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و فرمود: «ای گروه مردم این برادر من و وصی من و فراگیرنده علم من و جانشین من است؛ بر هر کس که به من و تفسیر کتاب پروردگار من ایمان آورده است». [بر پایه روایتی افزود: «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و العن من انكره و اغضب علی من جحد حقه»؛ «خدایا دوست بدار دوستان او را و دشمن بدار دشمنان او را و از رحمت خود دور دار منکران او را و خشم فرما بر کسی که حق او را انکار می‌کند»].! سپس در ادامه فرمود:

خدایا تو هنگام آشکار کردن این امر برای علی این آیه را نازل فرمودی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ (مائده: ۳) (بامامت)؛ امروز دین شما را برای شما به سبب امامت او کامل کردم؛ پس هر کس به پیشوایی او و آنان (امامان) که از فرزندان من از صلب اویند، تا روز قیامت تن ندهد، اعمالش نابود می‌شود و همواره در آتش خواهد بود. همانا ابلیس با حسادت خود آدم علیه السلام را که برگزیده خدا بود، از بهشت بیرون راند. پس حسد نورزید تا اعمال شما نابود نشود و قدم‌های شما نلغزد. سوره ﴿وَ الْعَصْرِ \* إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾ درباره علی علیه السلام نازل شده است. ای گروه مردم! ایمان بیاورید به خدا و رسول او و به نوری که با او نازل شده پیش از آنکه چهره‌هایی را دگرگون سازیم و آنها را به پشت سر برگردانیم یا آنها را لعنت کنیم؛ چنان که اصحاب سبت را لعنت کردیم. آن نور از خداوند در من است و سپس در علی علیه السلام و بعد از او در نسل اوست تا قائم مهدی علیه السلام.

ای گروه مردم! به زودی بعد از من پیشوایانی خواهند بود که به سوی آتش دعوت می کنند (پیروان خود را مستحق عذاب الهی می کنند) و روز قیامت کسی آنها را یاری نمی کند و خداوند و من، از آنان بیزاریم. آنان و یاران و پیروانشان در پست ترین درکات جهنم خواهند بود و زود است که امر خلافت را بدون حق، به پادشاهی (تسلط خودخواهانه بر خلق) بدل خواهند کرد؛ پس در این هنگام است که خداوند به مجازات شما می پردازد - ای گروه جن و انس - و به سوی شما شراره های آتش و مس گذاخته روان می کند و این هنگام روی نصرت نخواهید دید...<sup>۱</sup>

۱. شواهد التنزیل لمن خص بالتفضیل، ج ۲، صص ۲-۴. «الحافظ أبو جعفر محمد بن جریر الطبری المتوفی ۳۱۰ أخرج باسناده في كتاب الولاية في طرق حديث الغدير، عن زيد بن أرقم قال لما نزل النبي ﷺ بغدير خم في رجوعه من حجة الوداع و كان في وقت الضحى و حرّ شديد، أمر بالدوحات فقمّت و نادى الصلاة جامعة فاجتمعنا فخطب بالغة ثم قال: إن الله تعالى انزل إليّ: «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» و قد أمرني جبرئيل عن ربي أن أقوم في هذا المشهد و أعلم كل أبيض و أسود: أن عليّ بن أبي طالب أخي و وصيّي و خليفتي و الإمام بعدي فسألت جبرئيل أن يستعفي لي ربي لعلمي بقلة المتقين و كثرة المؤذنين لي و اللاتمين لكثرة ملازمتي لعليّ و شدة إقبالي عليه حتى سموني أذنًا فقال تعالى: «و مِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلْ أَدُنُّ خَيْرٌ لَكُمْ» و لو شئت أن أسميهم و أدلّ عليهم لفعلت و لكنّي بسترهم قد تكرمت فلم يرض الله إلا بتبليغي فيه فاعلموا معاشر الناس ذلك! فإن الله قد نصبه لكم وليّاً و اماماً و فرض طاعته على كل أحد ما مضى حكمه جائز قوله ملعون من خالفه مرحوم من صدّقه إسمعوا و أطيعوا فإن الله مولاكم و عليّ إمامكم ثم الامامة في ولدي من صلبه إلى القيامة لاحلال إلا ما أحلّه الله و رسوله و لا حرام إلا ما حرّم الله و رسوله و هم فما من علم إلا و قد أحصاه الله فيّ و نقلته اليه فلا تصلّوا عنه و لا تستنكفوا منه فهو الذي يهدي إلى الحقّ و يعمل به لن يتوب الله على أحد انكره ولن يغفر له حتّى على الله أن يفعل ذلك أن يعذبه عذاباً نكراً أبد الأبدين فهو أفضل الناس بعدي ما نزل الرزق و بقي الخلق ملعون من خالفه قولي عن جبرئيل عن الله فلتنظر نفس ما قدمت لغد. إفيهما محكم القرآن و لا تتبعوا متشابهه و لن يفسر ذلك لكم إلا من أنا آخذ بيده و سائل بعضه و معلمكم: إن من كنت مولاة فهذا فعلي مولاة و موالاته من الله عزّ وجلّ أنزها عليّ ألا و قد أدبت ألا و قد بلغت ألا و قد أسمعيت ألا و قد أوضحت لا تحلّ إمرة المؤمن بعدي لأحد غيره ثم رفعه إلى السماء حتّى صارت رجليه مع ركة النبي صلى الله عليه و سلّم و قال:

معاشر الناس هذا أخي و وصيّي و واعى علمي و خليفتي على من آمن بي و على تفسير كتاب ربيّ و في رواية اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و العن من أنكره و أغضب على من جحد حقه اللهم إني أنزلت عند تبين ذلك في عليّ اليوم أكملت لكم دينكم بامامته فمن لم يأتّم به و بمن كان من ولدي من صلبه إلى القيامة فأولئك حبطت أعمالهم و في النار هم خالدون إن إبليس أخرج آدم «عليه السلام» من الجنة مع كونه صفوة الله بالحسد فلا تحسدوا فتحبط أعمالكم و نزل أقدامكم، في عليّ نزلت سورة ﴿وَ الْعَصْرِ \* إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٌ خَبِيرٌ﴾.

معاشر الناس آمنوا بالله و رسوله و النور الذي أنزل معه من قبل أن نظمس و جوهراً فردّها على أديبارهم أو نلعنهم كما لعنا أصحاب السبت. النور من الله فيّ ثم في عليّ ثم في النسل منه إلى القائم المهدي. معاشر الناس سيكون من بعدي أئمة يدعون إلى النار و يوم القيامة لا ينصرون و إن الله و أنا بريثان منهم إتهم و أنصارهم و أتباعهم في الدرك الأسفل من النار و سيجعلونوا ملكاً اغتصاباً فعندها يفرغ لكم أيها الثقلان و ﴿يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوْابٌ مِنْ نَارٍ وَ نُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ﴾.

(ب) روایت ابوسعید خدری به دو طریق:

یک- حافظ ابن ابی حاتم ابومحمد حنظلی رازی (م. ۳۲۷) با سندی از ابوسعید خدری نقل کرده است که این آیه روز غدیر خم درباره علی بن ابی طالب علیه السلام بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل شد.<sup>۱</sup>

دو- حافظ ابن مردویه (۳۲۳-۴۱۶) از ابوسعید خدری با سندی نقل کرده است که آیه مبارکه **﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...﴾** روز غدیر خم در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده و با سند دیگری از ابن مسعود نقل کرده است که او فرمود:

ما در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را چنین تلاوت می کردیم: **﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾**. (مائده: ۶۷)

او به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده است:

پس از آنکه خداوند متعال امر فرمود پیغمبرش صلی الله علیه و آله را امر کرد تا علی علیه السلام را به پا دارد و درباره او بگوید آنچه را گفت؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «خدایا همانا قوم من تازه از جاهلیت به اسلام گراییده اند» و پس از بیان این مطلب به حج خود روانه شد. هنگام مراجعت چون در غدیر خم فرود آمد، خداوند بر او نازل فرمود: **﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾**؛ پس بازوی علی علیه السلام را گرفت و سپس به محل اجتماع مردم خارج شد و به خلق فرمود: «ای مردم! آیا من به شما اولی (سزاوارتر) از خودتان نیستم؟» گفتند: «بلی یا رسول الله! تو از خود ما بر ما سزاوارتری». فرمود: «خدایا! هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. خدایا دوست بدار، دوستان او را و دشمن بدار، دشمنان او را و کمک کن، کمک کنندگان او را و خوار گردان، خوار کنندگان او را و یاری فرما، یاری کنندگان او را و دوست بدار، دوست او را و دشمن بدار، دشمن او را». ابن عباس گفت:

۱. الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۸؛ فتح القدير، ج ۲، ص ۶۰.

پس از این اعلام، به خدا سوگند ولایت علی علیه السلام بر آنان واجب شد و حسان بن ثابت گفت:<sup>۱</sup>

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخمّ و اسمع بالرسول منادیا

يقول: فمن مولاکم و لیتکم فقالوا و لم ییدوا هناك التعامیا

إلهک مولانا و أنت ولینا و لم ترمنا فی الولاية عاصیا

فقال له: قم یا علی فإنّنی رضیتک من بعدی إماما و هادیا

(ج) روایت امام باقر علیه السلام به طریق ثعلبی:

ثعلبی از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت درباره آیه بلاغ چنین فرمود: تبلیغ کن آنچه را از جانب پروردگارت بر تو نازل شد درباره برتری و فضل علی علیه السلام و پس از نزول این آیه دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ».

همچنین ثعلبی نقل کرده است که ابومحمد عبدالله بن محمد قاینی از ابوالحسن محمد بن عثمان نصیبی از ابوبکر محمد بن حسن سبیبی از علی بن محمد دهان و حسین بن ابراهیم جصاص از حسین بن حکم از حسن بن حسین از حبان از کلبی از ابی صالح از ابن عباس درباره قول خدای تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ به من خبر داد که این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده است. به پیغمبر صلی الله علیه و آله امر شد که درباره او تبلیغ کند؛ پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی علیه السلام را گرفت و فرمود: «من کنت مولاہ

۱. فرائد السمطين، ج ۱، صص ۷۳ و ۷۴؛ نظم درر السمطين، ج ۱، ص ۱۰۶؛ كشف الغمه، ج ۱، ص ۳۲۵.

«و روی باسناده عن ابن عباس قال: لما أمر الله رسوله صلى الله عليه و آله أن يقوم بعلي فيقول له ما قال فقال: يا رب إن قومي حديث عهد بجاهلية ثم مضى بحجة فلما أقبل راجعاً نزل بغدير خم أنزل الله عليه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾. الآية فاخذ بعضد عليّ ثم خرج إلى الناس فقال: أيها الناس أأست أولى بكم من أنفسكم؟ قالوا: بلى يا رسول الله. قال: اللهم من كنت مولاہ فعليّ مولاہ اللهم و ال من والاہ و عاد من عاداه و أعن من أعاناه و اخذل من خذله و انصر من نصره و أحب من أحبّه و أبغض من أبغضه قال ابن عباس: فوجبت و الله في رقاب القوم و قال حسان بن ثابت».

سخن پیامبر را بشنوید که روز غدیر خم مردم را ندا داد و فرمود: کیست مولا و ولی شما؟ مردم هم آشکارا گفتند: خدای تو مولای ما و تو ولی ما می و ما از ولایت سرپیچی نمی کنیم. پس پیامبر به علی فرمود: برخیز که من به امامت و هادی بودن بعد از خود راضی ام.

فعلي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»<sup>۱</sup>.

(د) روایت حسن به طریق سیوطی:

ابوالشیخ از حسن روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

همانا خداوند مرا به رسالتی مبعوث (مأمور) فرمود که عرصه فکرم (در ابلاغ آن) تنگ شد و دانستم که مردم مرا تکذیب خواهند کرد؛ پس خدای متعال مرا تهدید کرد که اگر [آن را] ابلاغ نکنم، مرا عذاب کند؛ پس این آیه نازل شد: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾.

عبدبن حمید و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابوالشیخ از مجاهد روایت کرده‌اند که گفت:

چون آیه ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...﴾ نازل شد، پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «پروردگارا من یک تن تنهایم. چگونه [این وظیفه را] اجرا کنم. مردم [به اذیت و زیان‌رسانی به من] اجتماع خواهند کرد. پس این بخش از آیه نازل شد: ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...﴾.

و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که آیه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾، روز غدیر خم در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد.<sup>۲</sup>

۱. الکشف و البیان، ج ۴، ص ۹۲.

أبو اسحاق ثعلبی نیشابوری از ابو جعفر محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) نقل می‌کند که معنی آیه کریمه این‌گونه است: «بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ فِي فَضْلِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَلَمَّا نَزَلَتِ الْآيَةُ أَخَذَ عليه السلام بِيَدِ عَلِيٍّ فَقَالَ (مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ) وَقَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَائِنِيُّ نَابُؤَ الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَثْمَانَ النَّصَبِيُّ نَابُؤَ بَكْرِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ السَّبْعِيِّ نَابُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ اللَّدَّهَانَ وَ الْحَسَنِ بْنِ إِبْرَاهِيمِ الْجِصَّاصِ قَالَا نَالِحُسَيْنِ بْنِ الْحَكَمِ نَالِحُسَيْنِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ حَيَّانَ عَنِ الْكَلْبِيِّ عَنِ أَبِي صَالِحٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ فِي قَوْلِهِ: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ﴾ قَالَ: نَزَلَتْ فِي عَلِيٍّ (رَضِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ) أَمْرَ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله أَنْ يَبْلُغَ فِيهِ فَأَخَذَ عليه السلام بِيَدِ عَلِيٍّ وَقَالَ: (مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادَ مِنْ عَادَاهُ)...».

۲. الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۸. جلال‌الدین سیوطی شافعی نقل فرموده: «أَخْرَجَ أَبُو الشَّيْخِ عَنِ الْحَسَنِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي بِرِسَالَةٍ فَضَمَّتْ بَهَا ذُرْعًا وَعَرَفْتُ أَنَّ النَّاسَ مَكْدُبِي فَوَعَدَنِي أَوْ بَلَّغَنِي أَوْ لِيَعْدَنِي فَأَنْزَلَ: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾. وَأَخْرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَمِيدٍ وَابْنُ جُرَيْرٍ وَابْنُ أَبِي حَاتِمٍ وَ أَبُو الشَّيْخِ عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ: ﴿بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾ قَالَ يَا رَبِّ إِنَّمَا أَنَا وَاحِدٌ كَيْفَ أَصْنَعُ يَجْمَعُ عَلَيَّ النَّاسَ فَنَزَلَتْ: ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ وَأَخْرَجَ ابْنُ أَبِي حَاتِمٍ وَابْنُ مَرْدَوَيْهِ وَابْنُ عَسَاكِرَ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ: نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ﴾، عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.» برای آگاهی از دیگر نقل‌های معتبر در خصوص واقعه غدیر، رک: الغدير، ج ۱، صص ۲۱۴ - ۲۲۳.

## سه- شبهات درباره آیه

الف) علمای اهل سنت، مانند طبری و فخر رازی، وجوه و اقوال دیگری هم در شأن نزول آیه مبارکه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾ نقل کرده‌اند. آیا این وجوه با وجه سابق تنافی ندارد؟<sup>۱</sup>

**پاسخ:** این اقوال و وجوه بر پایه روایاتی مرسل استوارند که سندهای آنها مقطوع و گوینده‌شان نامعلوم است و به همین سبب، این گفته‌ها در تفسیر نظام‌الدین نیشابوری با لفظ قیل (گفته شده) آورده شده‌اند و نیشابوری روایت دربردارنده نص ولایت را پیش از این اقوال آورده و آن را به ابن عباس و براء بن عازب و ابوسعید خدری و محمد بن علی (ع) نسبت داده و طبری که خود، مقدم‌ترین و داناترین فرد به این شئون بوده، آن وجوه را هرگز به شمار نیاورده و هرچند حدیث ولایت را ذکر نکرده، کتاب جداگانه‌ای درباره حدیث ولایت نوشته و حدیث ولایت را با بیش از هفتاد طریق در آن آورده و طبری نزول آیه را در آن هنگام (زمان اعلام و تصریح به ولایت علی (ع)) به اسنادش از زیدبن ارقم روایت کرده است. نیز این وجوه با فرض صحت سندشان، به هیچ روی با وجه سابق (نزول آیه درباره قضیه غدیر) ناسازگاری ندارند. برای روشن شدن بحث وجوه مذکور و پاسخ آنها را بیان می‌کنیم.

**وجه اول:** طبری از ابن عباس نقل کرده است که او گفت:

إِنْ كُنْتُمْ آيَةَ مَا أَنْزَلَ عَلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ لَمْ تَبْلُغْ رِسَالَتِي.<sup>۲</sup>

اگر کتمان کنی، آیه‌ای را از آنچه از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است، رسالت مرا تبلیغ نکرده‌ای.

این وجه با نزول آیه یاد شده در داستان غدیر هیچ منافاتی ندارد؛ زیرا در لفظ «آیه»

در قول ابن عباس (إِنْ كُنْتُمْ آيَةَ) دو معنا محتمل است:

۱. جامع البیان، ج ۶، صص ۴۱۴-۴۱۶؛ التفسیر الکبیر، ج ۱۲، صص ۴۱ و ۴۲.

۲. جامع البیان، ج ۶، ص ۴۱۴.

یک- نکره مطلق محض؛ با توجه به اینکه فعل کتمان، مفاد نفی دارد و اگر آیه هم نکره مطلق باشد، نکره در سیاق نفی خواهد بود که مفید عموم است؛ یعنی هر مطلبی را که در قالب آیات بر تو نازل کردیم، اگر ابلاغ نکنی، رسالتت را ابلاغ نکرده‌ای.

دو- نکره تخصیص داده شده؛ مقصود از کتمان، نگفتن مطلب خاصی است که در قالب آیه‌ای بر تو نازل کردیم.

اگر وجه نخست درست باشد، جمله ﴿وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ﴾ تأکیدی بر اجرای چیزی خواهد بود که به تبلیغ آن امر شده و این مفهوم با لفظ مطلق آمده است که هر مصداق و موضوعی را در بر می‌گیرد و داستان غدیر نیز یکی از آن مصداق و موضوع‌هاست.

اگر وجه دوم درست باشد، مقصود همان معنایی خواهد بود که احادیث و روایات معتبر آن را اثبات می‌کنند؛ یعنی ماجرای غدیر.

**وجه دوم:** طبری از قتاده نقل کرده است:

أَنَّ سَيْكْفِيَةَ النَّاسِ وَيَعْصِمُهُ مِنْهُمْ وَأَمْرَهُ بِالْبَلَاغِ.<sup>۱</sup>

به زودی [خداوند متعال] پیامبر را (از بدخواهان و کینه‌اندوزان) کفایت خواهد کرد و او را از کید آنان نگاه خواهد داشت و [با این نوید] او را به ابلاغ امر فرمود.

این وجه نیز با سخن پیش‌گفته منافاتی ندارد؛ زیرا برپایه این وجه، مقصود جز این نیست که خدای متعال کفایت پیامبرش را از کید دشمنان و سوء نیت آنان درباره تبلیغ، امری که پیغمبر از اختلاف و تمکین نکردن امتش درباره آن اندیشناک بوده، ضامن شده است و بعید نیست که آن امر همان نص غدیر بوده باشد و با توجه به تصریحاتی که در احادیث گذشته مشهود بود، همین معنا متعین است.

**وجه سوم:** طبری از سعید بن جبیر، عبدالله بن شقیق، محمد بن کعب قرظی و عایشه آورده است که آنان گفتند (لفظ روایت از عایشه است):

كان النبي ﷺ يحرس حتى نزلت هذه الآية: ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾. قالت:

فاخرج النبي راسه من القبة فقال: يا ايها الناس انصرفوا فان الله قد عصمني<sup>۱</sup>.

پیش از نزول آیه ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾ پیغمبر ﷺ حراست می‌شد، اما پس از نزول این آیه پیغمبر ﷺ سر خود را از حجره خود بیرون کرد و به مردم (نگهبانان و حراست‌کنندگان خود) فرمود: برگردید [بروید که دیگر به نگهبانی و حراست شما نیاز ندارم]؛ زیرا خداوند مرا نگهداری فرمود.

از این قول استفاده می‌شود که پیغمبر ﷺ پس از نزول وعده نگهداری خداوند از او، نگهبانان خود را متفرق کرد. اما در این قول نیامده است که پیغمبر ﷺ از چه چیزی می‌ترسید و در اندیشه چه چیزی بود. آیا درباره برانگیختن مردم در داستان غدیر می‌اندیشید یا آنکه ترس دیگری داشت. بعید نیست که با توجه به روایات ماجرای غدیر، اندیشه و ترس حضرتش درباره داستان غدیر بوده باشد.

**وجه چهارم:** طبری در سبب نزول آیه از قرظی نقل کرده است:

هرگاه پیغمبر ﷺ به منزلی فرود می‌آمد، اصحاب آن حضرت درخت سایه‌داری انتخاب می‌کردند که پیغمبر ﷺ برای خواب نیم‌روز زیر آن بیاساید. روزی هنگام استراحت پیغمبر ﷺ، عربی صحرائی آمد و شمشیر خود را کشید و گفت: «چه کسی تو را از [حمله] من مانع خواهد شد؟» پیغمبر ﷺ فرمود: «خدا». در این هنگام دست آن عرب لرزید و شمشیر از دست او افتاد. راوی می‌گوید: آن مرد عرب [با وضعی غیر عادی] سر خود را به درخت کوبید تا مغزش از هم پاشید؛ سپس خدای متعال نازل فرمود: ﴿وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ...﴾<sup>۲</sup>.

این روایت با روایت نقل شده از عایشه (وجه سوم) تناقض دارد؛ زیرا روایت سابق بر این دلالت می‌کند که پیش از نزول این آیه، حضرت نگهبانانی داشت. از این‌رو، بسیار دور از تصور است که با وجود نگهبانان پیرامون جایگاه آن جناب و آویخته بودن

۱. همان، صص ۴۱۴ و ۴۱۵.

۲. جامع البیان، ج ۶، صص ۴۱۵ و ۴۱۶.

شمشیر نزد آن حضرت، آن عرب صحرايي هنگامي که آن جناب با چنين وضعي آرميده، بتواند به سوي آن حضرت راه يبايد.

افزون بر اين، قبول چنين واقعه‌اي مستلزم اين است که آيه مذکور به طور پراکنده و متفرق نازل شده باشد؛ زيرا اين روايت تصريح مي‌کند آنچه بعد از داستان آن عرب صحرايي نازل شد، تنها اين جمله بود: «**وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**» و اين داستان با صدر آيه «**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ**» هم‌سنخ و سازگار نيست و با چنين کيفيتي، پذيرش چنين قولی (درباره نزول اين آيه) که تنها قرطبي آن را روايت کرده است، بسي دشوار است.

**وجه پنجم:** طبري از ابن جريح روايت کرده است:

پیغمبر ﷺ از قریش اندیشناک بود. هنگامی که این آیه «**وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**» نازل شد، آن حضرت دراز کشید و دو یا سه بار فرمود: «هر کس اراده خوار کردن مرا خواهان است، يبايد».<sup>۱</sup>

شاید آن امري که رسول خدا ﷺ بر اثر آن از قریش اندیشناک بود، همان نص خلافت بوده باشد؛ چنان که احاديث و روايات مذکوره به تفصيل به آن اشاره کرده‌اند. پس اين روايت نیز با مدعای ياد شده منافاتي ندارد.

**وجه ششم:** طبري با چهار سند از عايشه روايت کرده است که او (عايشه) گفت:

هر کسی که گمان کند پیامبر ﷺ چیزی را از کتاب خدا کتمان کرده، به بستن افترای بزرگی به خدا دچار شده است. خداوند می‌فرماید: «**يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ**»؛ «ای پیامبر آنچه را که از ناحیه خدا بر تو نازل شد، ابلاغ کن».<sup>۲</sup>

عايشه با اين گفتار خود، در پی بيان شأن نزول آيه نبود. بلکه او تنها از اين روی به آيه کریمه احتجاج کرد که پیامبر ﷺ درباره تبليغ بسيار تلاش می‌کرد و هيچ آيه‌اي را فروگذار نکرد. اين مطلبي پذيرفتنی و انکارناشدنی است.

۱. جامع البيان، ج ۶، ص ۴۱۶.

۲. همان.

افزون بر اینها، فخر رازی در تفسیر خود<sup>۱</sup>، وجوه دیگری هم ذکر کرده است که از دید ضعف سند با وجوه یاد شده، مشترک‌اند و با آن روایات معتبر فراوان که بر نزول آیه کریمه درباره غدیر دلالت می‌کنند، معارض نیستند. اینکه فخر رازی آیه را به قرینه سیاقش بر این حمل کرده است که خداوند متعال پیغمبر ﷺ را از مکر یهود و نصارا ایمن ساخته است، به زودی پاسخ داده خواهد شد.

**شبهه:** گفته‌اند آیه کریمه ۶۷ مائده ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...﴾ به قرینه سیاقش به ماجرای غدیر ارتباطی ندارد؛ زیرا آیات قبل و بعد آن درباره یهود و نصاراست و برپایه این آیه، خدای تعالی پیغمبر ﷺ را از مکر آنان حفظ کرد و او را امر فرمود که بدون ترس از آنان تبلیغ خود را آشکار کند.

**پاسخ:** اولاً این مطلب، مسلم و ثابت است که ترتیب ذکر بیشتر آیات با ترتیب نزول آنها سازگار نیست؛ چنان‌که آیات نازل شده در مکه، در سوره‌های مدنی جای گرفته‌اند. سیوطی در این باره می‌گوید:

اجماع و نصوص مترادفه بر این امر ثابت است که ترتیب آیات [قرآن] توقیفی است و شبهه در این امر نیست، اما اجماع بر این امر: عده‌ای از علمای تفسیر، همچون زرکشی در البرهان و ابوجعفر بن زبیر در مناسبات این مطلب را نقل کرده‌اند و عبارت ابن‌زبیر [در این باره] چنین است: ترتیب آیات [قرآن] در سوره‌های آنها به توقیف و امر و اعلام [پیغمبر ﷺ] واقع گشته؛ بدون اینکه در این موضوع خلافتی بین مسلمانان باشد.<sup>۲</sup>

سپس سیوطی نصوصی را در این باره آورده است که رسول خدا ﷺ شیوه گنجاندن آیات نازل شده را به همین ترتیب کنونی آنها در مصحف‌ها به اصحاب خود تعلیم می‌فرمود و

۱. التفسیر الکبیر، ج ۱۲، صص ۴۱ و ۴۲.

۲. الاتقان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۱۶۷. «فصل الاجماع والنصوص المترادفة على أن ترتیب الآيات توقیفی لا شبهة فی ذلك اما الاجماع فقله غیر واحد منهم الزرکشی فی البرهان و أبو جعفر بن الزبیر فی مناسباته و عبارتہ: ترتیب الآيات فی سورها واقع بتوقیفه صلی الله علیه و آله و أمره من غیر خلاف فی هذا بین المسلمین».

تعلیم او در این زمینه به اعلام جبرئیل علیه السلام وابسته (متوقف) بود؛ یعنی جبرئیل هنگام نزول هر آیه می‌گفت: جای نوشتن این آیه در عقب فلان آیه در فلان سوره است.

با توجه به این مطلب، استناد به سیاق صحیح نیست.

ثانیاً ظاهر معنای آیه کریمه این است که خداوند در صورت تهدید، به رسولش درباره تبلیغ دستور می‌دهد و به مصونیت و محفوظ ماندن رسولش از مردم وعده می‌دهد. طبع این معنا با سیاق سازگار نیست و قرینه آشکاری بر استقلال و انقطاع آیه کریمه از آیات قبل و بعدش دلالت می‌کند.

از آیه کریمه استفاده می‌شود که پیامبر صلی الله علیه و آله از ابلاغ آن امر خائف بود. بنابراین، خداوند به او درباره ایمن بودنش از مردم وعده داد. ترس پیامبر صلی الله علیه و آله - با توجه به قرینه سیاق - از یهود و نصارا درباره سال‌های اول بعثت قابل تصور است؛ یا حداکثر درباره زمان اندکی بعد از هجرت. اما درباره سال‌های آخر عمر پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز قابل تصور نیست؛ زیرا اسلام و مسلمانان در آن سال‌ها به اندازه‌ای قدرتمند شده بودند که رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله دولت‌های آن زمان را تهدید می‌کرد و امت‌های دیگر، از شوکت و عظمت پیامبر صلی الله علیه و آله بسی هراس داشتند. بنابراین، آن حضرت با استفاده از این قدرت، با یاری و هم‌دلی مسلمان‌ها در آن روزگار، خیبر را فتح کرد و دو طائفه مهم و معروف یهود (بنی قریظه و بنی نضیر) را مستأصل و نابود ساخت و همه آنان به اکراه یا رغبت، در مقابل حضرتش خاضع شدند و بسیاری از آنان به بستن پیمان صلح همراه با دادن جزیه تن دادند که خود پذیرش جزیه دادن، دلیل روشنی بر ضعف و ذلت یهود و نصارا در برابر قدرت مسلمانان است. پیامبر در این دوران به حجة‌الوداع رفت و این آیه کریمه نیز در حجة‌الوداع بر حضرتش نازل شد. بر این اساس باید گفت که او هرگز از یهود و نصارا نمی‌ترسید و سیاق مقام، قرینه این نیست، بلکه خود مضمون آیه دلیل آشکاری بر عدم ارتباطش به آیات قبل و بعد آن است.

ثالثاً روایات معتبر و فراوان یاد شده درباره شأن نزول آیه نیز دلیل دیگری بر

استقلال آیه کریمه از آیات قبل و بعد آن است.

**شبهه:** برخی از مفسران اهل سنت<sup>۱</sup> به شیعه نسبت داده‌اند که حضرت رسول ﷺ چیزهایی را از وحی الهی کتمان کرده است؛ اما این نسبت به دلایل زیر روا نیست:

یک- کتاب‌های فراوانی درباره معتقدات شیعه نوشته‌اند. مانند کتاب‌های مرحوم شیخ مفید و شیخ صدوق و بحارالانوار از علامه مجلسی و بخش‌های بسیاری از روایات اصول کافی که چنین باوری در هیچ کدام از آنها پیدا نمی‌شود. این سخن، افترا بی به شیعه است و طایفه شیعه هرگز چنین اعتقادی ندارد و ساحت مقدس رسول الله ﷺ را از کوتاهی در امر تبلیغ و کتمان وحی الهی، حتی در کوچک‌ترین آیه قرآن، پاک و منزّه می‌داند.

دو- با توجه به وجوه و اقوالی که فخر رازی<sup>۲</sup> درباره شأن نزول آیه کریمه ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...﴾ نقل کرده است، چنین عقیده‌ای با نظر علمای اهل سنت سازگارتر می‌نماید؛ زیرا برپایه برخی از این اقوال، آیه تبلیغ، درباره جهاد نازل شد؛ زیرا پیغمبر ﷺ گاهی از تحریص منافقان به جهاد خودداری می‌کرد. قول دیگر آنکه پیغمبر ﷺ از نكوهش خدایان بت‌پرست‌ها سکوت کرد، سپس این آیه نازل شد. قول دیگر آنکه حضرت آیه تخییر را از زنان خود کتمان کرد.<sup>۳</sup> با توجه به این اقوال، آیه کریمه بدین سبب نازل شد که پیغمبر ﷺ از اجرای مأموریتی خودداری کرد.

**آیه دوم - ﴿الْيَوْمَ يَنْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾** (مائده: ۳)

**یک- مقصود از «اليوم»**

اول- روز بعثت و زمان ظهور اسلام به همت پیامبر ﷺ؛

دوم- روز فتح مکه؛

۱. الجامع لاحكام القرآن، ج ۶، ص ۲۴۲؛ ارشادالساری، ج ۷، ص ۱۰۶.

۲. التفسیر الکبیر، ج ۱۲، صص ۴۱ و ۴۲.

۳. (احزاب: ۳۰).

۴. «امروز کافران از [شکست] آیین شما مأیوس شدند؛ بنابراین، از آنها نترسید؛ و از [مخالفت] من بترسید. امروز، دین شما را برایتان کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به‌عنوان آیین جاودان شما پذیرفتم».

سوم- روز قرائت سوره براءت در مینا؛

چهارم- روز عرفه سال دهم هجری؛

پنجم- روز غدیر (هجدهم ذی حجه سال دهم هجری).<sup>۱</sup>

**احتمال اول:** کسانی گفته‌اند مقصود از «الیوم» به قرینه ﴿رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾

روز بعثت است؛ زیرا روزی را چنین توصیف می‌کند که در این روز من اسلام را برای شما به عنوان یک دین پسندیدم و چنین روزی روز بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ یعنی خداوند اسلام را بر شما نازل، و دین را برای شما کامل، و نعمتش را بر شما تمام، و کافران را از شما مایوس کرد.

**پاسخ:** با توجه به جملات ﴿الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَ اٰخِسُوْنَ الْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ نمی‌توان این قول را پذیرفت؛ زیرا ظاهر آیه این است که مسلمانان پیش از این روز، دین داشتند و کفار در نابودی یا تغییر آن دین طمع کرده بودند و مسلمانان هم از کفار، بر دین خود بیمناک بودند تا اینکه خداوند در این آیه فرمود: کفار مایوس شدند و خاطر مسلمانان از آنان آسوده شد ﴿فَلَا تَحْشَوْهُمْ﴾ و این دین ناقص را خداوند در این روز کامل و نعمت خود را بر مسلمانان تمام کرد. اما روز بعثت، روز شروع دین اسلام و این نعمت الهی بوده است؛ نه روز کمال دین و تمامیت نعمت.

**احتمال دوم:** برخی گفته‌اند روز فتح مکه در تاریخ اسلام بسیار مهم بوده است؛

چنان‌که آیاتی در این باره نازل شده ﴿اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا × لِيُغْفِرَ لَكَ اللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾ (فتح: ۱ و ۲) و سوره‌ای از قرآن، «فتح» نام گرفته است. مکه در نظر مردم جزیره العرب موقعیت ویژه‌ای داشت؛ به ویژه بعد از شکست اصحاب فیل، همه مردم جزیره العرب به آن معبد بزرگ (کعبه) باور ویژه‌ای یافته بودند و از این رو، قریش نیز به خود می‌بالید و می‌گفت هرکس به مکه حمله کند، همچون لشکر اصحاب فیل شکست

خواهد خورد. از آن پس، قریش دچار غرور، و نزد مردم از احترام خاص و مقام پیشوایی برخوردار شد. بنابراین، به هر حکم دلخواهی فرمان می‌داد و مردم نیز بر پایه همین اعتقادشان به کعبه، از آن اطاعت می‌کردند.

مردم باور داشتند که محال است کسی بر کعبه مسلط شود، اما پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با مسلمانان بدان جا رفت و مکه را بدون خون‌ریزی فتح کرد و بت‌ها را شکست و خانه کعبه را از لوٹ بت‌ها پاک کرد و شوکت مشرکان را در هم شکست. آن حضرت افزون بر پاسداشت حرمت کعبه، بسیار می‌کوشید که به کسی آسیب نرسد و خونی ریخته نشود؛ زیرا چنانچه در فتح مکه آسیبی به مسلمان‌ها می‌رسید، مشرکان می‌گفتند اصحاب محمد صلی الله علیه و آله به سرنوشت اصحاب فیل دچار شدند. این فتح بزرگ، از دید روانی، در مردم جزیره العرب بسیار تأثیر گذاشت. مردم گفتند محمد صلی الله علیه و آله مکه را تصرف کرد و هیچ آسیبی هم به او نرسید؛ پس با ابرهه متفاوت است. بعد از این، گرایش مردم به اسلام بیشتر شد و بسیاری از مردم جزیره العرب، در برابر پیامبر تسلیم و مسلمان شدند؛ چنان‌که قرآن می‌فرماید:

﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا﴾ (حدید: ۱۰)

نزد خدا مردمی که قبل از فتح مکه برای اسلام، فداکاری جانی مالی کردند، با آنان که بعد از فتح مکه چنین کردند برابر نبوده و دارای مقام والاتری‌اند.

شمار مسلمانان قبل از فتح مکه اندک و مشکلات و سختی‌های آنان بسی بیشتر بود و این فداکاری‌ها بر اساس ایمان قوی و عشق به اسلام صورت پذیرفت. اما بعد از فتح مکه، شوکت و عظمت اسلام و مسلمانان چشم‌ها را خیره کرد و مردم، خود به خود، می‌آمدند و اسلام را برمی‌گزیدند. بنابراین، ایمان پیش از فتح مکه از ایمان بعد از فتح مکه ارزشمندتر بود.

**پاسخ:** اینکه روز فتح مکه هنگامه پیروزی بسیار بزرگی برای اسلام بود، تردیدناپذیر است و همه این نکته را می‌پذیرند. اما مقصود از «الیوم» در آن آیه، روز فتح مکه نیست و این قول با مضمون آیه ناسازگار است؛ زیرا اولاً آیه مبارکه، اکمال دین و اتمام نعمت

را از نشانه‌های آن روز می‌شمرد. اما فتح مکه در سال هشتم هجرت روی داد و بسیاری از احکام و دستورات اسلامی، بعد از فتح مکه تا زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد؛ مانند سوره مائده که این آیه هم جزئی از آن است و اواخر سال دهم هجری نازل شد.

ثانیاً قول خداوند متعال ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ در آیه مبارکه عام است و همه مشرکان عرب را در برمی‌گیرد. اما همه آنان با فتح مکه، از تسلط بر اسلام و نابودی آن مأیوس نشدند؛ چنان‌که بسیاری از پیمان‌ها و عهد‌های مسلمانان با مشرکان به قوت خود باقی بود و مشرکان برپایه عادات و آیین‌های دوران جاهلیت، حج می‌گزارند و زناشان با بدن‌های برهنه برگرد کعبه می‌گشتند تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به قرائت آیات سوره براءت و نابودی رسم‌های جاهلیت فرمان داد.

**احتمال سوم:** گفته‌اند شاید مقصود از «الیوم» روز قرائت سوره براءت در منا باشد. فتح مکه، کاری نظامی بود و پس از آن، قدرت نظامی و حتی نیروی معنوی اسلام تثبیت شد. اما پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز با کفار در صلح بود و بر این اساس، کفار حق داشتند دور کعبه طواف کنند و در مکه باشند و حج بگذارند. آیین حج یک سال به همین صورت برگزار شد؛ مسلمانان و مشرکان در آن شرکت کردند و هر گروهی مناسک حج را برپایه آیین خودش اجرا کرد تا سوره براءت در سال نهم هجری نازل شد.

سیوطی در تفسیر الدر المنثور درباره قرائت سوره براءت چنین گفته است:

عبدالله بن احمد بن حنبل در «زوائد المسند» به سند معتبر، و ابوالشیخ و ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: هنگامی که ده آیه از براءت بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد، آن حضرت ابوبکر را خواست که به سوی مکه برود و آن آیات را برای اهل مکه قرائت کند. پس از آن پیامبر صلی الله علیه و آله مرا خواند و به من فرمود: «به سرعت به سراغ ابوبکر برو و هر جا او را ملاقات کردی، نوشته (آیات) را از او بگیر». ابوبکر به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت و عرض کرد: «یا رسول الله آیا درباره من چیزی نازل شده است؟» آن حضرت فرمودند: «خیر، اما جبرئیل آمد و گفت: این وظیفه را یا خودت یا مردی از خودت اجرا می‌کند.»<sup>۱</sup>

بنابراین، روز اعلام سوره براءت برای مسلمانان روز بسیار مهمی بود؛ زیرا در آن روز اعلام شد که مشرکان حق ندارند در آیین برگزاری حج شرکت کنند و محیط حرم تنها از آن مسلمانان است و مشرکان فهمیدند که اسلام شرک را تحمل نمی‌کند و آنان نمی‌توانند بر شرک بمانند. گفته‌اند شاید مقصود از «الیوم» این روز بوده باشد.

در پاسخ می‌توان گفت: اگر چه مشرکان بعد از نزول آیات براءت (سال نهم هجری) و نابودی رسم‌های جاهلیت و محروم شدن از حج، از تسلط بر مسلمانان و نابودی دینشان تا اندازه‌ای ناامید شدند، هنوز دین کامل نشده بود؛ زیرا احکام و فرائض بعد از نزول آیات براءت و قرائت آن نازل شد و نزول سوره مائده (که در بردارنده بسیاری از احکام و فرائض اسلامی است) اواخر عمر پیامبر ﷺ، یعنی تقریباً دو سال بعد از سوره براءت، صورت پذیرفت، اما اکمال دین از نشانه‌های آشکار «الیوم» شمرده شده است.

**احتمال چهارم:** بسیاری از مفسران گفته‌اند که مقصود از «الیوم» روز عرفه (نهم ذی‌حجه) سال دهم هجری است؛ یعنی آخرین عرفه‌ای که رسول الله ﷺ در مناسک حجة الوداع حاضر بود و مناسک حج را کامل کرد و به مردم آموخت. گفته‌اند روز عرفه، همان روزی است که آیه ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِزْيِرِ...﴾ (مائده: ۳) نازل و پس از آن، چیزهایی ممنوع شد که مردم عصر جاهلیت آنها را حلال می‌دانستند.

**پاسخ:** ناامیدی کفار از چیرگی بر اسلام و نابود کردن آن، از نشانه‌های «الیوم» شمرده شده است: ﴿الْيَوْمَ يَنْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ...﴾ و چنانچه مقصود روز عرفه بوده باشد، مایوس شدن کفار در آن روز توجیه‌پذیر نیست؛ زیرا اگر مقصود یأس مشرکان قریش از غلبه و تسلط بر دین اسلام باشد، آنان در روز فتح مکه (سال هشتم هجری) به چنین یأسی دچار شدند نه روز عرفه (سال دهم) و اگر مقصود یأس مشرکان جزیره العرب از تسلط بر اسلام باشد، آنان نیز پیش از این (سال نهم هنگام نزول سوره براءت) به یأس دچار شدند و چنانچه مقصود ناامیدی همه کفار (یهود و نصارا و مجوس و...) باشد که اطلاق قول خداوند متعال ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ نیز بر همین تعمیم دلالت می‌کند، این اصناف کفار در آن هنگام از غلبه بر مسلمانان مایوس نشده بودند؛ زیرا قوت و شوکت اسلام آن روزها بیرون جزیره العرب بروز و ظهور نکرده بود.

افزون بر این، اکمال دین از نشانه‌های الیوم است و برپایه قول خداوند متعال ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾ نمی‌توان پذیرفت که تنها تعلیم مناسک حج به مردم که یکی از واجبات است، به اکمال مجموعه دین انجامیده است، بلکه با فرض صحت چنین گفته‌ای، اکمال بعض دین نه کل دین، خواهد بود. افزون بر اینکه برپایه روایات فراوانی، احکام و فرائض دیگری مانند حرمت ربا، بعد از روز عرفه نازل شد. همچنین طبق این نظر، ارتباط ﴿الْيَوْمَ يَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ و دنباله آیه، یعنی ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾ از میان می‌رود؛ زیرا یأس کفار از دین اسلام، به آموزش مناسک حج ارتباطی ندارد.

با توجه به اشکالات اقوال و احتمالات پیشین در تعیین مصداق «الیوم»، قول پنجم درست خواهد بود؛ یعنی مقصود از «الیوم» در آیه کریمه، روز غدیر است و قرائن موجود در آیه و روایات شأن نزول فراوان در این باره (از طریق علمای اهل سنت)، آن را تأیید می‌کند.

### یأس کفار

یأس در برابر رجاء (امید) قرار می‌گیرد و از تعبیر آیه استفاده می‌شود که کفار پیش از این در دین مسلمان‌ها طمع کرده و به نابودی و زوال آن امیدوار بودند. آیات دیگر قرآن این مطلب را روشن‌تر می‌کند:

- ﴿وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ﴾ (آل عمران: ۶۹)

گروهی از اهل کتاب دوست داشتند شما را گمراه می‌کردند.

- ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّوكُمْ مِّنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ

عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ﴾ (بقره: ۱۹۲)

بسیاری از اهل کتاب بر اثر حسادت درونی‌شان [به شما]، دوست داشتند شما را پس از ایمانتان، به سوی کفر برگردانند.

برپایه این آیات، دشمنی کفار با مسلمانان، از دشمنی‌شان با دین آنان (اسلام) سرچشمه می‌گرفت؛ زیرا اسلام، سیادت و سروری کفار را تهدید می‌کرد و از آزادی‌های بی‌قید و شرط آنان در شهوترانی و بی‌بندوباری و حرام‌خواری، جلوگیری

می‌کرد. بغض و کینه کفار نخست، درباره خود اسلام بود و تمام همت آنان در خاموش کردن نور الهی و تحکیم پایه‌های متزلزل شرک، صرف شد. آنان می‌خواستند «شجره طیبه» اسلام را از ریشه بیرون آورند و با انواع حيله‌ها و فریب دادن مؤمنان و ایجاد نفاق در جامعه اسلامی و پخش شبهات و خرافات، بنای رفیع اسلام را منهدم کنند. آنان از راه تطمیع پیامبر ﷺ به مال و مقام، در پی ایجاد تزلزلی در اراده آن حضرت و انصراف او از پیمودن آن راه بودند که هرگز در این باره موفق نشدند و پیشنهاد کردند هر دو طرف اندکی از مواضع خود عقب بنشینند و با هم کنار بیایند: ﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيْدُھُنُونَ﴾؛ «دوست داشتند کنار آیی تا آنها هم کنار آیند». (قلم: ۹)

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ × لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ × وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾؛ «بگو ای کافرها! نمی‌پرستم آنچه را شما می‌پرستید و شما هم نمی‌پرستید آنچه را من می‌پرستم». (کافرون: ۱ - ۳)

کفار در این پیشنهاد نیز کامیاب نبودند و ناامید شدند و دریافتند که پیامبر ﷺ به هیچ بهایی از مواضع خود دست بر نمی‌دارد و به هیچ روی با کفر و شرک سازش نمی‌کند. آخرین نقطه امید در دل آنان این بود که اسلام به شخص پیامبر ﷺ قائم است و با مردن او دینش هم می‌میرد و نابود می‌شود و پسری هم ندارد تا جانشین او شود و راهش را دنبال کند. آنان گمان می‌کردند پیامبر ﷺ پادشاهی است که خود را پیامبر ﷺ می‌خواند و حکومت او سلطنتی است در لباس دعوت و رسالت. پادشاهان جهان به رغم اینکه در اوج قدرت و شوکت بودند، پس از مرگشان، ذکرشان محو و سنن و قانون‌ها و دستوراتشان از میان می‌رفت. آنان به خیال خود می‌گفتند پیامبر ﷺ نیز به چنین سرنوشتی دچار خواهد شد. آیه کریمه ﴿إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾؛ «همانا بدخواه تو دنباله بریده است» (کوثر: ۳) نیز با توجه به روایات شأن نزولش، به همین مطلب اشاره می‌کند.

این مهم‌ترین آرزوی کفار بود؛ زیرا آرزوهای دیگر آنان بر اثر قوت و شوکت روزافزون اسلام به یأس بدل شد. آنان دل خوش می‌داشتند که هر چند اسلام نیرومند و با نشاط باشد، به نگهبان و حافظی نیاز دارد و پیامبر اسلام، پسری ندارد تا جانشین او و نگهبان آیین

پدرش شود. برپایه این امید، می گفتند اسلام با مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله می میرد و از میان می رود. این آخرین آرزوی کفار نیز به یأس بدل شد؛ زیرا خداوند متعال جانشینی برای پیامبرش نصب کرد تا او بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نگهبان دین باشد و اسلام با تدبیر و مدیریت او بماند. چنین نصبی موجب شد که بقای دین به شخص خاصی وابسته نباشد، بلکه به حامل و نگهبان نوعی قائم شود و به اکمال دین و اتمام نعمت بینجامد.

با توجه به این توضیحات، مقصود از «الیوم» در آیه کریمه، چیزی جز روز غدیر نیست؛ چنان که روایات شأن نزول آیه، به روشنی گواهی می دهند پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم ولایت علی علیه السلام را به مردم اعلام کرد و معنای «الْیَوْمَ یَبْسُ الذِّینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ...» تحقق یافت و ناامیدی کامل بر دل کفار خیمه زد. برپایه این تبیین دقیق و منصفانه، ارتباط و هماهنگی کامل دو بخش از آیه کریمه آشکار می شود:

﴿الْیَوْمَ یَبْسُ الذِّینَ کَفَرُوا مِنْ دِینِکُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ﴾  
﴿الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِینًا﴾

### هراس از کفار

نهی از خشیت و امر به خشیت در آیه به واسطه «فای تفریع» بر یأس کفار از دین تفریع شده است؛ یعنی اساس نهراسیدن از کفار یأس آنان از اسلام است. نهی از این خشیت مطلق نیست، بلکه به قرینه تفریع خشیت خاصی (خشیت بر دین) است؛ یعنی اگر یأس آنان نمی بود، شما از کفار بر دین خود می هراسیدید، اما اکنون که آنان از دین شما مأیوس شدند، سبب خشیت منتفی شده است. پس از آنان بر دین خود ترسید. همچنین این نهی از خشیت، مولوی نیست، بلکه ارشادی است؛ زیرا خشیت مسلمانان از کفار بر دین اسلام عمل حرامی نیست، بلکه موجب رضای خداوند می شود. پس این نهی ارشادی به این نکته است که سبب خشیت در این باره در کار نیست؛ زیرا تلاش هر انسانی به امید او وابسته است و اگر هیچ امیدی برای او نماند، تلاش او متوقف می شود. آیه نیز می فرماید امروز کفار از دین شما مأیوس شدند. بنابراین، شما مسلمانان را از کفار

بر دین خود در امانید و از این دید، سببی برای نگرانی و هراس شما در کار نیست؛ زیرا با تعیین جانشین پیامبر در روز غدیر، امیدی برای کفار به نابودی دین نمانده است.

### خشیت از خدا

خداوند متعال بعد از نهی از خشیت ﴿فَلَا تَخْشَوْهُمْ﴾ به خشیت از خودش فرمان داده است. از این نهی و امر متوالی می‌توان فهمید که خشیت در ﴿وَ اِحْسُون﴾ همچون خشیت در ﴿فَلَا تَخْشَوْهُمْ﴾ خاص است؛ یعنی خشیت بر دین (از امروز از کفار، بر دین خود هراس نداشته باشید؛ از من بر دیتان بترسید).

البته مقصود این نیست که خدا دشمن دین خودش است. اگر خشیت در ﴿وَ اِحْسُون﴾ مطلق باشد، مشکلی پدید نمی‌آید؛ زیرا خشیت از خدا، از اوصاف بسیار پسندیده است و خداوند بارها بندگان دارای این خصلت را ستوده است:

- ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ﴾ (ملک: ۱۲)

همانا آنان که در نهان از خدا می‌ترسند، آمرزش و پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود.

- ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ﴾ (یس: ۱۱)

تنها آن کس را می‌ترسانی که از ذکر پیروی کرده، در نهان از خدای مهربان بترسد، پس او را به آمرزش و مزدی گرامی بشارت ده.

- ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ (فاطر: ۲۸)

از بندگان تنها دانایان از خدا می‌ترسند.

اگر خشیت در آیه، خاص باشد، معنایش چنین خواهد شد: «از من بر دیتان بترسید». بنابراین چرا باید از خدا بر دین ترسید؟ آیا او دشمن دین خودش است؟ اصل اساسی درباره اتمام نعمت‌های الهی بر بندگان خداوند در قرآن مطرح شده است که در پاسخ به این اشکال باید بدان توجه کرد؛ خداوند می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكْ مُعَيَّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُعَيَّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾

(انفال: ۵۳)

[سبب سلب نعمت از خاندان فرعون] این است که خداوند نعمتی را که به قومی

ارزانی می‌دارد [آن را] تغییر نمی‌دهد، مگر اینکه آنان وضع خود را تغییر دهند.

یعنی اگر ملتی با عملش، شایستگی‌اش را برای برخورداری از نعمت خداوند از

دست بدهد، خداوند نعمتش را از آنان دریغ می‌کند.

این آیه درباره نعمت‌های الهی است، اما در سوره رعد گفتار وسیع‌تری دارد:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُعَيَّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ (رعد: ۱۱)

آنچه را که بر قومی هست، خداوند دگرگون نمی‌کند؛ مگر آنچه را در خودشان

هست، دگرگون کنند.

این آیه کریمه اصلی عام درباره نعمت‌ها و نعمت‌ها مطرح می‌کند؛ یعنی دگرگونی

هر نعمت و نعمتی برای ملتی، به اعمال آن ملت وابسته است؛ نعمت را خداوند از آنان

نمی‌گیرد، مگر اینکه آنان وضع خود را دگرگون کنند؛ چنان‌که نعمتی را در قومی از

میان نمی‌برد، مگر اینکه آنان خود را دگرگون کنند. آیه کریمه در بحث کنونی

می‌فرماید: ﴿وَاحْشُونِ﴾؛ یعنی از این پس درباره زوال نعمت دین از من بترسید و به این

اصل اساسی اشاره می‌کند؛ یعنی من نعمت دین را در روز غدیر - با تقریر پیش‌گفته -

بر شما کامل و تمام کردم. این دین با قرین شدنش به ولایت، کامل شد و کافران پس

از این، از دین شما مأیوس شدند. اما بعد از این بهره‌مندی شما از این نعمت و پایداری

آن برای شما، به عمل خود شما وابسته است؛ اگر این دین کامل را در عمل بپذیرید (و

به همه احکام و مقررات آن و ولایت معین شده به فرمان خدا تن دهید) از نعمت دین

بهره‌مند خواهید شد؛ زیرا ولایت، حافظ و نگهبان دین است. اما اگر در عقیده و عمل

خود تنها به بخشی از دین سر بسپارید (بعض احکام را بپذیرید و بعض آن را رها کنید

یا همه احکام را بدون ولایت منصوب الاهی اجرا و در تعیین ولی از سلیقه خود پیروی

کنید یا حتی اگر گروهی از شما تنها در عقیده‌شان ولایت منصوب را بپذیرند و در

عمل به اجرای احکام الهی نپردازند) از هیچ بخش نعمت دین بهره‌مند نخواهید شد و خداوند نعمتش را از شما می‌گیرد.

وضع افسوس برانگیز میلیون‌ها مسلمان در سراسر جهان، به‌رغم برخورداری‌شان از منابع و ثروت‌های خدادادی فراوان، بر این دعوی گواهی می‌دهد؛ چرا مسلمان‌ها فرقه‌فرقه شده‌اند؟ چرا این همه اختلاف و نزاع و گاهی برادرکشی میان آنان رواج دارد؟ چرا بیگانگان بر سرنوشت بسیاری از مسلمانان چیره شده‌اند؟ چرا سرنوشت مسلمانان به دست کفار رقم می‌خورد؟ چرا گروه اندکی از یهودیان سفاک به طرز فجیعی مسلمانان را از خانه و کاشانه‌شان دور کرده‌اند و میلیون‌ها مسلمان نمی‌توانند بر تصمیم واحدی با یکدیگر متفق شوند؟ چرا فقر و گرسنگی در شماری از کشورهای اسلامی بیداد می‌کند؟ اگر کتاب تاریخ اسلام گشوده و درباره رویدادهای دهه‌های اول تاریخ اسلام درنگ شود، مصیبت‌ها و حوادث بسیار غم‌انگیزی چهره خواهند نمود؛ وقایعی که اگر انسان همه عمرش را در سوگ آنها بگرید و ناله کند، کار گزافی نکرده است. همه این مصائب و حوادث از این سرچشمه گرفت که برخی از مسلمانان پیام آیه **﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾** و آیه **﴿الْيَوْمَ يَأْتِيَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾** و... را نادیده گرفتند و با تعصب و پیش‌داوری‌هایشان به تفسیر این آیات پرداختند و به تأویلات و توجیهاتی دست زدند که اگر منصفانه به دادگاه وجدان خویش بروند، از کار خود شرمنده و سرافکنده خواهند شد تا چه رسد به دادگاه قیامت که قاضی، خود ناظر بر اعمال آنان بوده است. وای بر آنان از محکمه‌ای که قاضی‌اش «احکم الحاکمین» و «ابصر الناظرین» است! وای بر آنان که به عقل ناقص خود با دین کامل خدا بازی کردند و هر روز برای خود امام و مقتدایی تراشیدند و به زیر علمش گرد آمدند و گاه به پیروی از او، خون‌ها ریختند و خانه‌ها ویران و خانواده‌هایی را داغدار کردند و دل‌هایی را شکستند و آبروها ریختند.

## دوم- معنای اِکمال و اِتِمَام

راغب درباره «کمال» گفته است: «کمال هر چیزی آن است که اثر مقصود از آن، بر آن مترتب شود [هنگامی به چیزی کامل می‌گویند که به غرض و هدف خود برسد]».<sup>۱</sup>

همچنین درباره «تمام» گفته است: «چیزی را تمام می‌گویند که به حد بی‌نیازی از چیزی خارج از خودش برسد و به چیزی ناقص می‌گویند که به چیزی خارج از خودش نیازمند باشد».<sup>۲</sup>

برخی از بزرگان در تشخیص معنای کمال و تمام از یکدیگر، راه دیگری را پیموده و گفته‌اند: آثار اشیا دو گونه‌اند:

اول- آثاری که هنگام تمام شدن اجزا و شروط آن چیز پدید می‌آیند؛ یعنی اگر چیزی دارای اجزایی باشد و یک جزء یا شرط آن محقق نشود، آن اثر بر آن مترتب نمی‌شود؛ مانند روزه باطل. اگر روزه‌دار در پاره‌ای از روز، از مفطرات خودداری نکند، روزه‌اش باطل می‌شود. اما چیز مرکبی که دارای این اجزا و شروط است، تمام خواهد بود. خداوند می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أْتَمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾؛ «روزه را از طلوع فجر تا شب تمام کنید». (بقره: ۱۸۷)

دوم- آثاری که بدون اجتماع جمیع اجزا، پدید می‌آیند؛ یعنی هر جزئی خود دارای اثری ویژه است و هرگاه جزئی محقق شود، اثر مناسب آن نیز بر آن مترتب می‌شود و چنانچه همه اجزای آن شیء مرکب موجود باشد، اثر تام و مطلوب آن پیدا می‌شود. خداوند متعال درباره روزه ده روز بدل قربانی می‌فرماید:

﴿فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ﴾  
(بقره: ۱۹۶)

کسی که قربانی نیافت پس سه روز در حج و هفت روز پس از بازگشت از حج روزه بگیرد. این ده روز کامل است.

۱. المفردات فی غریب القرآن، ص ۴۴۱.

۲. همان، ص ۷۵.

عدد «عشره» در این نمونه، به کمال متصف شده است؛ چنان‌که روزه‌داری کل ده روز اثری دارد، و روزه‌داری بعضی ده روز نیز مؤثر است. اما اثر بعضی با اثر کل متفاوت خواهد بود.<sup>۱</sup>

بنابراین و با توجه به دو واژه «أَكْمَلْتُ» و «أَتَمَمْتُ» در آیه کریمه، ماجرای آن روز «الْيَوْمَ» هم مکمل دین بود (مجموع دین بر اثر آن به غرض و مقصود رسید) و هم متمم دین (خودش جزئی از دین بود). بنابر تفسیر دوم که مرحوم طباطبایی آن را به استشهاد آیات قرآن مطرح فرموده است، از آیه کریمه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمِي» چنین می‌توان فهمید که مقصود از دین، مجموع معارف و احکام شرعی است که حکم امروز «الْيَوْمَ» نیز برشمار آنها افزوده و دین کامل شد و گویی نعمت دین، قبل از امروز «الْيَوْمَ» ناقص و بی‌اثر بود که با افزایش این نعمت، تمام شد و اثر مطلوبش تحقق یافت (هم اجزای دین تمام شد و هم با این افزایش، دین به اثر و هدف مطلوبش رسید و کامل شد).

### سه- رابطه نعمت با دین و روز غدیر

مرحوم علامه طباطبایی درباره ارتباط آیه کریمه با ماجرای غدیر خم و ولایت حضرت علی علیه السلام، مطالب بسیار دقیق و حکیمانه‌ای گفته‌اند که چکیده آنها چنین است: «نعمت چیزی است که با طبیعت شیء موافق و سازگار باشد، بدون آنکه شیء از آن امتناع کند».<sup>۲</sup>

از دیدی می‌توان گفت همه پدیده‌ها در نظام تکوین، نعمت‌اند؛ زیرا همه آنها به یکدیگر مربوط و متصل و برخی از آنها با شمار دیگری از آنها سازگار و مناسب‌اند. قرآن می‌فرماید: «وَإِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا»؛ «اگر بخواهید نعمت‌های الهی را بشمرید، به شمارشان دست نمی‌یابید. (ابراهیم: ۳۴) همچنین می‌فرماید: «وَاسْبِعْ عَلَيْكُمْ نِعْمَةً ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً»؛ «خداوند نعمت‌های آشکار و نهان خود را بر شما تمام کرد». (لقمان: ۲۰)

۱. المیزان، ج ۵، صص ۱۷۹ - ۱۸۰.

۲. همان، صص ۱۸۰ - ۱۸۲.

برپایه این دسته از آیات، هر چیزی نعمت است و تعریف نعمت درباره اش به کار می رود، اما خداوند متعال در کتابش چیزهایی را شر و لهو و لعب و غرور و عدو و...، خوانده است:

- ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾ (انفال: ۲۲)

همانا بدترین جنبنندگان نزد خدا، کران گنگانند که فکر نمی کنند.

- ﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ﴾ (محمد: ۳۶)

جز این نیست که زندگانی دنیا بازی و هوسرانی است.

- ﴿وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ (حدید: ۲۰)

زندگانی دنیا جز مایه فریب نیست؛

- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ﴾

(تغابن: ۱۴)

ای کسانی که ایمان آوردید، بی گمان برخی از همسران و فرزندان شما دشمن شمایند. پس از آنان حذر کنید.

برپایه آیات یاد شده، چیزهایی مانند مال و فرزند و مقام، هم نعمت و هم نعمت‌اند. باری، توصیف اشیا به وصف نعمت، مطلق نیست، بلکه به کاربرد آنها در راه هدف و غرض آفرینش، مشروط است. غرض از خلقت اشیا این است که مسخر انسان باشند تا او در راه تکامل معنوی و سعادت حقیقی اش، یعنی «سیر الی الله و قرب الی الله» از آنها کمک بگیرد؛ چنان که قرآن کریم می فرماید:

- ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ

لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (جاثیه: ۱۳)

خداوند آنچه را در آسمان‌ها و آنچه را در زمین است، برای شما رام کرد. همگی از آن اوست. همانا در آن نشانه‌هایی برای اندیشه‌ورزان است.

از این آیه و مانند آن استفاده می شود که خداوند همه چیز را برای انسان آفرید، اما انسان خود به هدف دیگری آفریده شده است: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾؛

«جنّ و آدمی را جز برای پرستش کردنم، نیافریدم» (ذاریات: ۵۶). بنابراین، هر چیزی را که انسان در مسیر «سلوک الی الله» و خشنودی او از آن بهره می‌برد، نعمت می‌شود و اگر آن را در مسیر هوای نفس و نافرمانی خدا و غفلت به کار گیرد، همان چیز درباره این انسان نعمت می‌شود؛ یعنی خود پدیده‌ها (اشیاء بذاته) به نعمت و نعمت موصوف نمی‌شوند (بالفعل)، اما می‌توان همه آنها را «بالقوه» نعمت نامید؛ زیرا ویژگی‌هایی در آنها هست که در مسیر پرستش خداوند به کار می‌آیند و آن‌گاه «بالفعل» نعمت می‌شوند. انسان با این استفاده صحیح در چارچوب ولایت الهی جای می‌گیرد و خداوند مولای او می‌شود. قرآن کریم در این باره می‌فرماید:

- ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ (بقره: ۲۵۷)

خداوند سرپرست مؤمنان است؛ آنان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی می‌آورد.

- ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ (محمد: ۱۱)

آن بدین سبب است که خدا مولای ایمان‌آوردگان است و کافران را مولایی نیست.

بنابراین، نعمت حقیقی، ولایت الهی خواهد بود و هر چیزی (مال و ثروت و قدرت و مقام و...) که در مسیر ولایت الهی قرار گیرد، نعمت نامیده می‌شود. اما اگر از این مسیر منحرف شود، نعمت می‌شود. البته ولایت الهی که همان تدبیر الهی است، درباره بنده‌اش از مجرای دین تحقق می‌یابد و چنین ولایت‌پذیری در عمل، به ولایت‌پذیری رسولش می‌انجامد و ولایت‌پذیری رسول او جز با پذیرش ولایت اولوالامر بعد از رسول ﷺ تحقق نخواهد یافت. از این رو، رابطه جمله ﴿وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ با روز غدیر آشکار می‌شود؛ یعنی با شناساندن ولایت علی علیه السلام، نعمت الهی تمام شد؛ چنان‌که قرآن ولایت را تنها از آن اینان می‌داند:

- ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ (مائده: ۵۵)

ولایت بر شما تنها از آن خدا و رسول او و کسانی است که نماز را به پا می‌دارند و در رکوع زکات می‌دهند.

### چهار- ویژگی‌های دین خداپسند

قرآن کریم در دو جا اسلام را دین پسندیده (مرضی) خداوند دانسته است:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (نور: ۵۵)

خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده داده است که به یقین، خلافت روی زمین را به آنان خواهد داد، همان‌گونه که به پیشینیان آنها خلافت بخشید؛ و دین و آیینی را که برای آنان پسندیده، برایشان ریشه‌دار و پابرجا خواهد ساخت؛ و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می‌کند به گونه‌ای که فقط مرا می‌پرستند و چیزی را همتای من قرار نخواهند داد و کسانی که پس از آن کافر شوند، آنها همان فاسقانند.

برخی از ویژگی‌های دین پسندیده خداوند که از این آیه فهمیده می‌شود، چنین‌اند:  
اول- برپایه دین کامل، خوف از جامعه ایمانی برداشته می‌شود و امنیت کامل جای آن را می‌گیرد. از میان رفتن خوف به نابودی عوامل خوف مسبوق است که یکی از مهم‌ترین آنها نابودی دشمنان دین یا ضعف و ناامیدی آنان است؛  
دوم- توحید خالص که همانا هدف خلقت و غرض اصلی دین الهی است، بر همه جوامع حاکم می‌شود؛

سوم- آنان که دین پسندیده را نپذیرند و به این نعمت الهی کفر بورزند، فاسق خواهند بود.

﴿الْيَوْمَ يَنْسَى الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ (مائده: ۳)

امروز کافران از [شکست] آیین شما مأیوس شدند؛ بنابراین، از آنها نترسید؛ و از [مخالفت] من بترسید. دین شما را برایتان کامل کردم؛ و نعمت خود را بر شما تمام نمودم؛ و اسلام را به‌عنوان آیین [جاودان] شما پذیرفتم.

ویژگی های حکومت دین پسندیده خداوند که از این آیه می توان فهمید، چنین اند:  
اول- ناامیدی کفار از آن؛

دوم- امنیت خاطر مؤمنان از کفار؛

سوم- لزوم خشیت خاص از پروردگار؛ یعنی پرهیز از کفران نعمت دین؛

چهارم- دین مرضی همراه با ولایت وصی پیامبر ﷺ کامل می شود؛

پنجم- دین مرضی اتمام نعمت پروردگار، همراه با ولایت وصی پیامبر ﷺ است که در بحث های گذشته اثبات شد.

ویژگی های یاد شده در هر دو آیه برای دین مرضی، به یکدیگر نزدیک اند و به قرینه آیه سوم سوره مائده، آیه ۵۵ سوره نور نیز درباره حاکمیت دینی وعده می دهد که حاکم آن را خداوند منصوب می کند؛ زیرا با توجه به مطالب گذشته ثابت شد که آیه سوم سوره مائده درباره روز غدیر و شناساندن ولایت علی علیه السلام در آن روز است. خداوند در این آیه می فرماید: «دیتان کامل و نعمتم بر شما تمام شد و اسلام را برای شما پسندیدم» و در آیه ۵۵ سوره نور نیز درباره حکومت دین مرضی الهی وعده می دهد که خود مؤید این مطلب است. روایات رسیده از طریق اهل بیت علیهم السلام درباره آیه کریمه سوره نور نیز به ظهور و حکومت مهدی موعود علیه السلام اشاره کرده اند.

### پنج- شأن نزول آیه

برخی از شأن نزول های آمده درباره آیه سوم سوره مائده چنین است:

یک - حافظ بن مردویه اصفهانی (م. ۴۱۰ ه. ق) از طریق ابی هارون عبدی از ابوسعید خدری روایت کرده است: «آیه کریمه روز غدیر خم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد؛ آن گاه

که درباره علی علیه السلام فرمود: هرکس که من مولای اویم، پس علی هم مولای اوست»<sup>۱</sup>.

دو - حافظ ابوبکر خطیب بغدادی (م. ۴۶۳ ه. ق) از عبدالله بن علی بن محمد بن بشران از علی بن عمر الحافظ از ضمره بن ربیعة القرشی از ابن شوذب از مطر الوراق از شهر بن

حوشب از ابوهریره نقل کرده است:

۱. تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۵.

هرکس روز هجدهم ذی الحجه روزه بدارد، [ثواب] روزه شصت ماه برای او نوشته می شود و آن روز غدیر خم است که پیامبر صلی الله علیه و آله [در آن روز] دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه را گرفت و فرمود: «آیا من اولی به مؤمنان نیستم؟» حاضران گفتند: «آری یا رسول الله!» حضرت فرمود: «هرکس که من مولای اویم، پس علی هم مولای اوست». پس عمر بن خطاب گفت: «احسنت و آفرین ای پسر ابوطالب! شما مولای من و مولای هر مسلمانی شدی». پس از آن خداوند [این آیه را] نازل فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...﴾<sup>۱</sup>

سه - حافظ ابوالقاسم حاکم حسکانی (عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن حسکان) می گوید ابو عبدالله شیرازی گفت که ابوبکر جرجانی از ابواحمد بصری و او از احمد بن عمار بن خالد و او از یحیی بن عبدالحمید حمانی و او از قیس بن ربیع از ابوهارون عبدی از ابوسعید خدری چنین نقل کرده است:

آن گاه که این آیه: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ نازل شد، رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «الله اکبر بر کامل شدن دین و تمام شدن نعمت و خشنودی پروردگار به رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب رضی الله عنه بعد از من» و فرمود: «هرکس که من مولای اویم، پس علی هم مولای اوست. خدایا دوست دار آن کس را که او را دوست بدارد و دشمن دار کسی را که با او دشمنی کند و یاری کن آن کس را که او را یاری کند و یاری مکن آن کس را که یاری او را ترک کند»<sup>۲</sup>

اشکال در سند این روایات توجیه پذیر نیست؛ زیرا روایت ابوهریره نزد استادان فن، سند صحیح دارد و به وثاقت رجال آن تصریح کرده اند و روایت ابوسعید خدری نیز طرق بسیاری دارد. افزون بر اینکه راوی روایت رسیده درباره شأن نزول آیه کریمه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ...﴾، تنها از ابوسعید خدری و ابوهریره نقل نشده است، بلکه روایت دیگری نیز دارد.<sup>۳</sup>

۱. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۸۴.

۲. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۲۰۱.

۳. برای آگاهی بیشتر در این باره، رک: الغدیر، ج ۲، صص ۱۱۶ - ۱۲۶.

## قرینه سیاق

گفته‌اند این آیه در آغاز درباره گوشت‌های حرام سخن می‌گوید و در پایان به موضوع اضطرار و ضرورت و حکم آن می‌پردازد و سخن گفتن از ولایت و امامت و جانشینی پیامبر ﷺ در این میان، با موضوع گوشت‌های حرام و حکم اضطرار و ضرورت تناسبی ندارد و این خود قرینه‌ای است بر اینکه مستندات بحث از آیه، به بحث ولایت مرتبط نیست، بلکه مطلب دیگری را دنبال می‌کند.

**پاسخ:** در بحث از آیه تطهیر گفته شده که ترتیب و دسته‌بندی کنونی آیات قرآن با ترتیب نزول آنها متفاوت است و بسا جابه‌جایی‌ها در آیات که به دستور خود پیامبر ﷺ صورت گرفت.

افزون بر اینکه با درنگ و دقت در صدر آیه یعنی ﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْفُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالتَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكَ فِسْقٌ﴾ و افزودن ذیل آیه، یعنی ﴿فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَحْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ به بخش آغازین آن، می‌توان فهمید کلام آیه تام است و در بیان مقصودش (حرمت خوردن گوشت میته و خون و... جز به اضطرار)، به دنبال آیه، یعنی ﴿الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾، نیاز ندارد. بنابراین، صدر و ذیل آیه کریمه، حتی با نبود ﴿الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ تام و کامل است؛ چنان‌که آیات مشابه این آیه از دید معنایی در قرآن فراوانند (حرمت برخی از خوردنی‌ها و حلیت آنها به شرط اضطرار). مانند آیه ۱۴۵ انعام، آیه ۱۱۵ نحل و آیه ۱۷۳ بقره که در مقام بیان غذاهای حرام‌اند و این بخش، یعنی ﴿الْيَوْمَ يَبْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ را ندارند و به رغم این، آیاتی کامل و تام و متناسب به شمار می‌روند. برای نمونه، خداوند در آیه ۱۷۳ بقره می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

پس این بخش از آیه سوم سوره مائده، یعنی ﴿الْيَوْمَ يَأْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاحْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾. جمله معترضه‌ای میان آیه است و آیه کریمه در بیان مقصودش به هیچ روی به آن وابسته نیست.

آیه سوم - ﴿سَأَلُ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ \* لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ \* مِّنَ اللَّهِ ذِي الْمَعَارِجِ﴾<sup>۱</sup> (معارج: ۱-۳)

### شأن نزول

بسیاری از علمای اهل سنت تصریح کرده‌اند که این آیات درباره حدیث غدیر نازل شده‌اند:

یک - ابو عبدالله قرطبی: وی در تفسیر خود می‌نویسد، گفته‌اند این سؤال‌کننده حارث بن نعمان فهری بود؛ آن‌گاه که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام «من کنت مولاه فعلي مولاه» به او رسید، بر شتر خود سوار شد و به ابطح نزد پیامبر رفت و گفت: «ای محمد! به ما از طرف خداوند امر کردی که به یگانگی خداوند و رسالت تو گواهی بدهیم و امر نماز و روزه و حج و زکات را گردن بنهیم. همه اینها را از تو پذیرفتیم، [اما] تو اینها را کافی ندانستی تا اینکه پسر عمویت را بر ما برتری دادی و گفتی «من کنت مولاه فعلي مولاه» این امر از خودت است یا از سوی خداوند است؟» رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «قسم به خداوندی که معبودی جز او نیست! این امر از سوی خداست».

حارث پس از شنیدن این سخن برگشت و به طرف شتر خود روان شد و می‌گفت: «بار خدایا! اگر گفته محمد راست و حق است، بر ما سنگی از آسمان ببار یا عذابی دردناک به ما برسان!» او هنوز به شترش نرسیده بود که خداوند سنگی بر سر او فرستاد و از دُبرش خارج شد و او را کشت و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود:

---

۱. تقاضا کننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد. این عذاب مخصوص کافران است و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را دفع کند. از سوی خداوند ذی‌المعارج [خداوندی که فرشتگان بر آسمان‌ها صعود و عروج می‌کند].

## «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ...»<sup>۱</sup>

دو- ابواسحاق ثعلبی نیشابوری: وی در تفسیر خود نقل کرده که از سفیان بن عیینه درباره «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» پرسیدند که درباره چه کسی نازل شد؟ او به پرسنده گفت: مسئله‌ای را از من پرسیدی که تاکنون کسی آن را از من نپرسیده بود. پدرم از جعفر بن محمد و آن جناب از پدرانش (صلوات الله علیهم) روایت کرد:

هنگامی که رسول خدا ﷺ به غدیر خم رسید، مردم را خواند و آنان جمع شدند؛ سپس دست علی رضی الله عنه را گرفت و اعلام کرد: «من کنت مولاه فعلي مولاه». این خبر در بلاد شایع و منتشر شد و به گوش حارث بن نعمان فهری رسید. او سوار بر ناقه‌ای نزد رسول خدا ﷺ رفت تا به ابطح رسید. در آنجا از ناقه‌اش فرود آمد و آن را خوابانید؛ سپس گفت:

ای محمد از طرف خداوند ما را امر کردی که به یکتایی خدا و رسالت تو شهادت دهیم [و ما این را] پذیرفتیم و ما را به پنج نماز امر کردی، [آن را] پذیرفتیم و ما را به دادن زکات امر کردی، [از تو] اطاعت کردیم و ما را به حج امر کردی، [آن را] پذیرفتیم و به ما امر کردی که یک ماه روزه بداریم، [این را نیز پذیرفتیم]. این امور را کافی ندانستی تا بازوان پسر عمویت را گرفتی و او را بلند کردی و بر ما برتری‌اش دادی و گفتی: «من کنت مولاه فعلي مولاه». آیا این امر از خود تو یا از سوی خداوند است؟

حضرت فرمود: «قسم به آن خداوندی که معبودی جز او نیست، این امر از طرف

۱. الجامع لاحکام القرآن، ج ۱۸، صص ۲۷۸ و ۲۷۹. «وقیل: إن السائل هنا هو الحارث بن النعمان النهري. و ذلك أنه لما بلغه قول النبي (صلى الله عليه و سلم) في علي رضی الله عنه: «من کنت مولاه فعلي مولاه» ركب ناقته فجاء حتى أنسخ راحلته بالأبطح ثم قال: يا محمد، أمرتنا عن الله أن نشهد أن لا إله إلا الله وأنك رسول الله فقبلناه منك، وأن نصلي خمسا فقبلناه منك، ونزكي أموالنا فقبلناه منك، وأن نصوم شهر رمضان في كل عام فقبلناه منك، وأن نحج قبلناه منك، ثم لم ترض بهذا حتى فضلت ابن عمك علينا! أفهذا شيء منك أم من الله؟! فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «والله الذي لا إله إلا هو ما هو إلا من الله» فولى الحارث وهو يقول: اللهم إن كان ما يقول محمد حقاً فأمطر علينا حجارة من السماء أو اتتنا بعذاب أليم. فوالله ما وصل إلى ناقته حتى رماه الله بحجر فوقع على دماغه فخرج من دبره فقتله؛ فنزلت: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» الآية.

خداوند است». حارث بن نعمان برگشت و به سوی مرکب خود روان شد و می گفت: «خدا یا! اگر گفته محمد راست و حق است، بر ما سنگی از آسمان بیار یا عذابی دردناک بر ما نازل کن!» او هنوز به مرکبش نرسیده بود که خداوند سنگی بر سر او فرود آورد؛ چنان که از دُبرش خارج شد و او را کشت و خداوند - عزوجل - فرمود: ﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ...﴾<sup>۱</sup>

سه - شمس الدین شربینی قاهری شافعی (م. ۹۷۷ ه. ق.): او در تفسیر خود به نام السراج المنیر می گوید: درباره کسی که از خدا عذاب طلب کرد، اختلاف است. ابن عباس می گوید او نضربن حرث بود، اما دیگران گفته اند او حرث بن نعمان بود و ماجرایش چنین است که این گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله را شنید: «من کنت مولاه فعلي مولاه» و بر ناقه خود سوار شد تا به ابطح رسید. شتر خود را خواباند؛ سپس گفت:

ای محمد! از سوی خدا به ما امر کردی که به یکتایی او و رسالت تو شهادت دهیم و ما [این سخن] تو را پذیرفتیم و امر کردی که پنج نوبت نماز بخوانیم و اموال خود را تزکیه کنیم، [اینها را نیز] پذیرفتیم و امر کردی که هر ساله ماه رمضان را روزه بداریم، [این را نیز] قبول کردیم و ما را به حج گزاردن امر کردی، [آن را] قبول کردیم [اما] این امور را کافی ندانستی تا پسر عموی خود را بر ما برتری دادی. آیا این امر از تو یا از خدای تعالی است؟

---

۱. الکشف و البیان، ج ۱۰، ص ۳۵. «وسئل سفیان بن عیینه عن قول الله سبحانه: ﴿سَأَلْ سَائِلٌ...﴾ فیمن نزلت فقال لقد سألته عن مسألة ما سألتني احد قبلك حدثني ابي عن جعفر بن محمد عن آبائه فقال: لما كان رسول الله بغدير خم نادى بالناس فاجتمعوا فاخذ بيد علي فقال (من كنت مولاه فعلي مولاه) ففزع ذلك وطار في البلاد فبلغ ذلك الحرث بن النعمان الفهري فأتى رسول الله صلی الله علیه و آله على ناقه له حتى أتى الأبطح فنزل عن ناقته فاناخها وعقلها ثم أتى النبي صلی الله علیه و آله وهو في ملاء من اصحابه فقال: يا محمد امرتنا عن الله أن نشهد أن لا اله الا الله وأنك رسول الله فقبلناه وأمرتنا أن نصلي خمساً فقبلناه منك وأمرتنا بالزكاة فقبلناه وأمرتنا بالحج فقبلناه وأمرتنا أن نصوم شهراً ثم لم ترض بهذا حتى رفعت بضبعي ابن عمك ففضلته علينا وقلت: من كنت مولاه فعلي مولاه. فهذا شيء منك أم من الله تعالى فقال: (والذي لا اله الا هو هذا من الله) فوَلَّى الحرث بن النعمان يريد راحلته وهو يقول: اللهم إن كان ما يقول محمد حقاً فامطر علينا حجارة من السماء أو آتتنا بعذاب اليم فما وصل إليها حتى رماه الله تعالي بحجر فسقط على هامته وخرج من دبره فقتله وأنزل الله سبحانه ﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ \* لِيُكَافِرِينَ كَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾.

پیغمبر ﷺ فرمود: «قسم به خدایی که جز او معبودی نیست! این امر جز از جانب خدا نبوده است». حرث برگشت و می گفت:

خداوندا اگر گفته محمد حق است، بر ما از آسمان سنگی ببار یا عذابی دردناک بر ما برسان». به خداوند سوگند که هنوز به شترش نرسیده بود که خدا سنگی بر او افکند و بر مغزش زد؛ چنان که از دُبرش بیرون آمد و او را کشت؛ سپس این آیه نازل شد: ﴿سَأَلْ سَائِلٌ...﴾<sup>۱</sup>

### شبهات درباره آیه

**شبهه اول:** گفته‌اند از روایات یاد شده استفاده می‌شود که آیه ﴿سَأَلْ سَائِلٌ...﴾ درباره حدیث غدیر نازل شده، اما از سویی ماجرای غدیر هنگام رجوع پیامبر ﷺ از حجة الوداع، در راه مدینه رخ داد و برپایه حدیث مرتبط با آیه ﴿سَأَلْ سَائِلٌ...﴾ حارث در ابطح (در مکه) به خدمت پیامبر رسید!

**پاسخ:** برپایه نقل حلبی<sup>۲</sup>، سائل در مسجد بر آن حضرت وارد شد و حلبی تصریح کرده است که این ماجرا در مدینه رخ داد. افزون بر اینکه ابطح مفهومی کلی است؛ یعنی هر زمینی که سیل در آن جاری می‌شود و سنگ‌ریزه‌ها و خاک‌های نرمی دارد که «بطحاء» در مکه تنها یکی از مصادیق آن است. این معنا را در معجم البلدان (ج ۱، ص ۴۱) و لسان العرب (ج ۲، ص ۴۱۲) و تاج العروس (ج ۲، ص ۱۲۴) و دیگر منابع لغت‌شناسی می‌توان دید.

**شبهه دوم:** گفته‌اند ماجرای غدیر در ماه‌های آخر عمر پیامبر ﷺ رخ داد، اما سوره معارج از

۱. السراج المنیر، ج ۸، صص ۹۲ و ۹۳. «اختلف في هذا الداعي؛ فقال ابن عباس (رضي الله عنهما) هو النضر بن الحرث... وقيل هو الحرث بن النعمان وذلك انه لما بلغه قول النبي ﷺ في علي من كنت مولاه فعلي مولاه ركب ناقته فجاء حتى اتاخ راحلته الا بطح ثم قال يا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله فقبلناه منك و ان نصلي خمسا و نركي اموالنا فقبلناه منك و ان نصوم شهر رمضان في كل عام فقبلناه منك و ان نحج فقبلناه منك ثم لم ترض حتى فضلت ابن عمك علينا أفهدنا شيع منكم أم من الله تعالى فقال النبي ﷺ و الذي لا اله الا هو ما هو إلا من الله فوالى الحرث و هو يقول: اللهم إن كان ما يقول محمد ﷺ حقا فامطر علينا حجارة من السماء أو ائتنا بعذاب أليم. فوالله ما وصل إلى ناقته حتى رماه الله تعالى بحجر فوقع على دماغه فخرج من دبره فقتله فنزلت: ﴿سَأَلْ سَائِلٌ...﴾.

۲. سیره، ج ۳، ص ۳۳۷.

دید همه قرآن‌پژوهان، مکی است، یعنی سال‌ها پیش‌تر از جریان غدیر نازل شده است.

**پاسخ:** «قدر متیقن» این اتفاق و اجماع این است که سوره معارج مکی است، نه اینکه همه آیات آن مکی باشد؛ یعنی شاید آیه کریمه ﴿سَأَلْ سَائِلٌ...﴾ مدنی باشد؛ چنان‌که بسیاری از سوره‌های قرآن چنین‌اند. گفته می‌شود سوره‌ای که مکی یا مدنی است، دست‌کم آیات اول آن، همچون خود سوره، باید مکی یا مدنی باشند. اما چنین گفتاری با توجه به اینکه ترتیب چینش آیات با ترتیب نزول آنها مطابق نیست، شاهدی ندارد. بنابراین، شاید آیه بعد از آیات دیگر این سوره نازل شده، اما به دستور حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبل از آن آیات جای گرفته باشد.

افزون بر اینکه سوره‌های مکی بسیاری در قرآن هست که آیات مدنی دارند؛ مانند سوره عنکبوت که جز ده آیه اولش، به نقل طبری و قرطبی و شربینی، مکی است و سوره کهف که هفت آیه اول آن و آیه کریمه ﴿وَاصِرٌ نَفْسَكُ...﴾ در آن، مدنی‌اند. سوره‌های هود، مریم، رعد، ابراهیم، اسراء، حج، فرقان، نمل، قصص، مدثر، قمر، واقعه، مطففین، لیل و یونس نیز مکی‌اند، اما همه آنها آیات مدنی نیز دارند. همچنین بسیاری از سوره‌های مدنی قرآن، آیاتی مکی دارند؛ مانند سوره مجادله و بلد.

افزون بر این، شاید آیه کریمه ﴿سَأَلْ سَائِلٌ...﴾ دوبار نازل شده باشد؛ چنان‌که آیات بسیاری از قرآن برای تأکید بر موعظه و تذکر بیشتر یا مهم بودن آنها به مناسبت سبب نزولشان یا به سبب‌های دیگری، بیش از یک بار نازل شده‌اند؛ مانند «بسمله» و اول سوره روم و آیه «روح» و خود سوره فاتحه و ...

**شبه سوم:** گفته‌اند آیه کریمه ﴿سَأَلْ سَائِلٌ...﴾ درباره گفتار مشرکان در مکه نازل شد و خداوند بر اثر حضور پیامبر میان آنان، عذابی بر مشرکان نازل نکرد؛ چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾

(انفال: ۳۳)

خداوند آنان را تا تو میانشان هستی، عذاب نمی‌کند و خداوند عذاب‌کننده ایشان نیست؛ در آن حال که استغفار می‌کنند.

**پاسخ:** با توجه به اینکه برخی از آیات بیش از یک بار نازل شده‌اند، هیچ ملازمه‌ای میان نازل نشدن عذاب بر مشرکان مکه و نازل نشدن عذاب بر این مرد (جابرین نصر یا حارث بن نعمان) در کار نیست؛ زیرا افعال خداوند تابع حکمت اوست و با اختلاف وجوه، حکمت افعال الهی مختلف می‌شود.

خداوند می‌دانست که گروهی از مشرکان مکه بعد از اندک زمانی مسلمان خواهند شد یا دست کم مسلمانانی از نسل آنان به دنیا خواهند آمد. بنابراین، آنان را به عذاب ناپود نکرد، اما این شخص (جابرین نصر یا حارث بن نعمان) با رد قول پیامبر از دین برگشت و از نسل او مؤمنی به دنیا نیامد؛ چنان‌که حضرت نوح می‌دانست از نسل قوم سرکش و طغیان‌گرش مؤمنی به دنیا نخواهد آمد و به نقل قرآن، به خداوند عرض کرد: ﴿إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾؛ «اگر اینان را باقی بگذاری، بندگان را گمراه کنند و جز گنهکار ناسپاس نزنایند». (نوح: ۲۷)

خداوند نیز آن قوم عاصی را با طوفان نابود کرد. این شخص را نیز که جرثومه فساد بود، خداوند به همان عذاب خود خواسته‌اش نابود کرد و اینکه وجود مقدس پیامبر ﷺ رحمت است و عذاب را از امت دفع می‌کند، با نابودی مانعان طریق هدایت ناسازگار نیست. بلکه تمامیت رحمت با نابودی نیروهای مُفسد تحقق می‌یابد؛ چنان‌که رحمت و عطوفت باغبان دربارہ گل‌های رنگارنگ جز با از میان بردن علف‌های هرز محقق نمی‌شود. بنابراین جنگ‌های پیامبر ﷺ و نابود کردن سران کفر یا معذب شدن برخی از معاندان به نفرین آن حضرت که بارها در منابع تاریخی از آن یاد شده است، بدین شیوه تفسیر و تحلیل خواهد شد.

### ۳. حدیث معروف ثقلین

#### (الف) نقل متن حدیث

پیش از بیان روایات رسیده در این زمینه، گفتنی است که اختلاف اندک در متن این روایت، به استدلال آسیب نخواهد رساند؛ زیرا بیشتر نقل‌ها در این باره با هم متفقند که رسول گرامی اسلام ﷺ امت اسلامی را به کتاب و عترت و تمسک به آن دو فراخوانده است.

یک- مسلم در صحیح از زیدبن ارقم نقل می کند:

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله برای سخنرانی، در مکانی میان مکه و مدینه، کنار آبی معروف به «خم»، نزد ما به پاخاست و پس از حمد و ستایش پروردگار و موعظه و تذکر، فرمود: «ای مردم! با خیر باشید من هم بشری نزدیک به مرگم و به زودی پیک الهی را پاسخ خواهم گفتم. من نزد شما دو چیز گران بها به جای می گذارم: کتاب خدا که هدایت و نور در آن است. پس آن را بگیرید و به آن تمسک جوید!» او سپس مردم را به سوی کتاب الهی برانگیخت، سپس فرمود: «و اهل بیتم. به شما توصیه می کنم که درباره اهل بیت من خدا را یاد کنید! درباره اهل بیت من خدا را یاد کنید! درباره اهل بیت من خدا را یاد کنید!»<sup>۱</sup>

دو- احمد در مسند به استناد زیدبن ثابت نقل می کند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من نزد شما دو جانشین به یادگار می گذارم: کتاب خدا که ریسمانی است کشیده میان آسمان و زمین و عترتم اهل بیتم و این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».<sup>۲</sup>

سه- ترمذی در صحیح به استناد از جابرین عبدالله نقل می کند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله را روز عرفه در موسم حج سوار بر ناقه قصوا دیدم که سخنرانی می کرد. پس شنیدم که فرمود: «ای مردم نزد شما چیزی را به جای می گذارم که اگر آن را بگیرید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم».<sup>۳</sup>

چهار- برپایه روایت صحیحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «دو امر را نزد شما به جای

---

۱. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۲. «قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوماً فینا خطیباً بهاءً يدعى خمّاً بين مكة والمدینة فحمد الله و اثنی علیه و وعظ و ذکر ثم قال: اما بعد ألا یا ایها الناس فانما أنا بشر یوشک أن یأتی رسول ربی فاجیب و أنا تارک فیکم نقلین اولهما کتاب الله فیہ الهدی و التور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به فحفت علی کتاب الله و رعّب فیہ ثم قال: و اهل بیتي اذکرکم الله فی اهل بیتي اذکرکم الله فی اهل بیتي اذکرکم الله فی اهل بیتي...».

۲. مسند احمد، ج ۵، صص ۱۸۱ و ۱۸۲. «قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إني تارک فیکم خلیفتین کتاب الله جبل ممدود ما بین السماء و الارض او ما بین السماء إلى الارض و عترتی اهل بیتي و ایها لن یفترقا حتی یردا علی الخوض».

۳. «رأیت رسول الله صلى الله عليه وسلم فی حجته یوم عرفه و هو علی ناقته القصوا یخطب فسمتعه یقول: یا ایها الناس قد ترکت فیکم ما إن أخذتم به لن تضلوا: کتاب الله و عترتی اهل بیتي».

می‌گذارم. چنانچه از آن دو پیروی کنید، گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم»<sup>۱</sup>.

برپایه برخی از نقل‌ها آن حضرت در غدیر خم و بنابر پاره‌ای از آنها در موسم حجة الوداع در عرفه و برپایه شماری از آنها در مدینه، هنگامی که اصحاب حجره حضرت را پر کرده بودند و آن حضرت مریض بود، حدیث ثقلین را فرمود. اما این نقل‌های مختلف، چنان‌که ابن حجر هیثمی مکی گفته، به حدیث آسیب نمی‌رساند؛ زیرا بر اثر اهتمام فراوان آن حضرت به جایگاه کتاب خدا و عترتش، در جاهای گوناگون درباره آن دو یادآوری و توصیه‌اش را تکرار کرده است.<sup>۲</sup>

### ب) سند حدیث

حدیث از دید سند، صحیح و معتبر است و افرادی همچون محمدبن جریر طبری<sup>۳</sup>، قاضی حافظ ابو عبدالله محاملی<sup>۴</sup> و... به صحت آن تصریح کرده‌اند که در کتاب هر دو عنوان «أخذ» آمده، بلکه ابن حجر هیثمی درباره‌اش گفته است:

إِنَّ لِحَدِيثِ التَّمَسُّكِ بِذَلِكَ طَرَفًا كَثِيرًا وَرَدَتْ عَنْ نَيْفٍ وَعَشْرِينَ صَحَابِيًّا.<sup>۵</sup>

حدیث تمسک (تمسک به کتاب خدا و عترت و علمای اهل بیت) طُرُق بسیاری دارد که کمابیش ۲۵ صحابی آن را نقل کرده‌اند.

محقق ارجمند جناب آقای سیدعلی حسینی میلانی برپایه پژوهش‌هایی در کتاب ارزشمندشان به نام حدیث الثقلین مدعی تواتر این حدیث شریف شده و راویان آن را در سده‌های گوناگون تا قرن چهاردهم یاد کرده‌اند و اگر شبهه‌ای درباره تواتر در کار باشد، در صحت سندش شبهه‌ای نیست.

۱. الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۴۳۹. «وفي رواية صحيحة إني تارك فيكم أمرين لن تضلوا إن تبعتموهما كتاب الله و اهل بيتي عترتي». همچنین ر.ک: الدر المنثور، ج ۲، ص ۶۰؛ المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، صص ۵۳۳ و ۱۱۰ و... .

۲. الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۴۴۰.

۳. کنز العمال، ج ۲، ص ۳۸۰.

۴. همان، ج ۱۳، ص ۱۴۰.

۵. الصواعق المحرقة، ج ۲ ص ۴۴۰.

## ج) دلالت حدیث

پیش از استدلال به حدیث ثقلین، به شش نکته باید توجه کرد:

**نکته اول:** تعبیر «أنا تارك فيكم...» بعد از «ألا يا أيها الناس...» به نقل مسلم یا تعبیر «إني تارككم فيكم...» بنابر نقل احمد در مسند یا تعبیر «يا أيها الناس قد تركت فيكم...» به نقل صحیح ترمذی، خود از نشانه‌های مهم بودن موضوع است؛ یعنی از این تعبیرات به دست می‌آید که مطالب این حدیث از وصیت‌های رسول الله صلى الله عليه وآله بوده است؛ چنان‌که بیشتر انسان‌ها در مقام وصیت کردن، به بیان کارها و چیزهای بسیار مهم در نظر خودشان می‌پردازند تا چه رسد به اینکه وصیت‌کننده، شخصیت یگانه عالم خلقت، سیدالانبیاء و خاتم الانبیاء صلى الله عليه وآله باشد.

**نکته دوم:** تعبیر «ثقلین» در بسیاری از نقل‌ها آمده؛ چنان‌که حدیث به همین نام معروف شده یا تعبیر «خلفیتین» در شماری از نقل‌ها آمده است که درباره معنای این تعبیرها دو احتمال وجود دارد:

یک- ثقلین تشبیه ثقل (به فتح ثاء و قاف) به معنای متاع مسافر و حشم و هر چیز گران‌بها و محفوظ داشته شده است.<sup>۱</sup>

دو- تشبیه ثقل (به کسر ثاء و سکون قاف) به معنای بار سنگین.

برپایه این دو معنا پیامبر اعظم صلى الله عليه وآله، کتاب‌الله و عترت را یا به دلیل اینکه کار اخذ و عمل به آن دو سنگین است یا به سبب عظمت قدر و منزلت آن دو، ثقلین نامید.<sup>۲</sup>

**نکته سوم:** ترغیب و تشویق مؤکد به آن دو با الفاظ گوناگون؛ مانند «فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به...»، سه بار تکرار جمله «أذكرکم الله فی اهل بیتی» به نقل صحیح مسلم یا تعبیر «كتاب الله جبل ممدود ما بين السماء والارض... و عترتي اهل بيتي إثمها لن يفترقا...» به نقل مسند احمد و «ما إن أخذتم به لن تضلوا» به نقل کنز العمال. همه این تعبیر بر ترغیب مؤکد پیامبر صلى الله عليه وآله به اهمیت موضوع و انحصار راه هدایت در عمل به این حدیث و منحرف بودن دیگر راه‌ها دلالت می‌کند.

۱. القاموس المحيط، ج ۳، ص ۳۴۲.

۲. لسان العرب، ج ۱۱، ص ۸۸.

**نکته چهارم:** جای اهل بیت در کنار قرآن و امر به «اخذ» به نقل کنز العمال یا امر به «تمسک» به هر دوی آنها بدون قید و شرط به نقل ابن حجر هیتمی، بر عظمت و عصمت اهل بیت علیهم السلام دلالت می‌کند؛ زیرا همتراز کردن آلودگان به گناه با قرآن و امر به پیروی مطلق از آنان، قبیح است. افزون بر اینکه پیروی از آنان به شرط معصوم بودنشان موجب مصونیت از گمراهی است. جای دادن اهل بیت علیهم السلام در کنار قرآن، بر لزوم پیروی از آنان، همچون لزوم پیروی از کتاب خدا، دلالت می‌کند.

**نکته پنجم:** جمله «إِنَّهَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ» به نقل مسند احمد، نشان دهنده هماهنگی و همراهی کامل اهل بیت با قرآن است؛ یعنی اینکه می‌فرماید «آن دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند»، بسیار مهم می‌نماید و اگر کسی گمان برد که به هر یک از اینها بدون دیگری می‌تواند تمسک کند، به خطا رفته است؛ زیرا تمسک به اهل بیت بدون تمسک به قرآن، تمسک به اهل بیت نیست، بلکه اهل بیت بدون قرآن اهل بیت نیست؛ چنان‌که تمسک به قرآن بدون تمسک به اهل بیت نیز نه تنها تمسک به قرآن نیست، بلکه قرآن بدون اهل بیت نیز قرآن نیست؛ چنان‌که خود قرآن در آیات بسیاری مردم را به اهل بیت فرا می‌خواند؛ مانند این آیات:

- ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (احزاب: ۳۳)

- ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (نساء: ۵۹)

- ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ

رَاكِعُونَ﴾ (مائده: ۵۵)

- ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (نحل: ۴۳).

از سوی دیگر اهل بیت علیهم السلام نیز در بسیاری از گفتارهای خودشان مردم را به کتاب خدا دعوت کرده‌اند؛ پس هر یک از این دو دیگری را تصدیق می‌کند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز درباره‌شان می‌فرماید: «إِنَّهَا لَنْ يَفْتَرَقَا...»؛ «آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند...».

**نکته ششم:** مقصود از اخذ به کتاب و اهل بیت، به نقل کنز العمال، یا تمسک به آن دو، به نقل ابن حجر هیتمی، عمل به فرموده‌های آن دو و پیروی از آن دو است که بسیاری از بزرگان اهل سنت نیز همین معنا را یاد کرده‌اند؛ مانند القاری که در این باره

چنین گفته است: «مقصود از اخذ به اهل بیت، تمسک به محبت آنها و رعایت حرمت و عمل به روایتشان و اعتماد کردن به گفتارشان است».<sup>۱</sup>

همچنین ابوالعلا محمدبن عبدالرحمان در شرح حدیث ثقلین درباره جمله «مان اخذتم به» نوشته است: «مقصود از اخذ، تمسک علمی و عملی به آنهاست».<sup>۲</sup>

چکیده درون‌مایه حدیث این است که رسول گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هنگامی که نزدیک شدن اجلس را حس کرد، امت اسلامی را به مهم‌ترین چیزها نزد خود، یعنی کتاب الهی و عترتش فرا خواند و آن دو را جانشین خود دانست و مردم را به تمسک و پیروی از آن دو بسیار ترغیب کرد و به پرهیز از رها کردن قرآن و عترت فرمان داد؛ زیرا رها کردن آن دو به هلاکت و ضلالتشان خواهد انجامید. ابن حجر هیتمی می‌گوید:

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قرآن و عترت (با تای دو نقطه به معنای اهل و نسل و قوم نزدیک) خود را ثقلین نامید؛ زیرا ثَقُلْ، درباره هر چیز گران‌بهای مصون داشته به کار می‌رود و قرآن و عترت چنین‌اند؛ یعنی هر یک از آن دو معدن علوم خدادادی و اسرار و حکمت‌های بلند و احکام شرعی است و از این‌رو، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به تبعیت از آنها و تمسک به آنها و آموختن از آنها تشویق کرد.<sup>۳</sup>

## د) پیامدهای شعار «حسبنا کتاب الله»

### یک- دوری از سنت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

به رغم سخن ابن حجر، همه افراد امت اسلامی از اهل بیت پیروی نکردند و گفتار و روایات آنان را نگرفتند. دریغ که بیشتر جامعه اسلامی از اهل بیت پیامبر دور و از گفتار و کردار آنان بیگانه شدند و در همان واپسین روزهای حیات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شعار «حسبنا کتاب الله»؛ «تنها کتاب خدا ما را بس است»، سر دادند که ضد فرموده پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بود. حدیث ثقلین

۱. مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح، ج ۱۸، ص ۲۴.

۲. تحفة الاحوذی بشرح جامع الترمذی، ج ۹، ص ۲۰۳.

۳. الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۴۴۲. «سَمِّيَ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) الْقُرْآنَ وَعِترته (وهي بالمشأنة الفوقية الاهل و النسل و الرهط الادنون، ثقلین لأن الثقل كل شيء نفيس خطر مصون و هذان كذلك اذ كل منهما معدن العلوم الدنية و الاسرار و الحكم العلية و الأحكام الشرعية و لذا حثَّ على الاقتداء و التمسك بهم و التعلم منهم».

می‌گوید: هدایت در تمسک به کتاب و اهل بیت است و جدا کردن آن دو از یکدیگر، به گمراهی می‌انجامد؛ زیرا آنها هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند (لن یفترقا).

### دو- ممنوعیت نقل و نوشتن احادیث پیامبر ﷺ

با این شعار نه تنها گفتار اهل بیت علیهم‌السلام پایمال شد که تا سال‌ها نگارش احادیث پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز جایز نبود. ابوبکر و عمر از این کار منع کردند و کسی زهره نداشت که احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را بنویسد اکنون به برخی شواهد در این زمینه اشاره می‌کنیم:

اول- ذهبی از عایشه نقل کرده که پدرم پانصد حدیث از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جمع کرده بود. شبی بی‌خوابی، پدرم را غمناک کرد. به پدر گفتم: «سبب بی‌خوابی تو چیست؟ آیا خبری به تو رسیده است و از چیزی شکایت داری؟» هنگام صبح گفتم: «ای دختر بی‌یاور احادیثی را که نزد توست». آوردم؛ سپس آتش خواست و آنها را سوزاند. گفتم: «چرا آن احادیث را سوزاندی؟» گفتم: «ترسیدم مرگم فرا رسد و این احادیث نزد من بماند و در میانشان احادیثی باشد که از فردی که به او اطمینان نموده نقل کرده باشم، اما به واقع چنین نباشد».<sup>۱</sup>

دوم- ذهبی نقل کرده است که ابوبکر پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مردم را جمع کرد و به آنان گفت: شما در احادیثی که [آنها را] از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل می‌کنید، دچار اختلاف شده‌اید. بی‌گمان نسل بعدی گرفتار اختلاف بیشتری خواهد شد. پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حدیثی را نقل نکنید و هر کس از شما در این باره پرسید، [به او] بگوید کتاب خدا میان ما و شماست؛ حلال او را حلال و حرامش را حرام بدانید.<sup>۲</sup>

۱. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۵. «عن عائشه أنها قالت: جمع أبي الحديث عن رسول الله و كانت خمس مائة حديث فبات ليلته يتقلب كثيراً. قالت: فغممني فقلت: أنتقلب لشكوى أو لشيء بلغك؟ فلما أصبح قال: أي بنبة هلمسي الاحديث التي عندك. فجئته بها فدعا بنار فحرقها. قلت: لم أحرقتها قال: خشيت أن أموت وهي عندي فيكون فيها أحاديث عن رجل قد اتتمنته و وثقت (به) و لم يكن كما حدثني فأكون قد نقلت ذلك».

۲. تذکرة الحفاظ، ج ۱، صص ۲ و ۳. «أن الصديق جمع الناس بعد وفاة نبيهم فقال: إنكم تحدثون عن رسول الله احاديث تختلفون فيها و الناس بعدكم اشد اختلافاً فلا تحدثوا عن رسول الله شيئاً فمن سألكم فقولوا بيننا و بينكم كتاب الله فاستحلوا حلاله و حرّموا حرامه».

سوم- عمر نیز نه تنها به گفتار که با توسل به ضرب و حبس راویان احادیث پیامبر، از نقل آنها جلوگیری می کرد؛ چنان که ماجرای این برخورد او بارها در بسیاری از منابع اهل سنت آمده است؛ قرظة بن کعب می گوید:

عمر ما را به عراق فرستاد و هنگام بدرقه به ما گفت: «می دانید چرا به مشایعت شما آمدم؟» گفتیم: «برای اِکرام ما». گفت: «افزون بر این، برای گفتن اینکه [ شما بر اهل دیاری وارد می شوید که قرآن را همانند زنبور عسل زمزمه می کنند. آنان را به احادیث سرگرم نکنید و از قرآن باز ندارید. قرآن را از احادیث تهی کنید و نقل روایت را از پیامبر صلی الله علیه و آله کم کنید. من نیز شریک شما در این کارم».

پس از رسیدن قرظة بن کعب به محل مأموریتش، مردم از او حدیث درخواست کردند. او گفت: «عمر ما را از بازگویی حدیث نهی کرده است».<sup>۱</sup>

چهارم- شمس الدین ذهبی از ابراهیم بن عبدالرحمان نقل می کند که عمر به ابن مسعود و ابودرداء و ابومسعود انصاری برای خروج از مدینه رخصت نمی داد؛ زیرا آنان بسیار به نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله می پرداختند و همیشه نقل کرده است که «به آنان اجازه خروج نداد تا خودش از دنیا رفت». از مستدرک حاکم استفاده می شود که عمر، ابوذر را نیز به جرم نقل حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله «ممنوع الخروج» کرده بود.<sup>۲</sup>

عمر همچنین ابوهریره و کعب الاحبار را در صورت ترک نکردن نقل احادیث، به تبعید تهدید کرد.<sup>۳</sup> ابوهریره می گوید:

این احادیثی را که برای شما می گویم، اگر در زمان عمر آنها را می گفتم، مرا

---

۱. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۷؛ سنن الدارمی، ج ۱، ص ۸۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۱۲؛ المستدرک الحاکم، ج ۱، ص ۱۰۲. «قال قرظة بن کعب لما سیرنا عمر إلى العراق مشی معنا عمر و قال اتدرون لم شیعتکم؟ قالوا: نعم نکرمة لنا. قال: و مع ذلك إنکم تأتون أهل قریه لم هم دوي بالقرآن کدوي النحل فلاتصدوهم بالاحادیث فتشغلوهم جردوا القرآن و اقلوا الروایة عن رسول الله و أنا شریکم فلما قدم قرظة بن کعب قالوا: حدثننا فقال: نهانا عمر...».

۲. تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۷؛ مجمع الزوائد، ج ۱، ص ۱۴۹؛ المستدرک الحاکم النیسابوری، ج ۱، ص ۱۱۰. «إن عمر حبس ثلاثة ابن مسعود و ابالدرداء و ابا مسعود الانصاري فقال: قد اکثرتم الحدیث عن رسول الله (صلی الله علیه و سلم)». در نقل نورالدین هیشمی آمده است: «حبسهم بالمدينة حتی استشهد».

۳. البداية و النهایة، ج ۸، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.

تازیانه می‌زد<sup>۱</sup> و تا زمانی که عمر زنده بود، توان گفتن جمله «قال رسول الله ﷺ» را نداشتیم.<sup>۲</sup>

### سه- توجیه عملکرد خلفا

کسانی درباره توجیه عمل ابوبکر گفته‌اند که هدف او دقت و احتیاط در نقل اخبار بود نه بستن باب نقل روایت.<sup>۳</sup>

در پاسخ می‌گوییم، احتیاط در نقل نباید به نابود کردن و سوزاندن پانصد حدیث بینجامد؛ زیرا برپایه احتیاط باید در اصلاح طرق نقل احادیث و انتخاب راه مطمئن‌تری در نقل کوشید؛ چنان‌که اصلاح هر چیزی به معنای رفع نواقص آن است نه نابودی آن؛ مانند اصلاح خانه که به تعمیر آن تحقق می‌یابد نه با نابودی آن و اصلاح مجرم با تأدیب اوست نه با کشتن او. اگر ابوبکر در پی دقت و احتیاط در نقل احادیث بود، مردم را از نقل هر حدیثی نهی نمی‌کرد: «لا تُحدِثُوا عن رسول الله شيئاً»؛ «هیچ حدیثی را از پیامبر نقل نکنید»، بلکه هدف او کافی دانستن قرآن بود؛ چنان‌که گفت: «بیننا و بینکم کتاب الله».

روش او همان شیوه‌ای بود که پیامبر ﷺ در حدیث معروف «أریکه» آن را بسی نکوهید و اگر احتیاط در این باره می‌بایست به بستن باب نقل احادیث و خودبسایبی قرآن می‌انجامید، در ماجرای فدک پس از استدلال حضرت زهرا (علیها السلام) به عمومات قرآن در باب میراث، نمی‌بایست در مقابل قرآن برای اثبات مالک نبودن زهرا (علیها السلام)، به حدیث «نحن معاشر الانبياء لانورث» استناد می‌کردند؛ اما اینجا قرآن را فروگذارند و حدیث را پیش آوردند.

از عمر بن خطاب نقل کرده‌اند که به دو دلیل از نقل احادیث منع می‌کرد:

۱. تذكرة الحفاظ، ج ۱، ص ۷.

۲. البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۱۵.

۳. تذكرة الحفاظ، ج ۱، ص ۳.

۱. ترس از متروک شدن قرآن بر اثر رواج احادیث در جامعه؛

۲. ترس از اختلاط حدیث به قرآن و مشتبه شدن حدیث به قرآن.

دلیل اول پذیرفتنی نیست؛ زیرا اگرچه ترک قرآن حرام است، پرداختن به حدیث هرگز موجب ترک آن نمی‌شود. بلکه بدون رجوع به سنت نمی‌توان قرآن را تبیین کرد. حدیث مبین احکام قرآن است و مسلمان را به در خانه قرآن می‌برد، نه اینکه او را از قرآن جدا کند.

دلیل دوم نیز پذیرفتنی نیست؛ زیرا اسلوب و روش حدیث که در مقام توضیح و تفسیر قرآن است، از دید بلاغت، نثر هم‌تای قرآن نیست و هرگز با قرآن که از دیدگاه‌های گوناگون، به ویژه بلاغت، معجزه است، مشتبه نمی‌شود. به همین سبب، جعل حدیث و نسبت دادن سخن دروغ به پیامبر صلی الله علیه و آله ممکن است، اما چنین کاری درباره قرآن ممکن نیست. بنابراین، قرآن با ندای ﴿فَأْتُوا بُسُورَةَ مِنْ مِثْلِهِ﴾ (بقره: ۲۳) عجز و ناتوانی بشر را اثبات کرده و فرموده است: اگر جن و انس به کمک یکدیگر بیایند، باز هم از آوردن [چیزی] مانند قرآن ناتوان‌اند: ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَا وَكَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾ (اسراء: ۸۸).

افزون بر اینکه بسیاری از مسلمان‌ها حافظ قرآن و با آیاتش آشنا بودند و شب و روز آن را قرائت می‌کردند و بدون وضو به آن دست نمی‌زدند؛ از این رو، هیچ‌گاه قرآن با حدیث مشتبه و مختلط نمی‌شد.

با چنین بهانه‌های سست جلوی نشر احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته شد و بسی از احادیث و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر این ممنوعیت، از میان رفت و همین امر، یکی از اسباب مهم روی‌گردانی بیشتر امت از اهل بیت علیهم السلام بود تا اینکه نقل احادیث از اهل بیت علیهم السلام به فراموشی سپرده شد و صحابه در تفسیر قرآن، از علی علیه السلام، چیز درخور توجهی نقل نکرده‌اند. شمار منقولات تابعین از حضرتش در زمینه تفسیر قرآن نیز به صد نمی‌رسد؛ چنان‌که از سبط اکبر رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت مجتبی کمتر از ده روایت نقل کرده و از امام حسین علیه السلام جز دو حدیث فقهی چیزی نقل نکرده‌اند. اما از طریق جمهور در زمینه

تفسیر قرآن، هفده هزار روایت نقل کرده‌اند. اعراض از اهل بیت و ترک احادیث آنان، چنین پیامدهایی داشت.<sup>۱</sup>

### ه) هشدار پیامبر ﷺ به امت

پیامبر از زمانی پیش از این درباره این مصیبت بزرگ دامن‌گیر سنت خودش هشدار داده و از کسانی یاد کرده بود که درآینده خواهند گفت: «تنها از قرآن برای ما بگوئید» و به حدیث رسول اکرم ﷺ اعتنا نمی‌کردند. شاهد گویای این مدعا روایات زیر است:

یک- از مقدم‌بن معدی کرب روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود:

این را بدانید که بر من قرآن نازل شده است و همراه با آن، همانندش سنت... آگاه باشید که دور نیست مردی شکم‌سیر بر جایگاه خود تکیه بزند و بگوید تنها قرآن را دریابید و هر چه را در آن حلال دیدید، حلالش بدانید و آنچه را حرام یافتید، حرام و ناروایش بشمارید...<sup>۲</sup>

دنباله حدیث در سنن ترمذی چنین است: «وإنّ ما حرّم رسول الله صلی الله علیه و سلم کما حرّم الله»<sup>۳</sup>؛ «بی‌گمان هر چه را رسول خدا ﷺ حرام کرده مثل آن است که خدا حرام فرموده است».

آخر حدیث در سنن ابن‌ماجه «ألا و إنّ ما حرّم رسول الله (صلی الله علیه و سلم) مثل ما حرّم الله»<sup>۴</sup>؛ «آگاه باشید هر چه را رسول خدا ﷺ حرام کرده است، همانند حرام خداست».

۱. المیزان، ج ۵، صص ۲۷۴ و ۲۷۵.

۲. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۳۱. «عن المقدم بن معديكرب الكندي قال قال رسول الله (صلی الله علیه و سلم) ألا أتى أوتيت الكتاب و مثله معه ألا أتى أوتيت القرآن و مثله معه ألا يوشك رجل ينثني شعبانا على أريكة يقول عليكم بالقرآن فما وجدتم فيه من حلال فاحلوه وما وجدتم فيه من حرام فحرّموه...».

۳. سنن الترمذی، ج ۴، ص ۱۴۵.

۴. سنن ابن‌ماجه، ج ۱، ص ۶.

دو- حسن بن جابر از مقدم بن معدی کرب نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ

خیبر چیزهایی را حرام کرد؛ سپس فرمود:

دور نیست که برخی از شما در مقام تکذیب من برآیند و آسوده بر بالش خود تکیه بزنند و حدیث مرا بر او بخوانند و او بگوید: «میان ما و شما کتاب خدا وجود دارد آنچه را در آن حلال یافتیم، روایش خواهیم دانست و هر چه را حرام دیدیم، حرامش خواهیم شمرد. آگاه باشید که آنچه را پیامبر خدا صلی الله علیه و آله حرام کرده است، مثل این است که [آن را] خدا حرام فرموده است»<sup>۱</sup>.

سه- عبیدالله بن ابی رافع از پدرش نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

آگاه باشید نینم یکی از شما را که بر مسند خویش تکیه داده باشد و امری را که من به اجرای آن دستور داده یا از آن نهی کرده ام بر او عرضه کنند و او بگوید: «نمی دانم! من آنچه را در کتاب خدا ببینم، اجرا می کنم»<sup>۲</sup>.

چهار- عریاض بن ساریه نقل می کند که ما با پیامبر خاتم وارد خیبر شدیم. چند نفر از اصحاب، رسول خدا صلی الله علیه و آله را همراهی می کردند. رئیس خیبریان که مردی سخت خشن و خشمگین به نظر می رسید، قدم پیش گذاشت و گستاخانه به رسول خدا گفت: «ای محمد! این درست است که حیوانات ما را بکشید و میوه های ما را بخورید و زنان ما را آزار برسانید؟» پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از این موضوع سخت خشمگین شد. پس به عبدالرحمان عوف روی کرد و فرمود: «بر اسبت سوار شو و در میان مردم فریاد برآور که بهشت جز برای مؤمنان روا نباشد و بگو که مردم برای ادای نماز جمع شوند». عریاض می گوید: مردم از گوشه و کنار برای ادای نماز و شنیدن سخنان پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله جمع شدند و با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز گزاردند. سپس پیامبر خدا برخاست و چنین فرمود:

۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۱۳۲. «قال سمعت المقدم بن معدی کرب یقول حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم خیبر اشیاء ثم قال یوشک أحدکم أن یکذبني و هو متکيء علی أریکته یحدث بحدیثي فیقول بیننا و بینکم کتاب الله فما وجدنا فیه من حلال استحللناه و ما وجدنا فیه من حرام حرمناه ألا وإن ما حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل ما حرم الله».

۲. سنن ابن ماجه، ج ۱، صص ۶ و ۷؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص ۱۴۵؛ مسند احمد، ج ۶، ص ۸. «عن عبیدالله بن ابی رافع عن أبیه أن رسول الله صلی الله علیه و آله قال لا ألفینی أحدکم متکئا علی أریکته یأتیه الأمر مما أمرت به أو نهیت عنه فیقول لا أدري ما وجدنا فی کتاب الله إتبعناه».

آیا برخی از شما در آن حال که آسوده بر بالش خود تکیه داده [چنین] می‌پندارد که خداوند چیزی را حرام نکرده، مگر آنچه در قرآن است؟! آگاه باشید که من شما را پند دادم و به اجرای کارهایی امر و از اجرای کارهایی نهی کردم که همه آنها به اندازه قرآن و یا بیشتر از قرآن است. خداوند برای شما حلال نکرده است که بدون اذن به خانه‌های اهل کتاب بروید و زنان آنان را بزیند و میوه‌هایشان را بخورید در صورتی که خود در اختیار شما می‌گذارند.<sup>۱</sup>

پنج- ابوهیره می‌گوید که رسول خدا ﷺ فرمود: «می‌بینم که حدیث و سخن مرا بر یکی از شما عرضه می‌کنند و او آسوده بر جایگاه خود تکیه می‌زند و می‌گوید در این باره از قرآن برایم بخوانید...»<sup>۲</sup>

شش- از حسان بن ثابت انصاری روایت شده است که گفت: «چنان‌که جبرئیل قرآن را بر پیامبر خاتم نازل می‌کرد، سنت را نیز بر آن حضرت فرود می‌آورد».<sup>۳</sup>

### (و سفارش مکرر قرآن به پیروی از پیامبر ﷺ)

قرآن به پیروی از پیامبر ﷺ همانند پیروی خدا سفارش کرده است:

- ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ و ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾ و ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ﴾.<sup>۴</sup>

همچنین سربیزی از فرمان پیامبر ﷺ از دید خداوند هم چون سربیزی از دستورات اوست:

۱. «عن العریاض بن ساریه السلمی قال: نزلنا مع النبی ﷺ خیر ومعه من معه من أصحابه، وكان صاحب خیر رجلا ماردا منکرا، فأقبل إلى النبی صلی الله علیه وسلم فقال: یا محمد، ألكم أن تذبحوا حمرنا، و تأکلوا ثمرنا وتضربوا نساءنا؟ فغضب یعنی النبی ﷺ و قال: (یا ابن عوف اربک فرسک) ثم ناد (ألا إن الجنة لا تحل إلا المؤمن وأن اجتمعوا للصلاة) قال: فاجتمعوا ثم صلی بهم النبی ﷺ ثم قام فقال: (أیحسب أحدکم متکنا علی أریکته قد یظن أن الله لم یحرم شیئا إلا ما فی هذا القرآن، ألا وائی والله قد وعظت وأمرت و نهیت عن أشياء، إنها مثل القرآن وأکثر، وإن الله عزوجل لم یحل لکم أن تدخلوا بیوت أهل الكتاب إلا باذن، ولا ضرب نساءهم، ولا أکل ثمارهم إذا أعطوكم الذی علیهم».

۲. مسند احمد، ج ۲، ص ۳۶۷. «عن أبي هريرة قال: قال رسول الله ﷺ لأعرافن أحدًا منکم أتاه عتی حدیث و هو متکیء فی أریکته فیقول أتلوا علیّ به قرآنا...».

۳. سنن الدارمی، ج ۱، ص ۱۴۵.

۴. (انفال: ۱، ۲۰ و ۴۶)؛ (مجادله: ۱۳)؛ (آل عمران: ۳۲ و ۱۳۲)؛ (نساء: ۵۹)؛ (مائده: ۹۲)؛ (تغابن: ۱۲)؛ (نور: ۵۴) و (۵۶)؛ (محمد: ۳۳).

- ﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا﴾ (جن: ۲۳)

و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، آتش دوزخ از آن اوست و جاودانه در آن می ماند.

- ﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾ (نساء: ۱۴)

و آن کس که خدا و پیامبرش را نافرمانی کند و از مرزهای او بگذرد، او را در آتشی وارد می کند که جاودانه در آن خواهد ماند و برای او مجازات خوارکننده ای است.

- ﴿وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾ (احزاب: ۳۶)

هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است. قرآن اختیار مؤمنان را در برابر مقررات و قانون خدا و پیغمبرش سلب کرده و فرموده است:

- ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا﴾ (احزاب: ۳۶)

هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، [در برابر فرمان خدا] اختیاری داشته باشند و هر کس خدا و رسولش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری گرفتار شده است.

خداوند، گفتار و رفتار پیامبر خاتم (ص) را حجت خلق دانسته و او را به پیشوایی امت تعیین کرده است تا از او پیروی کنند؛ چنان که می فرماید:

- ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾ (حشر: ۷)

آنچه را رسول خدا برای شما آورده است، بگیرید [و اجرا کنید] و از آنچه نهی کرده است، خودداری کنید.

آیات ۳۱ سوره آل عمران، ۲۱ احزاب، ۳ و ۴ النجم و ۴۴ - ۴۶ حاقه، دلیل روشنی

بر اعتبار سنت پیامبر و لزوم پیروی از آن است. افزون بر اینکه همه اصول عقاید و احکام و دیگر معارف و علوم اسلامی، از قرآن سرچشمه می‌گیرد و شرح و تفسیر و شکل و نحوه عمل به آن، در قالب گفتار و رفتار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله مشخص و معین شده است که به آن، حدیث و سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌گویند؛ برای نمونه، نماز مغرب سه رکعت و نماز ظهر چهار رکعت و... که قرآن به شمار رکعات آنها اشاره نکرده، اما سنت پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها پرداخته است. از این رو، خداوند می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾ (نحل: ۴۴)

ما این ذکر (قرآن) را بر تو نازل کردیم تا آنچه را که به سوی مردم نازل شده است، برای آنان روشن کنی.

خداوند پیامبر خود را روشن‌کننده وحی می‌داند. از این رو، نادیده گرفتن سنت پیامبر به نادیده گرفتن این همه آیات می‌انجامد که مسلمانان را به سنت پیامبر ارجاع می‌دهد. سوزاندن احادیث پیامبر و منع از گردآوری سنت پیامبر به بهانه توجه و سرگرم شدن مردم به قرآن، چیزی جز پشت کردن به قرآن نیست؛ نه عمل به قرآن. بستن در خانه قرآن با شعار فریبنده پیروی از قرآن، نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله به رگم همه سفارش‌های قرآن و پیامبر در درازنای سالیان عمرش، جرم شناخته می‌شود و بر اثر همین ممنوعیت، مسلمانان از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله جدا شدند و به پیروی از شعار «حسبنا کتاب الله» سنت و عترت، فراموش، و هشدار پیامبر درباره حدیث ثقلین و امثال آن، نادیده گرفته شد.

### ز) توجه به دو نکته در حدیث ثقلین

در پایان بحث از حدیث ثقلین توجه به این دو نکته لازم است:

#### نکته اول: علی علیه السلام برجسته‌ترین مصداق

برجسته‌ترین و نخستین مصداق اهل بیت علیهم السلام، حضرت علی علیه السلام است که افزون بر بحث

پیش‌گفته در آغاز کتاب درباره آیه تطهیر، گفتار ابن حجر مکی در این باره نیز یادشدنی است:

در دنباله بحث از حدیث ثقلین شایسته ترین فرد از اهل بیت برای تمسک به او، پیشوا و عالم اهل بیت علیهم السلام، علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ زیرا پیش از این وفور علم او و ظرافت نظرات او را ذکر کردیم و بدین سبب بود که پیامبر صلی الله علیه و آله تنها او را در روز غدیر خم شناساند.<sup>۱</sup>

### نکته دوم: لزوم وجود همیشگی امام زنده کنار قرآن

از حدیث ثقلین استفاده می شود که وجود یک نفر از اهل بیت شایسته تمسک در هر زمانی تا قیامت ناگزیر است؛ زیرا می فرماید: «إِنَّهَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ»؛ «آن دو تا هنگام وارد شدن بر من کنار حوض کوثر از یکدیگر جدا نمی شوند».

### یک- اعتراف ابن حجر مکی

ابن حجر مکی در کلمات خود به این حقیقت اعتراف کرده است:

در احادیث مشوق به تمسک به اهل بیت علیهم السلام اشاره ای به این است که فردی شایسته تمسک از اهل بیت تا قیامت وجود دارد (و این سلسله تا قیامت جاودانه است)؛ چنان که کتاب عزیز تا قیامت جاودانه است و شایسته تمسک و از همین روی چنان که خواهد آمد، اهل بیت امان اهل زمین اند و خبر گذشته نیز که می فرمود: «در هر نسلی از امت من افراد عادلّی از اهل بیت من حاضرند»، شاهد این مطلب است.<sup>۲</sup>

### دو- اعتراف حافظ الشریف السمهودی

حافظ شریف سمهودی نیز به نقل از عبدالرئوف المناوی، به این نکته اشاره کرده

است:

این حدیث بر این دلالت می کند که فرد شایسته تمسک از عترت پیامبر صلی الله علیه و آله تا روز قیامت در هر زمانی وجود دارد؛ زیرا [تنها] با این فرض تشویق امت برای تمسک

۱. الصواعق المحرقة، ج ۲، صص ۴۴۲ و ۴۴۳.

۲. الصواعق المحرقة، ج ۲، صص ۴۴۳.

به عترت درست خواهد بود؛ چنان که کتاب عزیز تا قیامت شایستهٔ تمسک است و از همین رو عترت، امان اهل زمین خواهد بود و آن گاه که عترت از دنیا بروند، اهل زمین نیز نخواهند ماند.<sup>۱</sup>

بنابراین، حدیث آشکارا بر این دلالت می‌کند که فردی از اهل بیت علیهم‌السلام در طول تاریخ اسلام به عنوان پیشوای معصوم علیه‌السلام بوده است و خواهد بود و چنان که قرآن همواره چراغ هدایت است، آنان نیز همواره چراغ هدایتند؛ پس امت اسلامی در هر عصر و زمانی باید آنان را بجویند.

#### ۴. حدیث منزلت

این حدیث نیز بر خلافت و ولایت امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه‌السلام دلالت می‌کند که علمای شیعه از گذشته‌های دور تاکنون در این زمینه به آن استدلال کرده‌اند و علمای اهل سنت نیز تمام تلاش خود را برای جواب به آن به کار گرفته‌اند. تمامیت استدلال به این حدیث، را در چهار مرحله پی می‌گیریم:

#### الف) متن حدیث

##### یک- صحیح بخاری

اول- بخاری در صحیح خود نقل می‌کند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به علی علیه‌السلام فرمود: «آیا خشنود نیستی به اینکه نسبت تو با من همان نسبت و منزلت هارون با موسی است؟»<sup>۲</sup>

دوم- پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هنگام رفتن به جنگ تبوک علی علیه‌السلام را در مدینه به جای خودش گمارد. علی علیه‌السلام عرض کرد: «آیا مرا بر زنان و اطفال گمارده‌ای؟» فرمود: «آیا راضی نیستی به اینکه جایگاهت نسبت به من همان جایگاه و منزلت هارون نسبت به موسی باشد؛ جز اینکه پیامبری بعد از من نیست.»<sup>۳</sup>

۱. فیض القدر، ج ۳، ص ۲۰. «هذا الخبر يفهم وجود من يكون أهلاً للتمسك به من اهل البيت والعترة الطاهرة في كل زمان إلى قيام الساعة حتى يتوجه الحث المذكور إلى التمسك به كما أنّ الكتاب العزيز كذلك ولهذا كانوا أماناً لأهل الأرض فإذا ذهبوا ذهب أهل الأرض».

۲. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۰۸.

۳. همان، ج ۵، ص ۱۲۹.

## دو- صحیح مسلم

اول- مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «جایگاه تو نسبت به من، همان جایگاه و منزلت هارون نسبت به موسی است؛ جز اینکه بعد از من پیامبری نیست». سعید بن مسیب (از راویان سلسله سند) می‌گوید دوست داشتم خود مستقیم این حدیث را از سعد بن ابی وقاص بشنوم. پس او را ملاقات کردم و این حدیث را که پسرش عامر برایم نقل کرده بود، به او عرضه کردم. او گفت: «خودم این حدیث را از پیامبر شنیده‌ام». به او گفتم: «آیا خودت شنیده‌ای؟» او دو انگشت خود را بر گوش‌هایش گذاشت و گفت: «با این گوش‌ها شنیده‌ام؛ و گرنه گوش‌هایم گر باد!»<sup>۱</sup>

دوم- همچنین مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله در ماجرای جنگ تبوک علی بن ابی طالب علیه السلام را به جای خود در مدینه گذاشت. علی علیه السلام به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «مرا با زنان و کودکان می‌گذاری؟» حضرت فرمود: «آیا راضی نیستی که جایگاه و منزلت تو نسبت به من همان منزلت هارون نسبت به موسی باشد؛ جز اینکه پیامبری بعد از من نیست».<sup>۲</sup>

سوم- مسلم از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که معاویه به سعد [بن ابی وقاص] گفت: «چه چیز تو را از ناسزا گفتن به ابوتراب (علی) باز داشته است؟» سعد پاسخ گفت:

سه مطلبی که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را درباره علی علیه السلام گفته است مرا از دشنام دادن به علی باز می‌دارد و آنها به اندازه‌ای نزد من مهم‌اند که هر یک از آنها برایم محبوب‌تر از داشتن شتران سرخ موی است:

- از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم آن‌گاه که علی علیه السلام را در برخی از جنگ‌ها به جای خودش در مدینه گذاشت و علی عرض کرد: «مرا همراه با زنان و کودکان می‌گذاری؟»

۱. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۱۹ و ۱۲۰.

۲. همان، ص ۱۲۰.

پیامبر ﷺ به او فرمود: «آیا راضی نیستی که جایگاه و منزلت تو نسبت به من، همان جایگاه و منزلت هارون به موسی باشد؛ جز اینکه نبوتی پس از من نیست».

- در جنگ خیبر شنیدم که پیامبر ﷺ فرمود: «پرچم را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند». هر یک از ما سخت شائق بود که این افتخار نصیبش شود تا آنکه حضرتش فرمود: «علی را فرا بخوانید!» علی ع را آوردند و او به درد چشم دچار بود. حضرتش آب دهان خود را به چشم او مالید و پرچم را به او داد و او هم جنگ را فتح کرد و پیروز شد.

- آن گاه که آیه مباهله ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ﴾ (آل عمران: ۶۱) نازل شد، حضرت رسول ﷺ علی، فاطمه، حسن و حسین ع را برای مباهله آورد و عرض کرد: «خدایا اینها اهل بیت من اند».<sup>۱</sup>

مسلم به سند دیگری نیز حدیث منزلت را آورده است.<sup>۲</sup>

حدیث منزلت تنها در صحیح بخاری و مسلم نیست، بلکه بسیاری از منابع دیگر اهل سنت آن را نقل کرده‌اند:

۱. فضائل الصحابه، (امام احمد بن حنبل) صص ۱۳ و ۱۴؛
۲. مسند احمد، ج ۱، صص ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵ و ۳۳۱؛
۳. سنن ابن ماجه، ج ۱، صص ۴۲، ۴۳ و ۴۵؛
۴. سنن الترمذی، ج ۵، صص ۳۰۱، ۳۰۲ و ۳۰۴؛
۵. مستدرک الحاکم، ج ۲، ص ۳۳۷ و ج ۳، صص ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۲ و ۱۳۳؛
۶. السنن الکبری، بیهقی، ج ۹، ص ۴۰؛
۷. شرح مسلم، النووی، ج ۱، ص ۱۹۵؛
۸. مجمع الزوائد، هیشمی، ج ۹، صص ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱ و ۱۲۰؛

۱. صحیح مسلم، ج ۷، صص ۱۲۰ و ۱۲۱.

۲. همان، ص ۱۲۱.

۹. فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ج ۷، ص ۶۰؛
۱۰. الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۳، صص ۲۳ و ۲۴؛
۱۱. تاریخ الکبیر، بخاری، ج ۱، ص ۱۱۵ و ج ۷، ص ۳۰۱؛
۱۲. معرفة الثقات، العجلی، ج ۲، صص ۱۸۴ و ۴۵۷؛
۱۳. الثقات، محمد بن حیان، ج ۱، ص ۱۴۲ و ج ۲، ص ۹۳؛
۱۴. الکامل، ابن عدی جرجانی، ج ۱، ص ۳۰۶ و ج ۲، صص ۱۴۲ و ۳۱۵ و ج ۳، ص ۲۰۷ و ج ۴، ص ۲۲۹ و ج ۵، ص ۱۹۹ و ج ۶، صص ۶۸ و ۲۱۶ و ج ۷، صص ۳۹ و ۴۷؛
۱۵. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ۴، صص ۵۶ و ۴۲۵ و ج ۱۱، ص ۴۳۰؛
۱۶. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، صص ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰-۱۵۴.

این منابع، حدیث منزلت را از بسیاری از اصحاب نقل کرده‌اند که نام شماری از آنان چنین است:

حضرت علی بن ابی طالب (ع)، سعد بن ابی وقاص، ابوسعید خدری، جابر بن عبدالله انصاری، زید بن أرقم، ابوهریره، عبدالله بن عباس، حبشی بن جنادة السلوی، ابن عمر؛ جابر بن سمره، ابویوب انصاری، البراء بن عازب، زید بن أبی اوفی، محدوج بن زید الذلی، و از زنان هم: ام سلمه و اسماء بنت عمیس.

#### ب) سند حدیث

نزد علمای اهل سنت معروف است که احادیث صحیح بخاری و مسلم «قطععی الصدور» اند و سند احادیث این دو کتاب، بحث پذیر نیستند. با توجه به اینکه حدیث منزلت در هر دوی آنها آمده است، به بحث درباره سندش نیازی نخواهد بود.

افزون بر این، کسانی به صحت سندش تصریح، بلکه به تواتر آن اعتراف کرده‌اند:

– محمد بن عمرو بن موسی بن حماد عقیلی مکی می گوید:

حدیث منزلت جز با این سند، به سند صحیح به ما رسیده که آن را یحیی بن سعید از

سعید بن مسیب از سعد بن ابی وقاص از پیامبر ﷺ نقل کرده است. افزون بر اینکه علی بن سعد و مصعب بن سعد و ابراهیم بن سعد، آن را از سعد بن ابی وقاص نقل کرده‌اند.<sup>۱</sup>

او در جای دیگری بعد از نقل حدیث می‌گوید: «اسناد این حدیث به سعد، نیکو و صحیح است».<sup>۲</sup>

- در حاشیه تاریخ دمشق آمده است: «حدیث منزلت معروف است و از طرق کثیره‌ای آن را برای ما نقل کرده‌اند که این طرق و اسناد را بخاری و مسلم و... آورده‌اند».<sup>۳</sup>

- یوسف المزنی می‌گوید:

حدیث منزلت را که صحیح‌ترین و معتبرترین احادیث است، جماعتی از صحابه پیامبر همچون سعد بن ابی وقاص و ابن عباس و ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله و أم سلمه و اسماء بنت عمیس نقل کرده‌اند.<sup>۴</sup>

- ابن ابی الحدید می‌گوید: «حدیث منزلت خبری است که فرق اسلام بر آن اجماع کرده‌اند».<sup>۵</sup>

با توجه به ورود حدیث منزلت در صحیحین و کلمات یاد شده از علمای رجالی اهل سنت، زمینه‌ای برای تشکیک در سند حدیث و شبهه‌ای در این باره نمی‌ماند؛ مگر از سر مکابره و عناد.

## ج) دلالت حدیث

### یک- جایگاه و منزلت هارون از منظر آیات قرآن

اول- نبوت: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا﴾؛ «و ما از رحمت خود، برادرش

هارون را که پیامبر بود، به او بخشیدیم» (مریم: ۵۳)

دوم - وزارت: ﴿وَاجْعَلْ لِي وِزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي﴾؛ «و وزیری از خاندانم برای من

قرار ده؛ برادرم هارون را» (طه: ۲۹ و ۳۰)

۱. الضعفاء الكبير، ج ۲، ص ۴۷.

۲. همان، ج ۴، ص ۸۰.

۳. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۱۶.

۴. تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۴۸۳.

۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيْرًا»؛ «و ما به موسی کتاب

[آسمانی] دادیم و برادرش هارون را یاور او قرار دادیم». (فرقان:۳۵)

«وَإِخِي هَارُونَ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْتُهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي»؛ «و برادرم هارون زبانش از

من فصیح تر است. او را همراه من بفرست تا یاور من باشد و مرا تصدیق کند». (قصص:۳۴)

سوم- خلافت: «وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ

الْمُفْسِدِينَ»؛ «و موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من نزد قومم باش و [آنان را]

اصلاح کن و از روش مفسدان پیروی ننما». (اعراف:۱۴۲)

چهارم- قرابت و خویشاوندی نزدیک: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِّنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي»؛ «و

وزیری از خاندانم برای من قرار ده؛ برادرم هارون را». (طه: ۲۹ و ۳۰)

پنجم- اعلمیّت هارون از همه بنی اسرائیل جز حضرت موسی علیه السلام: جلالین در تفسیر

خود، در آیات مربوط به قارون از سوره قصص در آیه ۷۸ آورده‌اند:

قارون گفت: «این سرمایه در قبال علم و دانشم به من داده شده است». قارون بعد

از موسی و هارون اعلّم بنی اسرائیل به تورات بوده است که از این تعبیر استفاده

می‌شود هارون از دیگر بنی اسرائیل جز موسی داناتر بوده است.<sup>۱</sup>

با استناد به حدیث منزلت که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله جایگاه حضرت علی علیه السلام را

در سنجش با خودش به جایگاه هارون در سنجش با موسی علیه السلام تنزیل کرده است،

ناگزیر اعلمیّت حضرت علی علیه السلام نیز از همه افراد امت اسلام جز پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت

می‌شود.

حضرت علی علیه السلام در خطبه قاصعه نهج البلاغه نیز از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله جمله‌ای

نقل می‌کند که بر اعلمیّت آن حضرت از امت مسلمان دلالت می‌کند:

أَنْتَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنْتَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ...<sup>۲</sup>

۱. تفسیر جلالین، ص ۵۱۸.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲.

ای علی آنچه را من می شنوم و می بینم تو هم می شنوی و می بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی.

همچنین در کنز العمال به واسطه دیلمی از سلمان از حضرت رسول ﷺ نقل می کند: «أعلم أمتي من بعدي علي بن ابي طالب<sup>۱</sup>»؛ «داناترین افراد امتم بعد از من، علی بن ابی طالب علیه السلام است».

مناوی، صاحب کتاب فیض القدير، پس از نقل حدیث معروف «أنا مدينة العلم و علي بابها فمن أراد العلم فليأت الباب»، می گوید:

رسول گرامی اسلام حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله شهری است که حقایق همه ادیان الهی در آن است و بی گمان این شهر دری هم می خواهد و حضرتش خبر دادند که در این شهر، حضرت علی علیه السلام است؛ پس هر کس که طریق علی علیه السلام را بگیرد، به این شهر در می آید و هر کس از مسیر علی علیه السلام منحرف شود، از طریق هدایت منحرف می شود. علی علیه السلام کسی است که موافق و مخالف [و] دوست و دشمن به اعلمیت او شهادت داده اند.<sup>۲</sup>

### ۱. شمول اطلاقی تنزیل درباره همه جایگاه‌ها جز نبوت

مقاماتی که از آیات قرآن برای هارون به دست می آید، شامل نبوت، وزارت، خلافت، قرابت و خویشاوندی نزدیک با موسی و اعلمیت است.

با توجه به حدیث منزلت، همه این شئون جز نبوت برای حضرت علی علیه السلام ثابت می شود؛ یعنی حدیث منزلت دائره و محدوده تنزیل جایگاه علی علیه السلام را به جایگاه هارون مشخص نکرده و تنزیل را به استثنای نبوت، مطلق آورده است و چنین تنزیل مطلق، همه شئون و مقاماتی هارون را جز نبوت، برای حضرت علی علیه السلام اثبات می کند و بر پایه این تنزیل، علی علیه السلام افزون بر خویشاوندی نزدیکش با حضرت رسول صلی الله علیه و آله، از همه صحابه

۱. کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۴؛ رقم ۳۲۹۷۷.

۲. فیض القدير، ج ۳، صص ۶۰ و ۶۱، رقم ۲۷۰۵.

داناتر و وزیر و خلیفه آن حضرت است و این حدیث دلیل آشکار و متقنی بر امامت، ولایت و خلافت حضرت علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ زیرا وجوب پیروی مطلق از آن حضرت از آثار چنین خلافتی است و تبعیت مطلق نیز بدون امامت و ولایت عامه، محقق نمی‌شود.

## ۲. پاسخ به یک شبهه

شاید گفته شود وجوب انقیاد و اطاعت مطلق از هارون از آثار نبوت و پیامبری او بوده است، نه از آثار جانشینی او برای موسی و با توجه به استثنای نبوت در حدیث منزلت، وجوب «اطاعت مطلقه» از حضرت علی علیه السلام اثبات نمی‌شود. باری، اگر وجوب اطاعت از آثار نبوت و پیامبری باشد نه از آثار خلافت، اطاعت از خلفای سه‌گانه (ابوبکر و عمر و عثمان) نیز واجب نخواهد بود؛ زیرا آنان نبی و پیامبر نبودند، بلکه حتی حضرت علی علیه السلام را هم خلیفه چهارم اهل سنت پذیرفته‌اند. اهل سنت به چه دلیل اطاعت و تبعیت او را در این مرتبه به رغم پیامبر نبودنش واجب دانسته‌اند؟ اهل سنت این ملازمه را نمی‌پذیرند؛ پس وجوب اطاعت از هارون پیامد خلافت و جانشینی او برای حضرت موسی علیه السلام بود و جایگاه حضرت علی علیه السلام نیز به حکم حدیث منزلت، همچون جایگاه هارون خواهد بود و وجوب اطاعت مطلقه او نیز ثابت می‌شود. خلافت و جانشینی او برای پیامبر صلی الله علیه و آله در مباحث گذشته اثبات شد.

## دو- جایگاه و منزلت هارون از منظر روایات و اثبات آن برای حضرت علی علیه السلام

۱. برپایه حدیث یوم الانذار؛ پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

هذا أخي و وصيي و خليفتي فيكم فاسمعوا له و اطيعوا.<sup>۱</sup>

(با اشاره به علی علیه السلام) این برادر و وصی و جانشین من نزد شماست از او بشنوید و پیرو او باشید.

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳؛ شواهدالتنزیل، ج ۱، ص ۴۸۶ و ۴۸۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

ابن ابی‌الحدید پس از نقل حدیث یوم الدار و آیاتی مربوط به منازل هارون و نقل حدیث «المنزله» می‌گوید:

پیامبر ﷺ با حدیث منزلت همه مراتب هارون را برای علی ع اثبات کرد. پس او وزیر پیامبر ﷺ است... و اگرچه حضرتش خاتم النبیین نبود، در امر نبوت نیز شریک آن حضرت بود.<sup>۱</sup>

۲. رسول گرامی اسلام ﷺ با استشهاد به آیات مربوط به منازل هارون در قرآن از خدا درخواست می‌کند که برادرش علی ع را وزیر خود از نزدیکانش قرار دهد.<sup>۲</sup>

۳. آمدن حدیث منزلت در میان حدیث مؤاخاة؛ نویسنده تفسیر الدر المنثور به طریق بغوی و باوردی و ابن قانع و طبرانی و ابن عساکر از زیدبن ابی‌أوفی در تفسیر آیه «اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا» (حج: ۷۵) حدیث بلندی از رسول اکرم ﷺ درباره مؤاخاة نقل می‌کند که جملات پایانی‌اش چنین است:

پس از آنکه پیامبر اکرم ﷺ میان اصحاب پیمان برادری بست، علی ع عرض کرد: «تزدیک بود جانم خارج شود و کمرم شکست از اینکه مرا وانهادی. اگر از من ناخشنودی، تو بزرگواری و حق داری که ملامتم کنی» و پیامبر ﷺ فرمودند: «قسم به خدایی که مرا به حق مبعوث کرد! تو را جز برای خودم وانهادم. جایگاه تو نزد من همان جایگاه هارون است نزد موسی و تو وارث منی...» و در پایان فرمود: «تو با دخترم فاطمه همراه من در قصر بهشتی ام هستی و تو برادر و رفیق منی».<sup>۳</sup>

خداوند - تبارک و تعالی - برای هارون و حضرت موسی ع در مسجدالاقصی چیزی را که برای دیگران حلال نبود، برای آن دو حلال کرد و به حکم حدیث منزلت، این ویژگی درباره علی ع و اهل بیت او در مسجدالنبی (مدینه) ثابت شده است. اخبار

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۱.

۲. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۵۲.

۳. الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۷۰ و ۳۷۱؛ کنز العمال، ج ۹، ص ۱۶۷؛ رقم ۲۵۵۵۴ و ج ۱۳، صص ۱۰۵ و ۱۰۶، رقم

معروف «سدالابواب» شاهد این تنزیل است که نمونه‌ای از آنها گزارش می‌شود. ابن‌عساکر در تاریخ دمشق می‌گوید:

ابورافع می‌گوید رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله برای مردم سخنرانی کرد و فرمود: «ای مردم! خداوند به موسی و هارون فرمان داد که برای قوم خود خانه‌هایی انتخاب کنند و جز هارون و ذریه او، شب‌هنگام و جُنب در مسجدشان نخواستند و کسی در آن، با زنان همبستر نشود و در مسجد من هم کسی حق ندارد با همسرش همبستر شود و شبانه جُنب در آن بخوابد؛ جز علی و ذریه او»<sup>۱</sup>.

دلالت این حدیث بر خلافت حضرت علی علیه السلام تام است.

#### د) پاسخ به اشکالات پیرامون حدیث منزلت

##### یک- عدم عمومیت تنزیل

حدیث منزلت با این فرض بر خلافت حضرت علی علیه السلام دلالت می‌کند که تنزیل آن عام باشد؛ یعنی بر این دلالت کند که همه مقامات هارون جز نبوت، برای علی علیه السلام ثابت است و تشبیه حضرت علی علیه السلام به هارون با توجه به اینکه دارای همه آن مقامات جز نبوت باشد، توجیه‌پذیر خواهد بود. اما بر عموم تنزیل دلالت نمی‌کند؛ زیرا برای موجه بودن این تنزیل و تشبیه، دست‌کم یک شباهت میان آن حضرت و هارون بس است و نیازی نیست که در همه مقامات، همانند یکدیگر باشند.

**پاسخ:** خود حدیث منزلت، دو شاهد بر عمومیت تنزیل دارد:

اول- کلمه «منزلة» اسم جنس و مضاف به عَلم (هارون) در جمله «أنت منِّي بمنزلة هارون» است. این اضافه مفید عموم خواهد بود؛ چنان‌که علمای علم اصول و ادبیات و بلاغت تصریح کرده‌اند که اسم جنس مضاف، بر عموم دلالت می‌کند. برای نمونه، شیخ عبدالرزاق عقیفی در حاشیه «الاحکام فی اصول الاحکام» در آیه «ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ» (قیامة: ۱۹) می‌گوید:

۱. تاریخ دمشق، ج ۴۲، صص ۱۴۱ و ۱۴۲؛ الدر المنثور، ج ۳، صص ۳۱۴ و ۳۱۵.

لفظ بیان اسم جنس و مضاف به ضمیر است و از این رو، مفید عموم خواهد بود.<sup>۱</sup>

ابن حاجب نیز اسم جنس مضاف را در شمار الفاظ عموم، ذکر کرده است:

صیغه‌هایی که برای عموم وضع شده‌اند، چنین‌اند: «اسمای شرط و استفهام و موصولات و جمع‌های معرفه و آنچه مفید معنای جمع معرفه است... و اسم جنس معرفه با لام جنس یا مضاف و نکره در سیاق نفی».<sup>۲</sup>

علمای دیگری نیز مانند ابن نجیم، زرکشی و بدرالدین عینی تصریح کرده‌اند که اسم جنس مضاف، مفید عموم است.<sup>۳</sup>

دوم- بسیاری از علما تصریح کرده‌اند که استثنا مفید عموم است؛ مانند فخرالدین محمد رازی در توضیح آیه کریمه ﴿وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ (نحل: ۵۰)؛ او می‌گوید درباره همه اوامر الهی فرموده‌اند که صحت استثنا، خود دلیلی بر عمومیت است؛ زیرا استثنا چیزی را از کلام خارج می‌کند که داخل آن بوده است.<sup>۴</sup>

### دو- اختصاص حدیث به غزوه تبوک

گفته‌اند هرچند منزلت در عموم منزلت ظهور دارد، اما قرینه‌ای بر اراده نشدن عموم وجود دارد و با وجود قرینه باید از عموم آن دست برداشت و آن قرینه، اختصاص حدیث منزلت به غزوه تبوک است؛ یعنی حضرت رسول ﷺ، علی عَلَيْهِ السَّلَام را در غزوه تبوک به سرپرستی امور کودکان و زنان و ناتوانان گمارد.

این اشکال هم صحیح نیست؛ زیرا حدیث منزلت در ماجراهایی جز غزوه تبوک نیز آمده است و حتی اگر شأن نزول و ورود حدیث درباره واقعه‌ای خاص باشد، تکرار آن در زمینه‌های گوناگون به نادرستی اشکال، گواهی می‌دهد؛ برای نمونه، برخی از این

۱. الاحکام فی اصول الاحکام، ج ۳، ص ۳۳.

۲. منتهی الوصول و الاصل فی علمی الاصول و الجدل، ص ۱۰۳.

۳. البحر الرائق، ج ۲، ص ۳۰۷؛ البرهان فی علوم القرآن، ج ۲، ص ۷؛ عمدة القاری، ج ۳، ص ۱۸۹.

۴. التفسیر الکبیر، ج ۲، ص ۱۵۳.

احادیث گزارش می‌شوند:

اول- جلال‌الدین سیوطی از بغوی و باوردی و ابن‌قانع و طبرانی و ابن‌عساکر از زیدبن‌أبی‌أوفی نقل می‌کند:

به مسجد مدینه نزد پیامبر رفتم. حضرتش از تک تک برخی از اصحابش می‌پرسید، پس میان آنان پیمان برادری برقرار می‌کرد؛ [کسانی مانند] ابوبکر و عمر. تا اینکه علی علیه السلام عرض کرد ای رسول خدا صلی الله علیه و آله جانم به آخر رسید و کرم شکست؛ زیرا دیدم میان اصحاب عقد اخوت برقرار کردی و مرا وانهادی. اگر از من ناراحتی تو حق سرزنش داری. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سوگند به آنکه مرا به حق مبعوث کرد! تو را نگاه نداشتم، مگر برای خودم. جایگاه تو نسبت به من همان جایگاه هارون است نسبت به موسی و تو وارث منی». علی علیه السلام عرض کرد: «چه چیز از شما به ارث می‌برم؟» حضرت فرمود: «آنچه را از انبیا به ارث برده‌اند». علی علیه السلام گفت: «از انبیای پیشین چه چیز به ارث برده شده؟» حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «کتاب خدا و سنت پیامبرانشان را و تو همراه دخترم فاطمه با من در قصرم در بهشت هستید و تو برادر و رفیق منی؛ سپس پیامبر صلی الله علیه و آله این آیه را خواندند: ﴿إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ (حجر: ۴۷).<sup>۱</sup>

دوم- ابن‌عساکر با ذکر سلسله سند از عقیل‌بن‌ابی‌طالب چنین نقل می‌کند:

میان من و برادرم، علی علیه السلام و جعفر، گفت‌وگویی رخ داد. به آنان گفتم شما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از من محبوب‌تر نیستید؛ زیرا خویشاوندی ما با آن حضرت یکسان است و پدر و مادر ما نیز یکی‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من أسامة بن زید را دوست دارم». عرض کردم من از أسامة نپرسیدم، [بلکه] درباره خودم سؤال کردم. فرمود: «ای عقیل! به خدا سوگند تو را به سبب دو خصلت دوست دارم: قرابت و خویشاوندی و محبت ابوطالب به تو... و اما تو ای جعفر! شبیه منی و اما تو ای علی! جایگاهت نسبت به من همان جایگاه هارون است نسبت به موسی؛ جز اینکه پیامبری بعد از من نخواهد آمد».<sup>۲</sup>

۱. الدر المنثور، ج ۴، صص ۳۷۰ و ۳۷۱.

۲. تاریخ دمشق، ج ۴۱، ص ۱۸.

سوم- ابن عساکر با ذکر سلسله سند از ابن عباس نقل می‌کند:

پیامبر ﷺ به ام سلمه فرمود: «ای ام سلمه به تحقیق گوشت و خون علی ع از گوشت و خون من و جایگاه او نسبت به من همان جایگاه هارون نسبت به موسی است؛ جز اینکه پیامبری بعد از من نمی‌آید»<sup>۱</sup>.

چهارم- ابن عساکر با ذکر سلسله سند از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند:

ما در مسجد به پهلو خوابیده بودیم که پیامبر ﷺ بر ما وارد شد و در دستش شاخه خرماي تازه‌ای بود که با آن به ما زد و فرمود: «چرا در مسجد می‌خوابید؟! نباید کسی در آن بخوابد». به سرعت برخاستیم و علی بن ابی طالب ع نیز همراه با ما برخاست. پیامبر ﷺ فرمود: «علی تو بیا؛ زیرا آنچه برای من در مسجد حلال است برای تو نیز حلال است. آیا خرسند نیستی به اینکه جایگاهت نسبت به من همان جایگاه هارون نسبت به موسی است؛ جز پیامبر [نبودن تو] قسم به خدایی که جانم در اختیار اوست! فردای قیامت تو با عصای خارداری مردانی را از حوضم دور می‌کنی همان گونه که شتر ناشناخته از آب رانده می‌شود و گویا جایگاهت را در کنار حوض خود می‌بینم»<sup>۲</sup>.

پنجم- ابن عساکر با سلسله سند از عبدالله جعفر نقل می‌کند:

آن گاه که دختر حمزه به مدینه وارد شد و افرادی درباره همسری با او گفت‌وگو کردند... پیامبر ﷺ ضمن حکم کردن درباره آن افراد، فرمود: «اما تو ای علی جایگاهت نسبت به من همان جایگاه هارون است نسبت به موسی؛ جز پیامبری»<sup>۳</sup>.

### سه- خلافت محدود به زمان پیامبر ﷺ

گفته‌اند این حدیث حداکثر بر خلافت موقت و محدود به زمان حیات پیامبر ﷺ دلالت می‌کند؛ چنان‌که خلافت هارون نسبت به موسی محدود به زمان حیات موسی و

۱. تاریخ دمشق، ج ۴۲، ص ۴۲.

۲. همان، صص ۱۳۹ و ۱۴۰.

۳. همان، صص ۱۷۰ و ۱۸۶.

ویژه آن زمانی بود که موسی برای مناجات رفت و نه تنها بر خلافت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله که بر فضیلت علی علیه السلام نیز دلالت نمی‌کند؛ زیرا افراد باقی مانده در مدینه، پیرمردان و پیرزنان و اطفال و در ماندگان بودند و استخلاف بر آنان فضیلتی نبوده است؛ چنان‌که پیامبر صلی الله علیه و آله این مکتوم را پیش از این خلیفه خود بر مدینه قرار داده بود. بنابراین، خلافت علی علیه السلام در مرتبه ضعیف‌تری از خلافت ابن‌مکتوم جای می‌گیرد.

**پاسخ:** آوردن لفظ «بعدی» در استثنا، یعنی اینکه می‌فرماید «جز پیامبری که بعد از من نیست»، خود بهترین دلیل بر ثبوت مقامات مستفاد از مستثنا<sup>۱</sup> پس از پیامبر صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام است و این مقامات به زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله محدود نبوده‌اند. منابعی که استثنا را با لفظ «بعد» آورده‌اند، چنین‌اند:

- صحیح البخاری، ج ۵، ص ۱۲۹؛

- صحیح مسلم، ج ۷، صص ۱۱۹-۱۲۱؛

- شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۱۳، ص ۲۱۱؛

- تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۱، ص ۱۸ و ج ۴۲، صص ۴۲، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۷۰ و ۱۸۶.

افزون بر این، قرائن داخلی و خارجی بر عظمت استخلاف مستفاد از حدیث منزلت دلالت می‌کنند و این قرائن در استخلاف ابن‌مکتوم و امثال او وجود ندارد:

اول- تعبیر «بمنزلة هارون من موسی» که خود این تشبیه، از عظمت این استخلاف خبر می‌دهد؛

دوم- استثنای نبوت که بر ثبوت همه مقامات هارون برای علی علیه السلام جز نبوت دلالت می‌کند؛

سوم- عبارت «لا بد من أقيم أنا أو أنت»؛ «ناگزیر باید خودم یا شما در مدینه بمانیم»؛

نشان می‌دهد که پیامبر صلی الله علیه و آله خطری حس می‌کرد که دفع آن جز با حضور خود پیامبر صلی الله علیه و آله

یا حضور علی علیه السلام امکان‌پذیر نبود؛

چهارم- اینکه سعد بن ابی وقاص می‌گفت یکی از سه فضیلت علی علیه السلام نزد من بهتر

است از آنچه خورشید بر آن می‌تابد و حدیث منزلت را از آن سه فضیلت می‌شمرد؛

پنجم- عمر بن خطاب دوست داشت یکی از فضائل سه گانه علی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای او می بود که حدیث منزلت را از آنها برمی شمرد؛

ششم- اینکه سعید بن مسیب از سعد بن ابی وقاص سؤال می کند: «آیا خودت از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حدیث منزلت را شنیدی؟» می گوید: «آری». دوباره می پرسید: «آیا به واقع شنیدی؟» او دو انگشت خود را به گوشش نزدیک کرد و گفت: «شنیدم و اگر نشنیده باشم، این دو گوشم کر باد!»

سعید بن مسیب به رغم اینکه حدیث منزلت را از پسر سعد بن ابی وقاص شنیده بود، می گوید دوست داشتم مستقیم از پدرش بشنوم. بنابراین، با تأکید فراوان از سعد بن ابی وقاص سؤال می کند.<sup>۲</sup>

با توجه به متن حدیث منزلت و بحث سندی و مضمونی و پاسخ های پیش گفته به مناقشات و قرائن یاد شده، این حدیث از قوی ترین دلایل بر امامت و رهبری و خلافت حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَامُ است و چنانچه کسی این حدیث را برخلاف علی عَلَيْهِ السَّلَامُ پس از عثمان حمل کند، با استناد به لفظ «بعدی» که در خلافت بی واسطه آن حضرت دلالت می کند، کارش ناروا و نادرست خواهد بود. افزون بر این، چنین توجیه و حملی با این فرض درست خواهد بود که حقانیت خلافت ابوبکر، عمر و عثمان را با دلایل قطعی بتوان ثابت کرد. اما برپایه مباحث گذشته، چنین دلایلی در کار نیست و تنها ادعا کردن در این باره، از انصاف علمی دور است.

والسلام علی من اتبع الهدی

۱. جامع الاحادیث، ج ۲۸، ص ۲۳۰؛ کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۲۲، رقم ۳۶۳۹۲.

۲. صحیح مسلم، ج ۷، صص ۱۱۹ و ۱۲۰؛ تاریخ دمشق، ج ۴۲، صص ۱۴۵، ۱۴۷.

## كتابنامه

✽ قرآن المجيد.

✽ نهج البلاغه.

١. الاتقان فى علوم القرآن، عبد الرحمان بن الكمال جلال الدين السيوطى.
٢. الاحكام فى اصول الاحكام، الآمدى، باحواشى عبدالرزاق عفيفى، چاپ دوم، ١٤٠٢هـ.ق، المكتب الاسلامى.
٣. الاصابة فى تمييز الصحابه، احمد بن على بن حجر العسقلانى، چاپ اول ١٤١٢هـ.ق، دار الجبل، بيروت.
٤. الامتاع، احمد بن على المقرئى، دارالكتب العلميه، چاپ اول ١٩٩٩م. ١٤٢٠هـ.ق.
٥. ارشاد السارى، شهاب الدين القسطلانى داراحياء التراث العربى بيروت دمشق.
٦. الاستيعاب فى معرفة الاصحاب، يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر.
٧. اسد الغابه، ابن الاثير، انتشارات اسماعيليان.
٨. اقرب الموارد، سعيد الخورى الشرتونى، مكتبه آيت الله المرعشى قم.
٩. الامامة و السياسه، ابن قتيبه چاپ اول، انتشارات شريف رضى، قم.
١٠. أنساب الأشراف، احمد بن يحيى بن جابر البلاذرى، چاپ اول ١٣٩٤هـ.ق، مؤسسه اعلمى، بيروت.
١١. البداية و النهاية، ابن كثير، چاپ اول، دار إحياء التراث العربى، بيروت.
١٢. البحر الرائق شرح كنز الدقائق، زين الدين ابن نجيم الحنفى، دارالمعرفه، بيروت.
١٣. البرهان فى علوم القرآن، بدرالدين محمد بن عبدالله الزركشى، چاپ اول ١٩٥٧م، داراحياء الكتب العربيه.
١٤. تاج العروس، الزبيدى، المكتبة الحياه، بيروت.
١٥. تاريخ الامم و الملوك، ابن جرير الطبرى، مؤسسه اعلمى، بيروت.

١٦. تاريخ بغداد، خطيب بغدادى، چاپ اول ١٤١٧ هـ.ق، دارالكتب العلميه.
١٧. تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر، دار الفكر.
١٨. تاريخ الكبير، ابى عبدالله اسماعيل بن ابراهيم الجعفى البخارى، المكتبة الاسلاميه، ديار بكر.
١٩. التبيان فى تفسير القرآن، شيخ الطائفة الطوسى، چاپ اول، مكتب الاعلام الاسلامى.
٢٠. تذكرة الحفاظ، شمس الدين الذهبى، مكتبة الحرم المكى.
٢١. تحفة الأحوذى بشرح جامع الترمذى، محمد عبدالرحمن بن عبدالرحيم المبار كفورى ابوالعلا، ده جزئى، موقع الاسلام.
٢٢. تفسير الثعالبى، ابى زيد الثعالبى المالكى، چاپ اول، دار احياء التراث العربى.
٢٣. تفسير الجلالين، جلال الدين المحلى، جلال الدين السيوطى، دار المعرفه، بيروت.
٢٤. تفسير القرآن العظيم، ابن كثير، چاپ ١٤١٢ هـ.ق، دارالمعرفه، بيروت.
٢٥. تفسير الكبير، فخرالدين الرازى، چاپ ١٤٢١ هـ.ق. ٢٠٠٠م. دارالكتب العلميه، بيروت.
٢٦. تفسير البحر، احمد بن محمد بن المهدي الادريسي الشازلى، چاپ دوم ٢٠٠٢م، ١٤٢٣ هـ.ق، دارالكتب العلميه، بيروت.
٢٧. تفسير ابوالسعود، محمد بن محمد العمادى ابوالسعود، داراحياء التراث العربى، بيروت.
٢٨. تفسير البيضاوى، البيضاوى، دارالفكر، بيروت.
٢٩. تفسير النيشابورى، نظام الدين الحسن بن محمد بن حسين القمى النيشابورى.
٣٠. تقريب التهذيب، ابن حجر العسقلانى، چاپ دوم، دارالكتب العلميه، بيروت.
٣١. تهذيب التهذيب، ابن حجر العسقلانى، چاپ اول، دار الفكر.
٣٢. تهذيب الكمال، ابو الحجاج يوسف المزى، چاپ اول ١٤١٣ هـ.ق، مؤسسة الرسالة.
٣٣. تنوير المقياس من تفسير ابن عباس، محمد بن يعقوب الفيروز آبادى، دارالكتب العلميه، لبنان.
٣٤. تمهيد الاوائل وتلخيص الدلائل، ابوبكر محمد بن الطيب الباقلانى، مؤسسة الكتب الثقافيه، بيروت، الطبعة الاولى ١٩٨٧م، تحقيق عماد الدين احمد حيدر.
٣٥. ثمار القلوب، الثعالبى، دار المعارف، القايره، چاپ اول ١٩٦٥م.
٣٦. الثقات، محمد بن حبان، چاپ اول ١٣٩٣ هـ.ق، مجلس دائرة المعارف العثمانيه، حيدرآباد ركنى هند، مؤسسة الكتب الثقافيه.
٣٧. جامع البيان عن تأويل آى القرآن، ابى جعفر محمد بن جرير الطبرى، چاپ ١٤١٥ هـ.ق، دار

الفکر، بیروت.

۳۸. الجامع لاحکام القرآن، القرطبی چاپ ۱۴۰۵ هـ. ق، داراحیاء التراث العربی، بیروت.
۳۹. الجرح والتعديل، شیخ الاسلام الرازی، چاپ اول، داراحیاء التراث العربی، بیروت.
۴۰. حلیة الاولیاء، ابونعیم أحمد الاصفهانی، چاپ چهارم ۱۴۰۵ هـ. ق، دارالکتب العربی، بیروت.
۴۱. حدیث صلاة ابی بکر، سید علی میلانی.
۴۲. حدیث المنزلة، سید علی میلانی.
۴۳. خصائص امیر المؤمنین، الامام الحافظ ابی عبدالرحمان احمد بن شعیب النسائی الشافعی، مکتبة نینوی الحدیثة.
۴۴. درالسمطين، جمال الدین زرندي، چاپ اول، من مخطوطات مکتبه الامام امیر المؤمنین عليه السلام العامه
۴۵. الدرالمنثور، للسيوطی، چاپ اول ۱۳۶۵ هـ. ق، دار المعرفة.
۴۶. دعاة الهداة الى اداء حق المولاة، الحافظ ابوالقاسم الحسکانی.
۴۷. دلائل الصدق، الشيخ المظفر، چاپ دوم، دار المعلم القاهرة.
۴۸. رسالة السنة والشیعة، السيد محمد رشيد رضا.
۴۹. الرحلة فی طلب الحدیث، احمد بن علی بن ثابت البغدادی، چاپ اول، دارالکتب العلمیه، بیروت.
۵۰. السراج المنیر، شمس الدین الشریینی، چاپ اول، دار احیاء التراث العربی.
۵۱. سنن ابن ماجه، محمد بن یزید القزوينی، دار الفکر، بیروت.
۵۲. سنن ابی داود، سلیمان الاشعث السجستانی، چاپ اول، دار الفکر، بیروت.
۵۳. سنن ترمذی، محمد بن عیسی الترمذی، چاپ دوم، دار الفکر، بیروت.
۵۴. سنن الدارمی، الدارمی، مطبعة الاعتدال، دمشق.
۵۵. سیرة ابن هشام، ابو محمد عبدالملک بن هشام، مکتبه محمد علی صبیح و اولاده.
۵۶. السیرة الحلبيه، علی بن برهان الدین الحلبي، دار المعرفة، بیروت.
۵۷. السنن الکبری، احمد بن الحسين بن علی البیهقی، دارالفکر، بیروت.
۵۸. سلیم بن قیس الهلالي، ابوصادق سلیم بن قیس، التحقيق الشيخ محمد باقر الانصاری الزنجانی الخوئینی.
۵۹. الشافی فی الامامة، الشریف المرتضی باتحقیقات السيد عبدالزهراء، مرکز الابحاث العقائديه.
۶۰. شواهد التنزیل، الحاکم الحسکانی، چاپ اول ۱۴۱۱ هـ. ق، وزارت فرهنگ و ارشاد.

٦١. شواهد التنزيل لمن خص بالتفضيل، العلامة عيدروس بن احمد السقاف العلوي الاندونيسى المعروف بابن رويش.
٦٢. شرح المقاصد، سعد الدين التفتازانى، چاپ اول، منشورات الشريف الرضى.
٦٣. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، دار إحياء الكتب العربية.
٦٤. شرح معانى الآثار، ابو جعفر احمد بن محمد، سلمة الازدى الطحاوى، عالم الكتب، چاپ اول ١٤١٤ هـ. ق. ١٩٩٤ م.
٦٥. صحيح البخارى، محمد بن اسماعيل البخارى، دارالفكر، بيروت.
٦٦. صحيح مسلم، مسلم بن الحجاج النيسابورى، دارالفكر، بيروت.
٦٧. الصواعق المحرقة، ابن حجر الهيتمى، چاپ اول ١٩٩٧ م، مؤسسة الرساله، بيروت.
٦٨. الضعفاء الكبير، العقيلى المكى، چاپ دوم ١٤١٨ هـ. ق، دار الكتب العلميه، بيروت.
٦٩. الطبقات، ابن سعد، دار صادر، بيروت.
٧٠. عبدالله بن سبأ، فى رحاب اهل البيت، المجمع العالمى لاهل البيت عليه السلام، چاپ اول، ١٤٢٦ هـ. ق.
٧١. العقد الفريد، احمد بن محمد بن عبد ربه، دار الكتاب العربى، بيروت.
٧٢. العلل ومعرفة الرجال، احمد بن محمد بن حنبل، چاپ اول، المكتب الاسلامى، بيروت.
- عمدة القارى، بدر الدين ابى محمد العينى، چاپ اول، دار الكتب العلميه، بيروت.
٧٣. الغدير، الشيخ عبد الحسين الامينى، دار الكتاب العربى، بيروت.
٧٤. فتح البارى، ابن حجر العسقلانى، چاپ دوم، دارالمعرفه، بيروت.
٧٥. فتح القدير، محمد بن على الشوكانى، دارالفكر، بيروت.
٧٦. فرايد السمطين، شيخ الاسلام الجوينى الخراسانى، چاپ اول، مؤسسة المحمودى، بيروت.
٧٧. الفصول فى الاصول، احمد بن على الرازى الجصاص، چاپ اول، تحقيق دكتور عجيل جاسم النمشى، وزارة الاوقاف دولة الكويت.
٧٨. الفصول المهمه، على بن احمد مشهوربه ابن صباغ، مركز نشر دار الحديث.
٧٩. فيض القدير شرح جامع الصغير، المناوى، چاپ اول ١٤١٥ هـ. ق، ١٩٩٤ م، دار الكتب العلميه، بيروت.
٨٠. الفتنة الكبرى، طه حسين، دارالمعارف مصر، چاپ ششم، ١٩٦٦ م.
٨١. فضائل الصحابه، احمد بن شعيب النسائى، دار الكتب العلميه، بيروت، لبنان.
٨٢. القاموس المحيط، الشيخ نصر الهورى.

۸۳. الكامل في ضعفاء الرجال، أبي احمد عبد الله بن عدی الجرجاني، چاپ سوم ۱۴۰۹ هـ. ق، دارالفکر، بیروت.
۸۴. الکشاف، ابوالقاسم الزمخشري، داراحياء التراث العربي، بیروت.
۸۵. کنز العمال، المتقی الہندی، مؤسسة الرساله، بیروت.
۸۶. کشف الغمه، علی بن عیسی الاربلی، دارالاضواء، بیروت.
۸۷. الکشف و البیان، الثعلبی، چاپ اول ۱۴۲۲ هـ. ق، ۲۰۰۲ م، داراحياء التراث العربي، بیروت.
۸۸. لسان العرب، ابن منظور، چاپ اول، انتشارات ادب الحوزه.
۸۹. لسان المیزان، ابن حجر العسقلانی، چاپ دوم، مؤسسه اعلمی، بیروت.
۹۰. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، الطبرسی، چاپ اول، مؤسسه اعلمی، بیروت.
۹۱. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نورالدین الہیثمی، چاپ ۱۴۰۸ هـ. ق، ۱۹۸۸ م، دارالکتب العلمیه، بیروت.
۹۲. المدخل الی موسوعه العتبات المقدسه، جعفر الخلیلی، مؤسسة الأعلمی، بیروت، ۱۴۰۷ هـ. ق، ۱۹۸۷ م.
۹۳. منتهی الوصول والامل فی علمی الاصول والجدل، ابن الحاجب چاپ اول ۱۴۰۵ هـ. ق، ۱۹۸۵ م، دار الکتب العلمیه، بیروت.
۹۴. مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح، الملا علی القاری، ۹ جزء، موقع المشکاة الاسلامیه.
۹۵. مستدرک الحاکم، الحاکم النیشابوری، دار المعرفه، بیروت.
۹۶. مسند احمد، احمد بن حنبل، دار صادر، بیروت.
۹۷. معرفه علوم الحدیث، ابی عبدالله الحافظ النیشابوری، چاپ چهارم، دارالآفاق الجدیده، بیروت.
۹۸. معجم البلدان، یاقوت حموی.
۹۹. معرفه الثقات، الحافظ احمد بن عبدالله العجلی، چاپ اول ۱۴۰۵ هـ. ق، مکتبه الدار، مدینه منوره.
۱۰۰. المفردات فی غریب القرآن، الراغب الاصفهانی، چاپ اول ۱۴۰۴ هـ. ق، دفتر نشر الکتاب.
۱۰۱. مقدمه فتح الباری، ابن حجر العسقلانی، چاپ دوم، دارالمعرفه، بیروت.
۱۰۲. الملل والنحل، الشهرستانی، چاپ اول، دار المعرفه، بیروت.
۱۰۳. المواقف، عضدالدین الایجی، دار الجیل، بیروت.
۱۰۴. موسوعه العتبات المقدسه.
۱۰۵. الموضوعات، علی بن الجوزی، چاپ اول، المکتبه السلفیه بالمدينه المنوره.

١٠٦. المناقب، الخوارزمي، چاپ دوم، انتشارات اسلامي جامعه مدرسین قم.
١٠٧. مناقب آل ابی طالب ابن شهر آشوب، چاپخانه حیدریه نجف، ١٣٧٦ هـ. ق.، ١٩٥٦ م.
١٠٨. منهاج السنه، احمد بن عبدالحلیم بن تیمیه، مؤسسه قرطبه، تحقیق محمد رشاد سالم، چاپ اول، ١٤٠٦ هـ. ق.
١٠٩. میزان الاعتدال، الذهبي، چاپ اول، دارالمعرفه.
١١٠. الميزان في تفسير القرآن، السيد محمد حسين الطباطبائي، انتشارات اسلامي جامعه مدرسین قم.
١١١. المعجم الاوسط للطبراني، موقع جامع الحديث.
١١٢. المعجم الكبير، سليمان بن أحمد الطبراني، چاپ دوم، المطبعة دار إحياء التراث العربي، الناشر، مكتبة ابن تيميه، القاهرة.
١١٣. المغنى في الضعفاء، الذهبي، تحقيق الدكتور نور الدين عتر.
١١٤. المصنف في الحديث والآثار، ابوبكر عبدالله بن محمد بن ابی شيبه.
١١٥. المنمق في اخبار قريش، محمد بن حبيب البغدادي، المتوفى سنه ٢٤٥ هـ. ق.، تحقيق خورشيد احمد فاروق، ناشر عالم الكتب، بيروت.
١١٦. المحبر، محمد بن حبيب البغدادي، موقع يعسوب.
١١٧. نسيم الرياض، شرح شفاء القاضي عياض، علامه احمد شهاب الدين الخفاجي، دار الفكر، بيروت.
١١٨. نهج البلاغه، صبحي الصالح، چاپ افست ايران، ١٢٩٥ هـ. ق.، مركز البحوث الاسلاميه، قم.
١١٩. النهايه في غريب القرآن، ابن اثير، چاپ چهارم ١٣٦٤ ش، مؤسسه اسماعيليان، قم.
١٢٠. نظم درر السمطين، جمال الدين محمد بن يوسف الزرندی الحنفي، من مخطوطات مكتبة الامام امير المؤمنين عليه السلام العامه، چاپ اول ١٣٧٧ هـ. ق.، ١٩٥٨ م.
١٢١. الولاية، الحافظ السجستاني، طبق نقل الغدير، ج ١، ص ٥٢٧١.
١٢٢. ينابيع الموده، الشيخ سليمان القندوزي، چاپ اول، ١٤١٦ هـ. ق.، دارالاسوة.